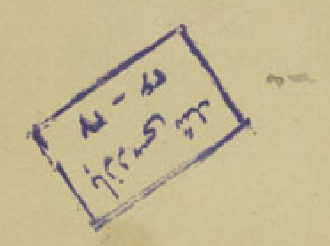
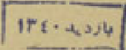
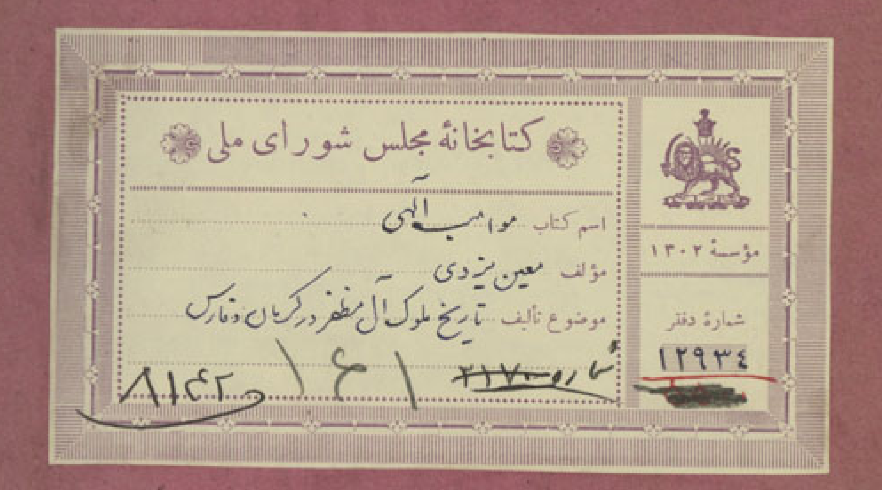








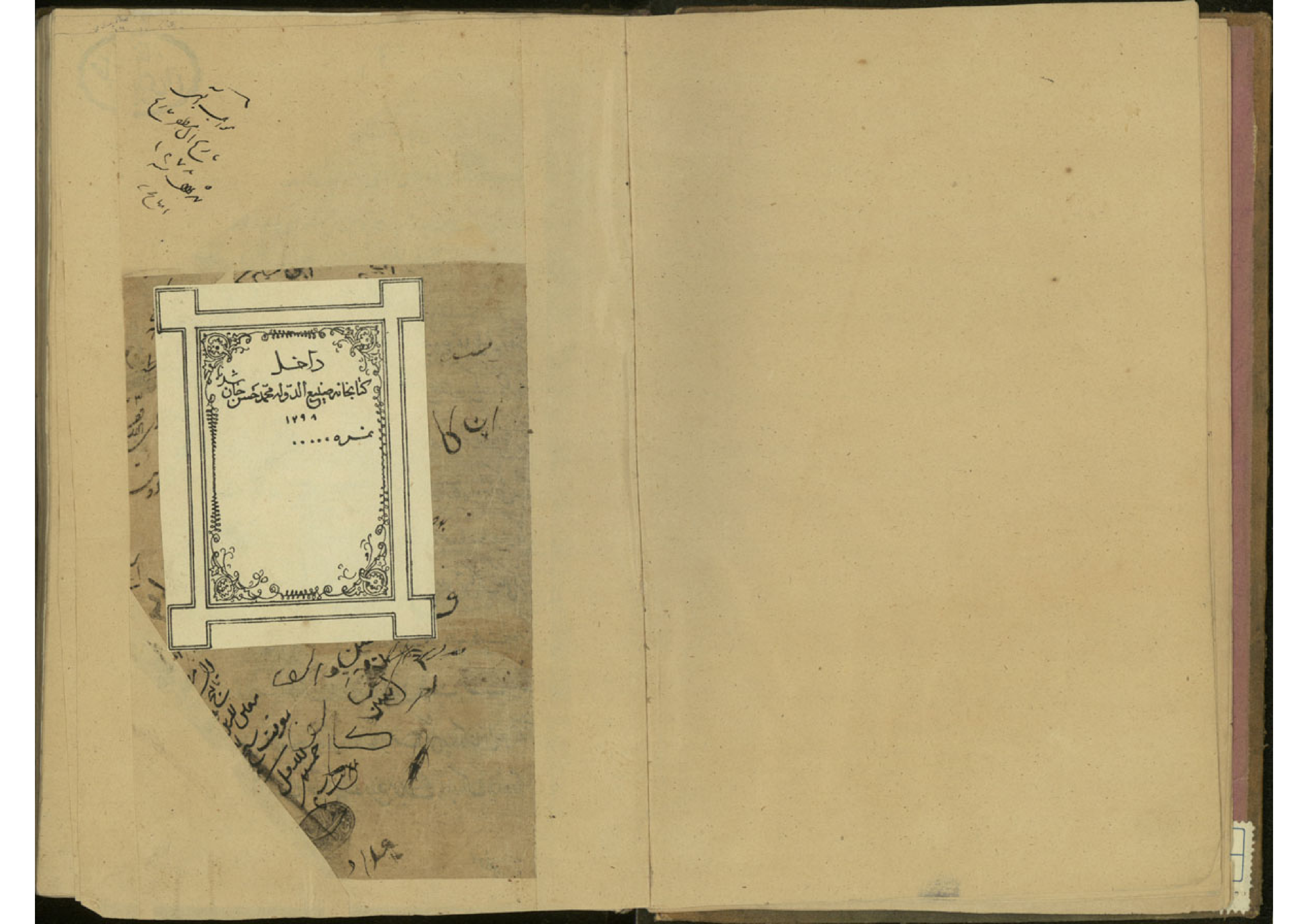


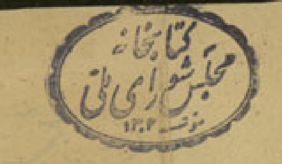


فهرست ما فی هذا الکتاب الموسوم بمواهب الهی در شرح احوال ملوک آل مظفر که در کرمان و فارس سلطنت داشته بترتیب عدد صفحات کتاب است

اسامی سلاطین آل مظفر از هجرت

اول امیر مظفر الدین ابو منصور دویم امیر مبارز الدین محمد بن مظفر سیم شاه شجاع ۲ چهارم شاه محمود ۳ پنجم سلطان زین العابدین ۴ ششم شاه منصور عماد الدین هفتم شاه یحیی ۶


داخل
کتابخانه صنیع الدوله محمد حسن خان شد
۱۲۹۸
نمره .....



حمد و ثنا که اشعهٔ لمعاتش چون بارقهٔ نور از چهره حور تابان باشد و قطرات
زلالش چون رشحات سلسبیل بر نخبات ریاحین خلد روان گردد و شکر و سپاسی
که نفحات مجمر نکهتش آتش در دل لالهٔ سیراب اندازد و شمه از روایح نسیمش خون
در جگر آهوی تتار نافهٔ مشک ناب گرداند. تحفهٔ بارگاه پادشاهی که بسابقهٔ
کلمهٔ نصرت اعلام دین قوم را پیکر ظفر بخشید و تعوید تایید بازوی کارگزار
سازان میدان جهاد و شجاعان مضمار جدال را تقویت داد. آن مالک الملکی که پیل
اعادی را از رقهٔ منقار مرغی ضعیف ترکیب مقهور گردانید و پشهٔ فره منشا را
قوت استیلا بر مملکت حیات دشمنان ارزانی داشت. تقدست اسمائه و
جل جلاله و علا عن الاضداد و الانظار. ستاری که پرده گشائی از چهره مخدرات
غیبت الهام آسان کرد و رفع حجاب کبریا با دراک دیده دوربین

معرفت سرگردان مانده بجاذبهٔ التفی بخانهٔ مراد رسان
اشتباه آرزو کرده با نوار قدسی فریادرسی فرمای حیث چاره ما ساز
بکه رو آوریم از پی شست اینهمه امید و بیم هم تو بخشای بخش ای کریم و تحف
مبارکات و تحیه صلوات طیبات که محل نفایس تخت نشینان سبع ارائک و موقع نجاد
کروبیان ملایک بود و نسیم ریاض فردوس از شمیمهٔ معطران غالیه سای و باد روح افزای
بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی کند بروفق ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
نثار روضه منو[illegible] صدر خواجه کاینات و خلاصه موجودات محمد که آفرینش
هست حالش هزاران آفرین بر جان پاکش در سایر اوقات و ازمان و عامه ادوار
احیان ارزانی فرمای این مبارک قدمی که میامن انوار آتش دین محمد بر غلبات منقطع
گشت و از ضلالت سالکان جاده ضلالت بطریق مستقیم معدل شد و ازین کمالات لایش
طغرای الیوم اکملت لکم دینکم بر منشور دین قویم کشیدند و از عارضی شکو رقم و رضیت
لکم الاسلام دینا بر صحیفهٔ ملت نیّر انهاد و سابقه رحمت الهی که هر معجز از زمانی مقرر
و بهر ملتی مدتی مقدر گردانیده چون موجب نبوت ملت مقدس او که بهره وافر [illegible]
[illegible] نور دیده اهل بینش است رسید آفتاب معجزهٔ او از چهره هر زمانی [illegible]
او ابروی هر مکانی تابنده داشت معجزات باهر او [illegible]

...و موم گردنید قران قدیم بینه صدق او را ما...
...ی بطهره علی الدین کلمه قواعد ملت او را تا قیامت استحـ...
...ه حال های تو تا عرش همرهی ختم است کمال تو ختم پیمبری در...
...رد از علو قدر تا آفتاب سایه تیغت برابری طراز قدری که بر لباس شب...
از سیاس آثار شب معراج اوست وبارقه نوری که در عارض روز نمایان شده مبارک طلـ...
شب افروز او برق آتش های کوری دشمنان دین را از براق تیز گامش سرعت...
وابر بادیمای سبل روندگان راه یقین را در دریای بحر بخشش باران رحمت...
شمس له نطقتا زمکة مطلع فالتقی ثم الرعی للمطلعا یشفعون الی الغمام بوجهه فیعصر...
من الاغدار ودلیل ما احکم مدخه عمه وبه ولیس شماره کشانی ماه که برید تیز گام افلا...
خواست تا مساحة جلالش سد ندا لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس کموش هوش...
عطارد که منشی دیوان آسمان است تا غلامی انامل لا تخطه بیمینک بجان خرید بعزت...
محتسب دین قویمش زهره رامشگر را بر کاو نشانده گرد جهان میگرداند وامر منجز...
...قتاب هر حالی را معجر حیا در روی کشیده از چشم نامحرم میپوشاند مریخ تیغ انتقام...
...بکشان دین قویمش را باید مشتری دست دعا باستمداد بر کشیده تا...
...ند کیوان بپاسبانی قصر جلالش مباهات مینماید و...

با کحال خاک پایش روشنی دیده اقبال میجویند ای چرخ کبود...
...مه طاسک گردن سمندت شب طره پرچم سپاهت آن...
از سکین بند میدانت وپایه تخت عرش دوش سدرة المنتهی استوار آمد زینت تاج
مباهاتش از گوهر لولاک وطرف کمر مبارکش از جوهر روحی فداک سواد سایه میمونش
سرمه چشم خورشید وغبار موکب میمونش اکسیر سعادت جاوید ماه طلعت منیرش چون از
مطلع بدر بر آمد آفتاب عمر عدو در حفره چاه فرو رفت وخورشید غره غرارش چون از مشرق
نبوت طالع گشت در دست مغربی مبدا منع اعجاز دو نیم گرد الهی ناطقه مدح گستر ما از نوت
نایدی بخش که مناقب جلیلت را نشاید وزبان مدح سرای ما را موهبت توفیق کرامت کن که
ثنای حضرت ترا بواجبی سراید ورنه ما گدا من خاک پاشیم کزان میمون رقم حرفی بر اسم
بر روی زبان بنهده کوی آب ز نابتی فرو کند تا جناب مقدس او را درودی فرستیم
وخلوتخانه خاطر ما را از تصاویر باطل پاک گردان تا خیال او را جای دهیم اللهم صل علیه صلوة
تحاکی خلایقه العزر وتضاهی شمایله الطهر کلما ذکره الذاکرون وکلما سهی عنه الغافلون
وعلی آله الاخیار وصحابه الابرار من المهاجرین والانصار ارکان مبانی الشریعة ا...
وقواعد مبانی الملة المنیفه ادلا الائمه فی مهالکه الغمه مصابیح الهدی فی...
اصحابه الاخیار اعلام الهدی بحر الانامل کاشف الغما...

سماوی نشر

... لله رب العالمین ٭ وبعد یقول الفقیر الی الله الغنی معین الکردی
تاب ... منوحا و فاض علی ساحة حاله من رحمة فتوحا که متقضی و جعل لی لسان صدق
فی الآخرین همواره ناظمان درر بلاغت صحایف ادوار را بمحاسن آثار ابرار مزین کردانیده
و ناثران زهر براعت صفایح ازمان را بانوار ذکر ایشان جلا داده دیباچه هر قرنی را بذکر جمیل
صاحبقرانی مشرف کردانیده ٭ و عنوان هر دوری را بقید مناقب ذو شوکتی زیب و زینت داده کوش
و کردن لیالی و ایام را بجواهر مآثر خسروانی رفیع مقدار آراسته اند ٭ و معاطف و اذیال شهور و
اعوام را بزواهر مفاخر پادشاهان کامکار معطر کردانیده ٭ و بهر وقت استادان که کوی فصاحت
در خم چوکان بکت ایشان بوده در مضمار مکارم دلایل و اعلام نصب کرده اند ٭ و طرق معالی را
آثار و علامات ظاهر کردانیده ٭ ذکر آنان که در کسب نیکنامی کوشیده اند بحور مجامع مجالس ساخته
و حکایت کروهی که از اخلاق حمیده عاطل بوده اند سخره و عبرت نظار کردانیده بدایات حال
صاحب دولتان با نهایات در رشته انتظام کشیده اند و طلایع کار اخیار را با خواتیم جمع
کرده تا طوطیان حسن اعمال از شکرستان ایشان قوت ساخته اند و عنادل ذکر جمیل سرایندن
نغمه ستایش پیش کرفته ٭ المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا ٭ بالشر شرا و بالمعروف معروفا ٭
... مجدا باقیا ابدا ٭ فالمرء بالفضل بعد الموت موصوف ٭ و بیکمان سود کی
... بهست تخلید نیکنامی است ٭ و لمعه که از نور حیات نفس عنبت آفتاب

... توان کرد پر تو دکر باقی باز خلف مساعی مشکور منتظم انتظام پذیر
کامل نام کشته از رباع سلطنت محمود جز تاریخ خامه عتبی اثری باقی نمانده و
تو به جز تاریخ کلک صابی خبری نشنیده ٭ بیت ٭ آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند ٭ رفتند و یادگار
از ایشان جز آن نماند ٭ ایشان نهان شدند درین تیره خاکدان ٭ لیکن شعار کرده ایشان نهان
نماند ٭ ولی شبه در ذکر سیر و تواریخ فواید بسیار است ٭ و در ثبت مثالب و مناقب عواید
بیشمار اول آنکه اکر سیرت حزم و کاردانی جهانداری مذکور کردد و حکایت تیقظ و هوشیاری
کامکاری در قید کتابت آید و لا محاله صنوف دوستکامی که برین شیوه مرتب کشته باشد در عقب
آنها ذکر کنند و انواع کامرانی که نتیجه آن خصلت شریف بوده باشد بعد از آن یاد رسانند و
حسن عاقبت از ایشان مشتهر ببر صواب آنچه بیان کنند و سرانجام نیک که بوساطت استعمال
حزم ادراک کرده روشن کردانند خردمند دولت یار آن را سی کند و بتحصیل کامکاری بدان
اقتدا نماید و بر مصداق اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده کاری پیش کیرد که بحسن خاتمت
مودی کردد و شعله بینش با ضمیر سازد که بخیر و سعادت سرایت کند ٭ بیت ٭ فریدون فرخ
فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ٭ بداد و دهش یافت این نیکوی ٭
تو داد و دهش کن فریدون توی ٭ ثانی آنکه اکر سیرت غافلی کذارش پذیرد و ص...
او ثبت کردد لا جرم وخامت عاقبت که بدان متعلق بود یاد ...

[illegible] عتبروا یا اولی الابصار مستند گردد هوشیاران از آن اتعاظ
[illegible] ان اعتبار گیرند تا مضمون وحیل بینهم وبین ما یشتهون کما
فعل باشیاعهم من قبل مبتلا نگردد وقرن الله تعالی خواتیم اعمالنا بالحسنی ثالث آنکه اهل تجربت
از مطالعهٔ اخبار انتباه یابند وارباب کیاست از مشاهدهٔ آثار پندپذیر گردند از تعاقب امداد
اقبال زیادت فرحان نشوند واز تواتر آثار ادبار بغایت غمگین واندوهگین نباشند اگر شادی پیش آید
چون از آثار امثال آن بر گذشتگان اثری نبینند رعنایی بخود راه ندهند واگر غمی گرد
خاطر درآید چون از نظایر آن بر اسلاف بقیه نیابند رسوای بحال خویش نباشند بیت به نیک و بد بسر
آید جهان همان بهتر که زندگانی با طبع شادمانه کند رابع آنکه از غرایب انقلابات بقدرت
قاهره مالک الملک جل جلاله استدلال کنند واز عجایب تحویلات بوحدانیت خالق بیچون عم
نواله زیادت یقین حاصل کنند واز اختلاف امور بمعرفت مقلب القلوب فایز شوند واز تصاریف
ایام بنهایت کمال ایزد تعالی معترف نمایند وشکی نیست که تحقیق این معانی در هر زمان که مشتمل بر غرایب
حالات بود زیادت وضوح یابد واستکمال این مقصد در هر دوری که محتوی بر عجایب آثار باشد
بهتر میسر شود ویقین چون دریای فتنه در آشوب بود وعواصف حادثه در حرکت آید صاحب
[illegible] که کشتی قرار از گرداب تزلزل نگاه دارد وجهانداری که حدود ممالک را از ترکتازیهای
[illegible] کشته از مناقب اولی الاستوه الا اخلاف از ضروب متعرضات وپیمان بندی از

[illegible] مفاخر او قدوة الاعقاب از قبیل وجاهت بود وبحمد الله تعالی
حضرت پادشاه جهان سلطان تاج بخش کامران طراز کسوه جهانبانی جمشید مر
کیوان خشم وکین جمشید مشتری مهر وتمکین بهرام مریخ حمله وآهنگ دارای خورشید غلام
فیروز جنگ خسرو ناهید بزم فریدون عطارد حرم سلیمان ماه رایت وعلم یوسف ستاره حشم
وحشم بیت بلند همت وبسیار دان واندک سال جهان گشای ممالک ستان وگیتی دار
ظل الله فی الارضین جلال الحق والدین اعتضاد شرع سید المرسلین وعضد امیر المومنین شاه شجاع
بن سلطان اعظم المطاع البحر الخضم الوجب الاشجاع صاحب قران الملک والدین مبین
مناهج الحق المستبین ناصب رایات النصفة بعد اندراسها ساطرات العدالة عقیب انطماسها مجدد
بعد عفائها
مراسم الشریعة الغراء موطد معالم الملة الزهراء اتیه الله من البرتبه المجهد فی اعلاء کلمة [illegible] والدین وبانی
الدین مشید مآثر الشرع المستبین ناصر امیر المومنین محیی الدولة العباسیة موطد الخلافة المعتضد
موعود المآثر السابقة مفیض النعم السابغة صاحب الدولة الثانی مبیح الآمال والامانی
الواثق بالملک الغفور الملک الصابر الشکور محمد بن المظفر المنصور خلد الله ملکهما وسلطانهما
واضح [illegible] که پایه‌ها در سپهر پادشاهی آفتابیست درخشیده در اوج رفعت
وسروری خورشیدیست تابنده آسمان قدرش چون فوق [illegible] آسمان بعدن الله ادراک اوهام
وسپهر سریرش چون بر سر سپهر متجاوز از مدارک افهام برق حسامش چون حسام برق

…غمام غمام بید رنگ **شعر** نطق العداة بفضله الطنوره ؛
…ما تزاید فی العلو تواضعا ؛ سند زاد الله فی اعلایه ؛ ان حل حل
الجود فی افنایه ؛ او سار سار النصر تحت لوایه ؛ بعساکر من جنده وعساکر من رایه ؛ و میمنت
سروشالش با جویبار سلطنت بالا کشیده دولت با این روزگار چون گیا از جرعه آب لیش
سیراب بنگرند و تا گلبن دولت امید پیوند گلشن بنسیم کامرانی شکفته تاجداران بهر چون بلبل
فتنه آن خلق مشکبوی گشته آفتاب سلطنت پایدارش تا از افق سروری شارق گشته
فتح و نصرت چون سایه دست در دامن موکب همیون زده و ماه چتر آسمان سایش تا از
مطلع کامرانی بر آمده دولت و اقبال چون هاله محیط مخیم همایون گشته **شعر** ضحوک الی
الابطال و هو یروعهم ؛ و للسیف حد حین یسطو و رونق ؛ حیوة و موت و احد منهما بما ؛ کذ لک
غمر الماء یروی و یغرق ؛ بارقه قبضش را باران انعام لازم و خنده حسامش را گریه اعدا معا رن
رضا رخاطر نعش قاید خیل امال و سخط رای پیرش مستلزم وفود احال لطفش مجاہر بکار
حیات و عنفش متخذ حدود ممات متابعت رایش رضیع لبان امانی و مضادت حاجش
هم عنان نهایت زندگانی **بیت** زهی مساوی خشم تو مقطع آمال ؛ … ای کلک تو
منبع احیا ؛ زهی فناء تو دروازه حیات ابد ؛ زهی خلافت دندانه کلید فنا ؛ دست
…لیش و احد الانام کف گهربارش ثانی الغمام رای پیرش ثالث النیرین پایه قدر

بر تارک فرقدین بسطت جاه عریضش مسند بر خاک و کنگره قصر…
افلاک شده ابوانش تا من سبع طباق و تیغ جهان گشایش موبد مبیع…
بیت ای نگار خاطرت را صفحه اخضر در پناه ؛ وی علو همتت را نه فلک در اهتمام ؛
از عدالت مرتبه که ملک سلیمان را با زار موری نخواهد و روشنی آینه دولت با مظلومی تاریک
داند امید آنکه عقرب از خاطر همایونش خبر ساغر صهبا را دست نغارت گری عقول…
و بغیر از کاه ربایی کس را یارای ربودن کاهی نباشد **بیت** در موسم عدل تو صبا را نبود ؛
آن یاره که پیراهن گل پاره کند ؛ از سخاوت در مقامی که خاصه از وصف شمه از آن
دشاداب گردد و اندیشه از بیان نکته از آن بدریای بیکران غرق شود فیض غمام رشحه
از بحر انعام عام اوست و لجه عمان قطره از دریای احسان **نظم** در ابر اگر درست تو یک
خاصیت نهند ؛ دست تهی برون ندهد هرگز از بخار ؛ عقد مروارید باشد قطره باران اگر
از کف دریا نوالش بخشش آموزد سحاب ؛ از فرط شجاعت و کمال جسارت نام بهرام بیک
وار داستان پور دستان و حدیث اسفندیار عار دارد و صدمه قهرش دم صبح در سینه شام
شکند و از نهیب تیغ خنجر آفتاب در نیام ظلام نهان گردد **نظم** بر زم اندرون تیر تارک
سوز ؛ ببزم اندرون ماه گیتی فروز ؛ نماینده شب بروز سفید ؛ گشاینده گنج پیش امید ؛
بارنده باد آورد گاه ؛ فشاننده خون زابر سیاه ؛ وحق سبحانه و تعالی

... محل تعوید تایید گردانیده که بهر جانبی که روی رایت ظفر پیکر
... ش بهر طرف که باد حمله بر انگیخت مشام ایام از نسیم فیروزی معطر گشت اعلام
ظفر فتح و ظفر گرا رسد همراهی ؛ و از نصاب دانشوری و براعت و کمال فضل گستری
بلاغت حایز قصبات غایات و جامع بدایات و نهایات صحیفه خاطر شریفش محل نقوش
حقایق و لوح ضمیر منیرش مهبط انوار دقایق ؛ دریای طبع گوهر افشانش مخزن اسرار
الهی و ذهن وقادش مورد لطایف نامتناهی بیت ز درک غایت علمش عیون مدرکه
ز رکنه آیه لغتش نقوش ناطقه مضطر ؛ نحاریر علما در بساط عالیش التقاط جواهر فواید
گوش هوش گشاده معضلات علما را از قوت دین دست فکرش بسر انگشت فکر عقده
گشای و اگر نه خوف آن بودی که از اطناب گرد ملالت بر حاشیه ضمیر منیرش راه یابد و از
تطویل لوح خاطر شریف زنگ سامت پذیرد در بیان شمه‌ای از مکارم اخلاق پادشاهانه
علی الاجمال خوض کردمی و در شرح شمه از محاسن صفات شروع رفتی حالی چون از بحر
قطره و از آفتابی ذره در کتاب اساس السلطنه گذارش پذیرفته و در اثنای این همایون
نامه از هزار یکی و از بسیار اندکی مفصل خواهد گشت استطلاع بر آن حواله بدان موضع است
فی الجمله بیت بعهد خلق کریم تو میشود معلوم ؛ که چیست معنی لفظ مکارم الاخلاق ؛ شایز بعد بایت
الق بر ذمت همت فضلای جهان واجب است که در بیان مواقف مقدس این خانواده جهان

پناه جهد استطاع تقدیم رسانند و در ضبط جمل و تفاصیل ایام و ...
مفروغ گردانند و من بنده از مبادی ایام صبی الی یومنا هذه شمال ح ...
آفتاب عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه بوده ام و مانند شاخ ضعیف جنبش مبا ...
پرورده ابر احسان طبع پادشاه این پادشاه گشته مدتیست تا این اندیشه بخاطر ضمیر داشتم
که جزایل نعمت آنحضرت که رقاب شکر از طوق منت آن عاجز است و صحایف سپاس
داری از ذکر شمه از آن قاصر بمقابله خدمتی تلقی نمایم تا سیما من ذکر بعضی از مواقف مقدس
نظم نشاط اندر آرد بخوانندگان ؛ مفرح رساند بدانندگان ؛ فسرده دلان را در آرد
بکار ؛ غم آلودگان را شود غمگسار ؛ و هر چند بحکم جل غمره عن الطوق سبب دانستم که محاسن
ذات همایون از شرح و بسط مستغنی است و مکارم حضرت علیا از وصف و بیان بی نیاز
و حقیقت آنکه صحیفه مفاخر ذاتی که بحکم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم انوار مجد رفیع از
جبین همایون او لامع و بفحوای سیماهم فی وجوههم اسرار بزرگی بر اسارید میمونش ساطع
به اظهار مدیح چه محتاج اما بحکم شکر المنعم واجب پیوسته بحوالی این مطلوب میگردیدم که اگر
از مآثر سعی این بنده بندی از مواقف مقدس مسطور گردد و بعضی از مکارم و معالی مذکور ماند
بیکی کم از ادای شمه از شکر واجب تقصی توانم نمود و دقیقه از مواجب حق گذاری اقامت
توانم کرد بیت سخن بمدح تو آراستن غرض اینست ؛ که نزد اهل هنر واقفی بود ...

[illegible] جلعت [illegible] روی زیبا * تا در سنهٔ سبع و ستین
[illegible] رایات نصرت آیات حضرت ایالت پناه بظاهر اصفهان نزول افتاد
[illegible] دولت پایدار بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه مستسعد شد
بر سبیل امتحان فصلی در قلم آورده روزی که از مساعدت دولت و اقبال ظاهر عراق مجمع البحرین
شد و از مواقف بخت بلند در آن خطهٔ بهشت آیین قران سعدین دست داد خورشید
سپهر خلافت با ماه آسمان سلطنت قران کرد و آفتاب اوج جهانداری با بدر منیر برج کامکاری
تقارن افتاد سرو بستان پادشاهی در چمن خلافت بالا کشید و سایهٔ چتر خلافت با سایهٔ
همای سلطنت تلاقی گشت خرد گفت فذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود
بیت فلک تاریخ دولت زین همایون عهد میگیرد * که در برج شرف خورشید با مه قران آمد *
وقت آنکه آن سطور را بنظر اکسیر خاصیت عرض خواهی کرد بنا بر متابعت آن الهام
در انجمن خاص الفضل معروض افتاد از مطالع عاطفت خسروی امداد تربیت و عنایات مترادف
گشت و از فیض تحسین و احسان دامن امید پر لؤلؤی شاهوار شد اشارت مطاع حضرت خلافت
پناه در هر مجلس با تمام این کتاب صادر میشد و در هر وقت ذکر جزالت لفظ و دقت معنی
این فصول بر لفظ گهربار میراند از جمله روزی که بعد از آنکه پایهٔ قدر این کمینه از امداد تربیت
عاطفت باوج رفعت رسانیده بود و دستان جاه و مکنت بما من تربیت بنده بود علیا ترقی

نموده

نموده بر لفظ قضا نفاذ حضرت خلافت پناه گذشت که [illegible]
بقصد اتمام آن غایت مساعی مبذول داشته عروس مراد چهره گشایی کرد [illegible]
بکمال جد و اجتهاد فلانی یعنی این درویش کم بضاعت متیقن است و جزم حاصل که تا بدرگه ترقی
حالا تا نجه بسال رسد تمام کرده و مطالب و مقاصد بران مترتب شود بنده چون مضمون این سخن
که بی شبهه از نتایج الهام بود اطلاع یافتم باوجود آنکه در علم و عمل بضاعت خویش مزجاة بمعنی محقره
میدیدم و در قول و فعل پایهٔ خویش قاصر می یافتم دستی که بتحصیل سخنوری نمیرسید با وجود فصاحت
دراز کردم و پایی که از تخطی معنی مراد تجاوز میکرد بر مراقی براعت و بلاغت نهاد و خامه که
جز ذکر تعقیبات نشنیده بود با ختراع امور خیالی مامور گشت و قلمی که جز حل مشکلات و برنامات
نکرده بود با نشاء خطابات فرموده شد بیت چو صبح سعادت برآمد پگاه * شدم زنده
چون باد در صبحگاه * شب افروز شمعی برافروختم * ز اندیشه چون شمع میسوختم * و میامن
دولت قاهره بهمان مدت مقرر با وجود آنکه اکثر اوقات در حط و ترحال بود در حسب توان
و استطاعت با تمام رسید و موجب فتوحات روح نه بر موجب منت ممدوح از مبادی حال
اجداد عظام و آبای کرام حضرات اعلی تو مناقب مثبت گشت نظم ببرتری شاه روشن ضمیر
به نیروی فرهنگ فرمان پذیر * یکی سرو برخاستم در چمن * که بادا ز او تیخ و بیخ زند انجمن *
و چون مبارکی قوافل آمال بساحل نجاح رسید و چمن آرزو از فیض سحاب

[illegible] به مثال را بلآلی القاب همایون مرصع کرده اند

و سلک کلام اطلبا للنظام بجواهر ذکر شریف مشحون ساخت نظم نظامی که خود را

غلام تو کرد * سخن را گذارش بنام تو کرد * همان پیش تخت تو مهمان کشید * که آن مور پیش

سلیمان کشید * بوسیلت خلوص عقیدت متیقن که عنان التفات بصوب قبول آن

انعطاف یابد و نظر همت بلند جناب سبحان عین الرضا مثال فرماید تشریف نامش

بپهلوی مبارات زدن کبر و نظمش با نظم پروین دعوی مساوات کند * بیت

گر بسمع تو دل پسند شود * چون سر پرتو سر بلند شود * نه انشارانت و ابل رنه * فاصلح علیه

فلاید الانوار * و بحلها شموله الفاظها * بضبط ساسعها الا الاصغار * و نام این همایون نامه

بر حسب اشارت مبارک شیخ سالک ربانی عز الملة والدین ابراهیم الرفاعی

دهب برکانه که مجاور تربت مقدس سلطان الاولیاء و الاقطاب فی الآفاق

شیخ ابی عبد الله الخفیف قدس الله سره العزیز است در شیراز مواهب الهی

نهاده شد و چون اثنا فصول و ابواب بتزداد ذکر شریف حضرات احتیاج

می افتد اگر هر نوبت خانه بنیان القاب همایون استعادیابد تطویل و

اطناب سرایت کند وضع آن نهشت که محل ذکر شریف مبارک وی را حضرت

خلافت نویسد و محل ذکر شریف سلطانی جلالی حضرت سلطنت پناه:

تا این

تا این استتار حجاب ابهام از پیش خوانند مرتفع شود و شبهه ابهام از حوالی ضمیر مستعد برخیزد

و من الله تعالی التوفیق حق سبحانه و تعالی مقاصد دینی و دنیوی خلایق برآورده خیر گرداناد

و مطالب و امانی آنها بحصول مقرون کناد بمنه و جوده و مضمون این کتاب که چون نور نامه

صبح صادق است سبب روشنائی راه امید و وسیله انوار جاده اطوار گرداناد بحرمة خیر خلقه

محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و منه وجوده * بیت دل دوستانرا بدان نور باد * وزو طعنه

دشمنان دور باد * اللهم صل علی خیر خلقک محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون

و علی آله و اصحابه اجمعین الحمد لله رب العالمین ذکر مبادی اجداد عظام حضرت خلافت پناه

رحمه الله قال الله تبارک و تعالی الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة

و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور حق سبحانه و تعالی که گوهر نامدار

تیغ را حلیه شعار ملک گردانید و اشعه بارق حسام را زینت مراقی ملت ساخت به

مقتضی حکمت فهیم دین و دولت را رضیع اللبان ملک و ملت را شریک العنان فرموده

تشیید معاهد جهانبانی را بارتفاع محل مسلمانی منوط گردانید و توطید مبانی شهریاری را

تمهید معاقد دینداری مشروط فرمود لاجرم سطح میدانهای چون جولانگاه بکران

دولت کامکاری بود که در مضمار دین پروری گوی قصب السبق ربوده و قصبات سبق جهانداری

بر کسی مقرر شود که قصد او در حسبان سهم معلا دینداری مقصور و عرایس [illegible]

حرکت اعلام احسان بحمد الله خواهد گردید و جنبش از تهدید مقدمات سکون تجربه قدر اسلام طلبد غبار
معرکه ازان انگیزد تا گرد فتنه منتشر ماند و خنجر کینه از انجمن بر کشند که تیغ ظلم بار نیام شود
و بر بعضی ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها هر صد سال
که شرایع شرع قویم مصطفی علی نبینا و علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از ورود بدعت اندک
تغییری پذیرد و معارف دین حنیف محمدی صلوات الله و سلامه علیه از تعرض ملاحده مختصر گردد
باید آفتاب اقبال صاحب دولتی را از مطلع فیروزی طلوع دهد تا تراکم ظلمات از انوار آن
منقطع گردد و غیاهب ابتداع از لمعان اشراقات آن استضائات یابد رخنه که در قواعد دین
ظاهر شود مساعی رای متین استوار گرداند و ثلمه که در مبانی شرع باز دید گردد بانارت
ضمیر منیر مسدود کند بیامن تایید الهی قامت ملت را چون سرو بالا دهد و بهار فروردی
چهره ملک را چون لاله سیراب افروخته دارد و اگر خدشه در چهره دولت واقع گردد بسعی
جمیل عدل پروری مندفع گرداند و اگر خاشه در ساحت دین لایح شود بیمن ملکات
ملکی پاک دارد هر آینه قاعده الفت میان ملک و ملت استوار ماند و ضابطه وفاق
میان دین و دولت مستحکم گردد و بحکم و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم
به براهین ساطع مبرهن گشته که هر امری را که بدایتی مقرر است که از انجا بمدارج کمال منتهی شود
و هر کاری را مطلعی مقدر که بدان وسیلت معارج مراد تسلق توان نمود عاقل چون تباشیر

صبح صادق

صبح صادق احساس کند باشراق نیر جهانتاب متیقن شود و چون لمعان هلال در نظر آورد تمامی
بدر شب افروز بضرورت معلوم کند از نسیم جان پرور بهار استنشاق روایح گل برگ طری
توان نمود و از گریه ابر نیسانی بخنده ریاض استدلال توان کرد مطامح ابصار عقول چون
مقدمه امری بر سنن استقامت مشاهده کنند بی شبهه بر ترتب نتیجه کمال واثق شود
و مدارک افهام چون مبادی کاری بر نهج راستی معاینه بینند بوصول نهایات جزم کنند
بنای که بر اساس نیکوکاری استحکام یابد شرفات ایوانش عنقریب بمناکب عیوق محاکاه
کند قاعده که بر وصول عدالت مبنی شود دعایم سقف مرفوعش از زلزل ارکان مصون
ماند و چون جهانداری بدعوی سروری پیش آید و شهریاری بتلبس مدارج مفخری اقدام
نماید گر صحایف مناقبش بسطور مکارم اخلاق مسطور و عنوان معالیش
مبتنی بمحاسن صفات مشحون بود تعظیم امور الهی و انزجار از دواعی مناهی شعار او باشد
اقامت صلوة و مواظبت بر ادای زکوة و تقدیم اوامر معروف و اهمت نهی منکرات
بر ذمه همت خود لازم شمرد بحر کف گهربارش در افاضت ایادی عقد السحاب تحاکی
نماید و کرم فیاضش در تعمیم احسان با تیغ آفتاب جهانتاب کند بطبیعت عدل گسترش
دست تشبث بامن تشبه باخلاق ایزدی زند و خلق را در پرورش در اسباغ ظلال
الطاف از صفات الهی استمداد کند آن زمان عقول سلیم را شبهه نماند که روز بروز

کوکب این دولت بذروه اوج کمال مترقی خواهد شد و یوماً فیوماً اختر اقبالش روی
بارتفاع خواهد نهاد آفتاب سلطنتش از کسوف و زوال مصون و ماه منقبت از وصمت
محاق محروس خواهد ماند شعر هذانی مخایل برق و خلفه مطر جود وری زناد خلفه لهب
و ازرق الفجر یبدو قبل ابیضه و اول الغیث قطر ثم ینسکب از ترشیح تسنیم اقبال
چون چمن ملک را باب عدالت شاداب دارند غنچه کامرانی ابداً شکفته ماند و از
سد استنشاق نفحات دولت چون خار تعرض ظلم از گلبن ایالت دور کردانند
سنبل دوام بر شاخسار کام روائی سر از زمین کیرد آنکس که کف بادش ضمان امانی کند
بحکم ضمان علی الاقبال ما انت طالب منشور آمال او بطغرای نجاح اقران یابد و انکه
دست تغلب ظالمان از دامن حال مظلومان کوتاه کرداند بر مقتضی و ختم علی الایام
انک غالب طلیعه مراد سپاه امید او را تلقی نماید بروج مشید معالی از درجات متناهی
هر که در سلوک آن منهج تقصیر نماید راه وصول او بسته ماند و قصر رفیع کامکاری که مرا فی
مبتنی است هر کس که دران طریق سستی کراید باول درجه فرو افتد معموره اقبال آن
پادشاه از خرابی نکبات محفوظ ماند که معماری معالم دین محمدی علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات قیام نماید و عرصه جاه آن صاحبقران از ترکتاز نوایب محروس
کردد که او صیانت مآثر مصطفوی صلوة الله و سلامه علیه پیش نهاد ضمیر سازد

وهرکرا

و هر کرا بخت مساعد به پیشگاه سرفرازی خواهد آورد در مبادی حال بتوفیق حسن تعیش
ممندی کردد و انکه بمعاضدت فره همایون بر صهوات معالی ممتطی خواهد کشت
در اوایل کارش مخایل افعال جمیل اطلاع افتد نظم چو فرخ بود روزی از بامداد همی دور را
نکو آید یاد بجز پند مهتر رسم و منبادها ز دولت بنیکی کنید یادها و چون
تقالیب روزکار هیچ حال را بر قرار نمیگذارد و از تصاریف لیل و نهار هیچ کار استوار
نمی ماند صحیفه دول برقوم تلک امة قد خلت ارتسام می یابد و دیباچه مناقب سطور
و تلک الایام نداولها بین الناس مرقوم میشود هر شب هزار کونه حادثه غریب آبستن است
و هر روز بانواع صروف بی منیاد مشحون کشتی امید یکی را باد دولت بساحل مراد میرساند
و سفینه آمال یکی را نکبای نکبت در مغرقاب تلف می اندازد بحکم تجارب ادوار و تعاقب
اعصار و مشاهده آثار سلف و مطالعه اخبار خلف چنان متقرر شده که هر دولت که
بر سبیل تدریج بمحل رفیع مستعلی شود معاطف او بطراز دوام مطرز کردد و مظاهر
رفعتی که بشتاب اقتنا معارج جاه عریض ترقی نماید آستین اقبالش باعلام کلام تزیین یابد
نظم چو کردان کند کرد غیر را بلند بکیرد فرازان در آرد کمند کجا کرد و ارسیل
جوی خراب بجوی دکر کس در افزاید آب و نشانه بقای خاندان آنکه از مطلع
ظهور بزرگ بذریعه مکارم اخلاق بر خلق برتری جویند و از مبدء شروق اقبال بوسیله

محاسن صفات ترفع طلبند مرغ هر دلی را بدانه احسان بدام محبت کشند و پای تودد
هر طایفه را باسباب نیکوکاری تقیید کردانند خواطر انام را بلطایف اکرام در ربقه
تسخیر آرند و شوارد مهمات را بر رابطه تعطف در حوزه تذلیل نگاه دارند مشارع نیات را
مصدر ثنای خویش سازند و موارد نهمات را مقصد دعا خود کردانند مجامع قلوب را
جولانگاه هوا و ولا خود تعیین کنند و خواطر شریف را مزدحم وفود مدحت و ثنای خویش سازند
و موارد مهمات مقصد دعا خود کردانند **نظم** چه فرخ بود فال فرخ زدن ، نه بر رخ زدن
بلکه شه رخ زدن ، بلندی نمودن ز افکندگی ، فراهم شدن در پراکندگی ، و جهانیان را
مقرر و معین و عالمیان را ابرهن و مبین است که در هیچ وقت و زمان همای سعادت
فرخنده فال سایه پرور همانی چون سده عظمت پناه نظری و آستان ابهت شعار
سلطانی مبارزی نینداخته و دیده روزکار نظیر و مانند اخلاق این کروه بخواب خیال
ندیده ، رفعت آستان ایالت با تقادیر آن بسالت جمع کرده و عنان اختیار دقایق را
باختیار حقایق مردانکی منتظم کردانیده اشاعت اسباب عدالت در سلک افاضت امداد
سخاوت کشیده و ادرار فیض انعام با غزارت صیت حسام اقران داده نیش زهر سپر را همنشین
نوش ترغیب کردانیده و حلاوت دست را با مرارت سیاست الیف ساخته ،
تعظیم اوامر الهی را مقدمه اوطار پادشاهی دانسته و تقویت شریعت غرا را مقصود

علیه افضل الصلوة واکمل التحیات را وسیله استنجاح آمال خسروی کردانیده آتش
عنف را بآب لطف انبرش داده و زهر انتقام را بتریاک عفو در پهلو نهاده ، **شعر**
میامین یانون فی السلم والوغی ، وجوههم شهب وایدیهم سحب ، بیرون فی ظل العوالی
کانهم ، اسود و فرایس تحت احابها غلب ، و غره همایون این آفتاب جهانتاب و مطلع میمون
این کوکب بلند جناب آنکه جد اعلی حضرت خلافت پناه خلد الله ملکه و سلطانه امیر اعظم
غیاث الدین حاجی خراسانی که از خواف خراسان بود شهریاری بمکارم اخلاق متحلی
و بمحاسن صفات ممتاز عقلی کامل وجودی شامل و کمان آنکه در زمانی که لشکر اسلام تسخیر
ولایت خراسان آمده بودند آبا عظام و اجداد کرام ایشان از مستقر خود بنصرت شعار
اسلامی از دیار عرب بدان جانب عزیمت نمودند و باعلاء کلمة الله و من اجتهاد در زده
والعلم عند الله تعالی زمان لشکر هجوم تاتار که سیل راغب فساد نواحی بلاد را فرو گرفت
و عواصف ریاح فتنه در اغوار و انجاد ربع مسکون وزیدن اسباب افاعی هرج و مرج انتشار
یافت و اسباب ظلم و تعدی ایلاف بهم داد **بیت** صبح از نهیب فتنه بکندم نبرد الا
کر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل ، خلایق در بادیه هموم سرکردان شدند و مردم از دست
و پای حوادث لکدکوب محنت ماندند غموم مصایب بهر دیار رسید و شمول نوایب بهر کوشه
اشاعت یافت تیر حادثه که بر جان ظالمان بایستی عرض از سینه مظلومان اختیار کرد

نتیج نکبات که بر تاتار مناسب بود دست در گردن ابرار آورد و از اقیاب حوادث
جهان خیابان بسوخت که کوه را بشل دست کاه سایه نماند و بلاد بهشت آیین از چرای
آیت و ضاقت علیهم الارض بما رحبت بر ساکنان میخواند بفحوای و لولا ان کتب الله
علیهم الجلاء لعذبهم بولایت یزد نقل کرد و بحکم لکل بقاع دول آن خطه فردوس مثال را
مرکز رایات دولت و منزل آیات نصرت ساخت نسیم بهارش بروح افزای جان
پرور شد و آب خوشگوارش نمونه صفات کوثر یافت شعر یا روض یزد الاثل
من شرق کاظمة قد عاود القلب من ذکراک احزانا اشتم منک نسیمات اعرفه
اظن بلیار جرت فیک اردانا و او را سه پسر بود یکی منصور و دیگر محمود و سیوم ابوبکر
که او را عقب نبود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از شجعان روزگار
ربوده و از فرط تهور باحراز قصب السبق از اخوان بل از کماة زمان فایز گشته گاه حمله
میتون پای از جای بردی و بهنگام زحام حلقه در گوش بهرام کشیدی شعر یکر علی الاعداء
فی حومة الوغی ولیس علی غیر الرؤوس مجال آتابک سعید علاء الدوله از ملوک خطه یزد که
قدم تقدم پیش ملوک آفاق نهاده بود و کلاه کامکاری از مفارق فلک اطلس ربوده
او را با سیصد سوار پیش هلاکو که مقدم لشکر تاتار و قهرمان جنود اشرار بود روانه کردند
زمانی که لشکر قولاج عزم تسخیر مدینة الاسلام بغداد میکرد و شعر یا لها من قصة انخنت الحق

البین و اتباع الفساد فی توخی الدین و بعد از آنکه مقصود شوم تاتار حاصل شده بود هلاکو خان
بعضی از لشکر قولاج را بمحاصره سرحد مصر بازداشت ابوبکر حاجی در مصاف اعراب جام
تقبل آمد هر چند مدد لشکر تاتار نه از شان این خانواده دین پناه هست و معاونه در تسخیر دار الخلافه
نه از مقوله اخلاق این خاندان تقوی شعار اما بحکم المامور معذور چون بدان مامور بود امید
آنکه صحیفه این جریمه باب عفو الهی شسته گردد و عقد این سیئه بآفات رحمت ایزدی منفسخ
شود بیت بعفو روانش بپاز نور باد ز جانش همه سنم دور باد و امیر اعظم جلال الدین
منصور خطه فیروزآباد مستنبذه مضرب خیام توطن و معهد حال اقامت ساخت و پدر بزرگوار
غیاث الدین حاجی در آن خطه ودیعه حیات بدست متقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی را
بقبض قابض ارواح نهاد   و امیر منصور بعد از آنکه از
امداد رحمت الهی دو پسر چون امیر مبارز الدین محمد و زین الدین علی داشت بشارت موهبت
مخدوم سعید کامکار شهید شرف الدین مظفر تغمده الله بغفرانه باو رسانیدند و دیده امید او را
بکحل جان قرة العیون روشنایی بخشیدند صورتی که دیده سپهر نظیرش جز در مرآت
ضمیر مشاهده نکرده و هیاتی که نقش بند خیال مانند مثال همایونش بخواب ندیده
هر چند بین برادران کوچکتر بود رتبت تقدم داشت و اگر بسال از ایشان فروتر بود
درجه علو مکانت بجناب عالیش مخصوص و سعود انجم مکانت بجناب جلالش ایتی و در میان

لشکر آرایی بود منظری زیبا و مخبری بادبها قامت سرو شاخش نهال نصرت را بالا میداد
و چنگ فتح زادش با شیر غرین مبارات می انداخت پرچم رماح شجاعتش شانه زده
دست دولت بود و طرهٔ مشکین رایتش پیراسته مشاطه ظفر حسام قاطع احکامش
بصیقل تایید زدوده و تیغ نافذ فرمانش چون احکام تقدیر ستوده قبا ملک را خیاط
اقبال بر قامت حال او چالاک بریده و ردای ایالت را دست مکارم اخلاق مناکب ملکانه
او راست کرده شعر اسد اذا رفت جواجم غارة ۞ کانت ترانه ردی الاعداء بادی
النوال خطی التطی ۞ فذ العقاب تقابل النمار ۞ فلق الجبین طلائع بیران القری ۞ ارق السنان
مطفر الآثار ۞ هرچند با برادران که هریک سرآمد میدان روزگار و رستم دستان
بودند پیش اتابک سعید قطب الدین یوسفشاه بن علاء الدوله رحمهما الله تعالی شرف
مکانت علیا یافته بودند و بعلو مرتبه و قربت فایز شده اما همت عالی شهریاری عروس
امانی را بتوسط تیغ یمانی در کنار گرفتی و استنشاق نسیم مراد بوسیله خنجر ظفر نمودی
بیت بسین سر سری سوی آن شهریار ۞ که هم تیغ زن بود و هم کامگار ۞ زمانی که
جمعی از حرمیان از حوالی فارس بولایت یزد آمده بودند و دست نهب و تاراج را
دراز کرده عقد امان از خزانه متغیبات مسلمانان باز کرده و رخنه فساد در حریم
اموال رعایا فکنده و در کوه تویان که در صحرای قهستان یزد واقع است متحصن شدند

وان کوه از دیر باز معقل منیع اکاسرهٔ ایران و ملجا رفیع ملوک جهان بوده و دستگاه
طول و عرض آن خیابان فسیح که از ارتفاع مزارع آن مؤنه ساکنان حاصل شود و غوار
و انجاد عرصه معیشت خیابان پهناور که از صید نخچیرگاهش معقود متوطنان برابد مدارج اعصاب
بجنبد رفیع که دخل کشت زارش بداس سیمین هلال وندی و بخرمن ماه نهاده و بگاو گردون خرد
میکردند و غربال فلکی می بیخت غله را انبار خانه سنبله میبرد و کاه را لفصار مجره
میریخت بیت از ملبدیش فرق نتوان کرد ۞ آتش دیده بان نور زحل ۞ جنبر قمع
و قلع آن ملاعین عزیمت شهریاری معطوف گشت و در دامن کوه آتش محاربه برافروخت
و بسیار جدال در حرکت آورده بحکم شعر و قد النبل بالحیض والفطاد ۞ نفوس سنا
نبت علی الکرام ۞ شهاب پیکان خاره گداز را بدان شیاطین غدار متعاقب کردانید
و برق خنجر دشمن شکار الصبار آن گروه اختطاف نمود در صدمه نخست پشت بهزیمت
داده پای بکوه نهادند و دست در دامن قرار محکم کرده روی بدان قلعه شامخ آوردند
شهریار شیر شکار از بارهٔ جهان نورد پیاده شد و از پی آن طایفه معارج هضبات ترقی فرمود
و مصاعد آن ذروه مستعلی شده چند کس را بوسیله تیغ آبدار تابش دوزخ رسانید
و شعله سنان ظفر پیکر خرمن حیات ایشان بباد داده سرها از کوه فرو انداخت و باقی
امان جان از نهیب طلبیدند و استنشاق حیات از فرار جستند شعر حتی اذا

القبا و اجمهم فهز و فرقت الصفاح صفحاتها و رفوا ضالعهم الیه و نکسوا ارماحهم فهاب منه
جماجا تبلو نهزة السنان کأنه حران یطلب فی قراة قراحا فمغفر خبر الحیوة و بارت
حسن ارفاق الفرد و الصفحات و بدین سبب صیت جهانگیر الجناب جنبات شرقین
فرو گرفت و نسیم ذکر جمیلش اطراف خافقین شد آمد فت و اتابک قطب الدین
یوسف شاه سرحد صید و ندوس و تمام راهها بدو تفویض کرد و این قضیه مبداء تباشیر صبح
اقبال و مظهر لمعان هلال جلال آن جناب بود و بی شبهه بر سطح بروج رفیع بتدرج
مراقی توان رفت و بر بام قصور شامخ بذریعه مدارج توان رسید تا پای بر نردبان
اول ننهند بنهایت مقصود چگونه وصول کرده و تا از درجه نخستین در نگذرند باقصی آمد فاز
نتوان شد شعر و اول ما یکون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال بوی گل دست
صبا فاش هنوز تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز و چون اتابک بواسطه بادره که در قتل
نیو و برادر او که ایلچیان ارغون بودند از و صادر شده بود مجال توقف در یزد
نداشت عزیمت سیستان مصمم گردانید شهریار سعید بر حسب مراعات جانب حقوق و محامات
ساحت عهود جلا از وطن کرده چون پایه او در زمان ارغاز غنان ایام دم بر فرقت زده بود
هنگام شدت خالی جدائی مصلحت ندید و با آنکه جام صافی مراد نوش کرده بود و درد ایام
چشیدن بقوی وفاداری واجب دانست و عند الشدائد یعرف الاخوان و چون عبر سیستان

از

رسید جمعی از فرزندان اتابک یوسف شاه و نواب او بحکم ان العزائم ملقاحها
محدثة مقدمه معارضات با آنجناب آغاز نهادند و صحایف مناواة در دست گرفت
خاطر مشام عقل از آن بوی خون میشنید و دیده خرد مشاهده آثار هلاک می کرد اشارت
ملهم صواب چنان آمد که از آن طایفه غدار مهاجرت گزینند و از آن فرقه ناحق شناس
مفارقت کنند شعر فانت لا قیهم و لم اک آتیا و کم شلهما فارقها و هی تصغر خوانده
بجانب کرمان توجه فرمود آتابک جمعی از سواران جلد که بهنگام گیر و دار با آفتاب
نیزه کنند مبارزت مینمودند و گاه حمله و آهنگ از آتش گرم رو سبق میبردند دلاوری
جگر خوار و پیکان جگر سوز در دست جگرداران جانشکار و خدنگ دل دوز در شست
از عقب او روانه گردانید و در اثنای راه بموکب همایون رسیدند جناب شهریاری عزم
دفع مقابل عطف عنانی ارزانی داشت و برای دفع موذیات نهضت رکاب سلطنت
داشت چون ایشان دانستند که پشه با پیل پهلو نیارد زد و ذره با باد مقاومت نتواند
کرد خائبا خاسرا بازگشتند شهریار چون بکرمان رسید سریر سلطنت آنجا بوجود
سلطان اعظم شهید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه که جد اعلا حضرت سلطنت پناه
خلد الله جلال سلطانه است مزین بود و تخت پادشاه بمکان آن صاحب قران مکانت
یافته و چون مختصری شمه از ذکر مفاخر آن خاندان سلطنت شعار مشروح خواهد گشت

باطناب احتیاج شنیده اند سلطان مقدم شریف شهریار را باعزاز و اکرام تلقی نموده و مراسم
جهانداری چنانکه رسم پادشاهان دریانوال بود اقامت فرمود بحکم الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف چون اتصال مقدر میان فرزندان ایشان بود چون
شیر و انگبین بهم امتزاج یافتند و چون آب و شراب بهم در آمیختند و از انجا عزیمت یزد
تصمیم یافت چون به این خطه رسید و مزاج حکام آنجا بر وفق استقامت نیافت
طباع کماشتگان بر جاده موافقت ندید عازم اردو شد اتفاقا در راه بامیر محمد
جوینی که از امرای عظام برتبت امتیاز داشت و از عظمای کرام بمزید جلالت اختصاص
یافته بود ملاقات افتاد و او چون بشکل و هیأت و خصایل شهریاری نظر کرد و شمه
جلالت و مردانگی و اندکی از شجاعت و فرزانگی او مشاهده کرد دانست که پادشاه را
هیچ تحفه از ان گرامی تر ممکن نباشد و در پایه تخت سلطنت مانند آن هدیه بدست نیاید
بیان حال او را وسیله تقرب پادشاه ارغون ساخته علو مکانت و فرط رزانتش بعرض رسانید
ارغون خان را چون نظر بدان قد و قامت و مردانگی و شهامت افتاد بالای سرو مثالش را
راست بقد آرزو یافت و بازوی کامکارش موافق معاضدت خویش دید او را
سیورغامیشی فراوان و تربیت بسیار کرد و شمشیر و تشریف خاص ارزانی داشت
راه الدوچی که معظمات مناصب و نازکترین امور پادشاه است بدو تفویض کرد سپهر

دولت

دولت هر روز بدرجه بالاتر میشد و ماه منجوق سعادت هر لحظه مرتبه تجدید می یافت چون
ارغون وفات کرد و نوبت پادشاهی بسلطان سعید محمود غازان رحمه الله تعالی رسید
جناب شهریاری بغایت اعتبار و قرب بنهایت تمکین و عظمت رسید حکم یرلیغ صادر
شد که امارت هزاره بدو مفوض باشد و طبل و علم و گورکه و پایزه و تشریف و شمشیر
و جاق چنانچه رسم سلاطین مغل بود ارزانی داشت روزگار هرچند ظاهرا دولتی بر
مدارج رفعت مترقی می یافت و چمن اقبال بسعی غوادی توفیق سرسبز و شاداب میدید
هزاران زبان بعرض میرسانید که باش تا صبح دولتت بدمد که این هنوز از نتایج سحرست

ذکر مولد همایون حضرت خلافت خلد الله ملکه و سلطانه و هر روزی دولتی مجدد روی
مینمود و حشمتی تازه استحداث می یافت در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمایه کوکب
دولت پایدار تجلی نمود و سعد اکبر سعادت لامع گشت آفتاب وجود مبارک حضرت
خلافت پناه از افق ولادت طالع شد و ماه طلعت همایون از مشرق اقبال بر آمد
انوار جهانداری از ناصیه میمونش لامع و آثار کامکاری از جبین مبارکش واضح دلایل
سعادت بر رفعت شان ارجمندش ناطق و مخایل دولت چون آفتاب از پیشانی
مبارکش شارق در احکام هفت اختر آمده که دنیا بدو داد خواهد کشید ملا
قدسی بیامن برکات بسم نثار بر سر مبارکش ریختند و طایفه علوی حاصل طالع

باسم هدیه تحفه طلعت ماه پیکرش ساخت شه سپهر از بخت جوانش نشاط جوانی از سر
گرفت و روزگار پریشان بسعود اختر فرخنده فالش بانتظام حال جازم گشت سبحان
طارم بالا اوراد دعا دولت روز افزون پیش نهاد کردند و ساکنان صومعه افلاک وظیفه
استمداد ایام کامرانی حرز جان ساخته بگفت **نظم** سر سبزت از سر زنش دور باد
دل روشنت چشمهٔ نور باد جوان بخت بادی و پیروز رای توانا و دانا و کشور گشای
و در سنه ثلاث و سبعمائه که پادشاه سعید غازان لباس حیات مستعار را باز سپرد
و بر حسب اجابت اجل موعود توجه دار القرار اختیار کرد اولجایتو سلطان بقایم مقامی
او بخت پادشاهی را تزیین داد و بجای او گوهر تاج سلطنت را برافروخت برهنمونی بخت
بیدار مدار تربیت و استحقاق ارزانی داشت این امیر مظفر حکومت راهها از حدود اردستان
تا کرمانشاهان و راههای ابرقوه و هرات و مروست علاوه مناصب سابق گردانیده و
ضمیمه اشتغال سالف ساخت چون الجایتو سلطان بجانب جیلان نهضت نمود برای قلع
و قمع ساکنان آن دیار لشکر بی اندازه بیرون برده و در آن سفر اصلا رخصت نمیداد
که جناب شهریاری لحظه از پایه سریر سلطنت مفارقت کند و بواسطه آنکه جیلان
بیشهاست که از کثرت اشجار در هم چون ماهی در شست میماند و از ازدحام افغان خیال از آن
جو تنگی یافت و بینش چون دیده اعمی از نور آفتاب بی نصیب داشت و ساحت عرصه اشقیا

آن

آن چون قصب با شعاع ماه مقارن نمیشد **بیت** زپیرامنش بیشهای خدنگ هم بر شده شاخ
بر شاخ تنگ و کوههای بلند و مضایق ارجمند در راه بود و کمر میان همچون زلف بتان ابن طنابت
نمیافت و خاطرش بکلمه استظهار معاونت او قرار میگرفت هر چند نوبت جهت
سلامت جناب شهریاری را بر آن داشت که استجازه تقدم محاربه نمود و رخصت مبارزی
و رزم آوری طلبید هیچ نوبت باجابت مقرون نیامد و باسعاف ملحق نشد **بیت** کسی گوی باری
آوره برد جز آن شه که زگردون گردان خورد و در این بیست چهار سال خواجه رشید الدین
رحمه الله را که وزیر نافذ فرمان و والی حاکم نشان بود با شهریار سعید سابق عشق قائم بود
و مخاصمه در میان آمد سید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود با جناب وی هم
مصافات میورزید و دعوی مخالصت و مواخاة باظهار میرسانید باصلاح ذات البین
اشتغال نمود و تجلیل باده زلال مساعی مشکور تقدیم کرد بعد از آن چون اهالی صعاب نجاح
رسید و کارها بروفق مراد آخر شد انواع تربیت و نوازش یافته در سنه سبع و سبعمائه
توجه بیزد نمود مطالب جلیله مقارن موکب همایون و مآرب سنیه ملاقی رایات میمون
و چون بیزد رسید بواسطه تباین و تحاسدی که میان اصحاب جاه می‌شد و اختلافی
که بواسطه اجتماع حکام واقع میگردد **ع** غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی از اوضاع
آنجا ملالتی میبود و از توقف در آنجا نفرتی داشت عزیمت دار الملک شیراز

فصیم فرمود درین سفر بندگی حضرت خلافت پناه مصاحب پدر نامدار بود بی شبهه
آفتاب نوربخش را از سفر چاره نباشد و ماه سعادت گستر از قطع منازل گزیر نباید هلال
که در مبادی حال چون خلالی نماید از اختیار سفر بدری کامل گردد و لؤلؤ شاهوار که چون
قطره آب بی مقدار باشد از مجاورت اوطان های برگوشه تاج سلاطین کامکار بنشیند بیت
بجرم و خاک و فلک در نگاه باید کرد ∴ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ∴ در سنه
احدی عشر و سبعمائة ∴ چون پادشاه اولجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد جناب
شهریاری از راه کوه جلو به توجه نموده بهارگاه که مبادی شیرین نبات که با فرهاد کوه
کن آب درمیان داشت فاش کرد و عشق بازی که لیلی گل با مجنون بلبل میکرد در میان
عالم شایع گردانید نظم بدولت کمر بسته باد خزان ∴ نسیم بهاری بهر سو وزان ∴
همه کوه گلشن همه دشت باغ ∴ جهان چشم روشن بدین چراغ ∴ زمانه بکردار باغ بهشت ∴
زمین از گل و سبزه مینو سرشت ∴ در یورت خاصین که از نواحی بغداد است بندگی
حضرت خلافت پناه را با پادشاه اولجایتو ملاقات افتاد و از اجتماع سعدین جهان
بنیل مرادات مستیقن شد و از قران علویین زمانه با دراک سعادت جزم کرد اولجایتو
چون آثار خسروی از پیشانی مبارکش لامع دید در اصطناع و تربیت بذل مجهود تقدیم
رسانید و لبست آنکه شکوه پادشاهی از ناصیه فیروزبختش ظاهر بود در رجب و

تقرب

تقرب جهد مستطاع اقامت کرد بعینی شعر اری خلل الرماد ومیض جمر ∴ واوشک
ان یکون لها ضرام ∴ و در فصل خریف که رعشه در غصنهای اشجار ظاهر شد و یرقان
در چهره درختان استیلا یافت زعفران هر چند خنده آرد چهره زعفرانی درختان را
بگریه آورد و باد درختان را اگرچه بار دهد جگر گوشگان درخت را از پا درافکند نظم
ملمع دینار گون پوشیده باغ مشکبوی ∴ زان شش کش بود فرش و حله هر دو پرنیان ∴
برگ چون دینار زر اندوده شد بر شاخ سیب ∴ آب چون تیغ یمان سیم اندود شد بر آبدان ∴
چون اردوی همایون عزیمت قشلاق بغداد داشت استجازه مراجعت فرمود و اوطار خسروی
در مینو او تار سروری در شمال امانی طلیعه سپاه آمال و مقاصد همراه به یزد آمد و از آنجا
دیگر بار عزیمت شیراز تصمیم یافت در اثنا این حکم یرلیغ رسید که جمعی از اعراب در
گرمسیر شبانکاره کرمان پای از دایره مطاوعت بیرون نهادند و با علان کلمه عصیان
جرات نموده شهریار کامکار بدان صوب توجه نماید اگر آن گروه طریق مستقیم طاعت را
پیش نهاد همت نکند و مرات حال را از زنگ نافرمانی نزداید جاتش حمله سبک سیر
خرمن عمران ملاعین را بسوزد و بنوک پیکان خاره گذار دیده حیات ایشان بدوزد
چون بشبانکاره رسید مرضی طاری شده شیر بیشه شجاعت را تب گرفتار
آمد اوج سعادت در تاب حرارت افتاد شعر وکیف یعل البدر [illegible] ∴ وذات

لعله الدنیا طبیب ؛ وکیف یتوبک البلوی مبار ؛ وانت المستعان بلا نوب ؛ مدتی علاج
مرض تمادی شد در اثنا این حال بواسطه تعلق خاطری که با حضرت اعلی خلافت پناه
داشت چند نامهای مشتمل بر لطایف نصایح ومشحون بغرایب موعظ اصدار فرموده
وصایای مشفقانه منبعث از دواعیه اعتنا بتقدیم رسانید وطریق حسن معاش چنانچه از شان
جهان پدری سزد روشن گردانید نظم وران بخرد که پروردگار ؛ چگونه در آرد
وقت کار ؛ چه گنجها زیر بارش کنند ؛ چه اقبالها در کنارش کنند ؛ بعد از مدتی صحت
یافت وعارضه مرض بعافیت مزاج مبدل شد اما هنوز از مقام نقاهت بمحل استقامت
تکلا نیامده واز مرتبه ضعف بمقام قوت کامل نرسیده جمعی از ضعفا مقمونیا را در محمود آب
تعبیه کرده اند وبسبب تکسی فاحش مبانی وجود همایون متزلزل شد وقواعد ذات بهمال
انهدام رفت سابقه عنایت ایزدی خواست تا غز شهادت علاوه سعادت گرد وسرا پنی
آنحضرت بوسیله این زحمت شهریار شیرشکار را کرامت شود در ثالث عشر ذی قعده
سنه ثلاث عشر وسبعمائه بیت جهان پهلوان از جهان رخت برد ؛ جهان داشتن نوجوان را
سپرد ؛ چنین است عادت روزگار هر که در شهرستان وجود در آمد لامحاله از دروازه
عدم بیرون باید شد وهر که لباس حیات مستعار درپوشید روزی انتزاع آن ضروری
باشد رقم خلود بر صحیفه حال هیچ مخلوقی ننهاده اند وطغرای بقا بر نامه عمر هیچ کس نکشیده

مرقد منورش که متضمن روز رحمت ومهبط انوار مغفرت باد بمدینه منتقل کرده در مدرسه
که از مستحدثات جناب شهریار است بدفن رسانیدند شعر سقی فلک الساری الیک کلما
ورد الظلام بوجنة الغراء ؛ وصاما فدیه من صالح ؛ کل فی الدجا بدل من الاضواء ؛ چون ملکی
صفات شهریاری از میان رعیت بیرون شد خلایق از مساعی جمیل انتخاب محروم ماندند
عامه رعایا بر فقدان آن یگانه انگشتها بدست می خایدند وچاره نبود وکافه برایات امید
تخرع کوس بعث سکرند اما مفید نیامد شعر ویقول من لم یدر کنه انهم ؛ نقصوا به عدد
الاعداد ؛ هیهات ادرج بین بردک الردی ؛ رجل الرجال واوحد الاحاد ؛ ذکر قائم مقامی
حضرت خلافت پناه شهریار را مقتضی حکمت الهی که نظام عقد مخلوقات وقوام عنصر موجودات است
آنکه چون صبح اقبال صاحب دولتی ناپدید شود آفتاب سعادت یکی از فرزندان او از مشارق
شود وچون کوکب رفعت صاحب ناموسی بسر حد غروب نزدیک شود ماه منقبت اعقاب
لامع گردد واز مخایل تقابر دولت آنکه چون جبابره بالش ملک از وجود اسلاف محروم ماند
اخلاف شایسته بدان تکیه زنند وچون مسند ایالت از مکانت پدران کامکار خالی گردد
اولاد رشید بدان متمکن باشند نظم یکی کم شود دیگر آید بجای ؛ جهان را نمانند بی کدخدای ؛
درخت برومند چون شد بلند ؛ گر آید زگردون بر و بر گزند ؛ چو از جایگه بگسلد پای خویش ؛
نشاخ نو آیین دهد جای خویش ؛ مرا ورا سپارد گل وبرگ وباغ ؛ بهاری بگردد

روشن چراغ ❁ و دلیل اقبال آن بوده که از گل گلاب و از مطر در خوشاب ذخیره گذارد
و تا فرزندی که رای مشکل گشایش مفتاح رتاج آمال تواند بود بظهور نپیوندد و ابواب
حیات بروی پدر نه بندد و تا قرة العینی که چهرهٔ آرزو از آن روشنائی یابد چهره نگشاید دیدهٔ
زندگانی او بسته نماند هر چند گلستان را آفت بادی رسد چون گل شگفته غم
نیست و اگرچه بوستان در معرض حوادث افتاد چون سرو تازه ماند چندان
المی نه نظم بهر دم ز گردش روزگار ❁ بطرز دگر خواهد آموزگار ❁ سر ار کند در زمین پای بند
سر از رساند بچرخ بلند ❁ و دلیل بر منوال آنکه چون شهریار سعید منشاء ایالت از وجود
شریف خالی گذاشت و ایوان سروری را از تمتع دولت جمال محروم کرد هنوز نهال دولت
ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در جویبار سعادت بالا کشیده بود و گلبن اقبال بار
غنچهٔ امید کرده و وجه برومند حکومت چون شکوفه بر تخت میوهٔ مراد ظاهر گشته بود
درخت آمال چون از باد حادثه از پای در آمد شاخ تازه سر بر زده از کوه جلوس لعل
سلطنت چون دری از ورای سحاب پدید خورشید وار دریای عطایش گوهر خسروی
چون روز روشن می نماید خورشید اوج معالی بود که از اول حال روشنائی می نمود
صبح امید اعالی بود که از عنفوان کار صدق دعوی خویش ظاهر داشت تیغ جهان
گشای اقبال بود که تاب از شرشت بندگی پیشه داشت سنان کشورستان

دولت بود که تا اب بار خود از هیچ بار نخورد و از چهار رکن افعال آن یگانه استحقاق هفت
گنج نوبت ملک بر در ایوان او خواهند زد و از شش جهت عالم آواز می آمد که هفت
کشور بفرمان او خواهد شد سایهٔ همای سعادت بر سر او دلیل بود که چتر سلطنت در سایهٔ
اهتمام او آید و شعاع خورشید پرورش دلیل روشن که جهان در ظلال عاطفتش قرار
گیرد اما حسب فرمان انّ مع العسر یسرا سعادت در ضمن بلا و اقبال در خلال بلوی است
چون دُر صدف شهریاری یتیم شد از جوانب دشمنان صاحب غرض انتهاض نمودند و چون
آفتاب اوج خسروی تنها ماند ظلمات لیالی خطوب روی نمود حساد در کمین گاه قصد و ایذا نشسته
و اضداد در مکان حسد و اضرار تمکین یافته اعادی حدود و اقسام را تسخیر کردند و دشمنان
دست به تیرهٔ معاداة زدند تا بحدی که اقارب چون عقارب نیش میزدند و خویشان بر پریشانی
حال راضی شدند هر چند ظاهرا کار و بار شوریده می نمود و کوته نظران جبلی که بسا بدی بقصور
میگرویدند ملهم اقبال بگوش اولیا دولت میگفت نظم بهنگام سختی مشو نا امید ❁ کز ابر سیه
بارد آب سفید ❁ مده چاره سازی بخود در مبند ❁ که بسیار تلخی بود سودمند ❁ و چون جمعی حسابی
دانسته که خواجه رشید الدین که وزیر نافذ فرمان بود با شهریار سعید نهان نفاقی ورزیده
داشت و پنهان عداوت از قدیم با ارباب زاده بجانب او توسل نمودند و اسباب قصد و ایذا
مستعد و مهیا کردند چنانچه رقم اختراع باملاک موروث کشیدند و سهام اغراض بجانب اموال

انداخته ضیاع را دست زده ضیاع کرده‌اند و عقار را در حوزه بوار آورده سیل فنا
در ذخایر خزان انداخته و بوصف اختطاف امداد متغیبات بباد داده چنانچه گوی
شعر و مالی مال غیر درع حصینة ۞ و ابیض من ماء الحدید صقیل ۞ و اسمر خطی القناة مثقف
واجرد عریان السراة طویل ۞ مقصد و قصه حال بنده که حضرت گیتی ستانی بن غرایت همایون بدان
جازم شد که روی توجه سوی اردو آرد و از پایه سریر سلطنت یا دراک یار و نیل اوطان
فایز شود بر موجب سافروا تصحوا و تغنموا رنج سفر را بر جهت وطن اختیار کرده بر مقتضی طوبی
للغربا برفاهیت خانه المشقت شمر بکانه برگزید ترصیص معاهد مآثر اعزایم بسنگ سر
طلبید و تاسیس قواعد مفاخر از همت بلند خیاب جست بنا بر نداء اهبطوا مصرا
فان لکم ما سالتم که از هاتف دولت می شنید قطع بوادی حسبان کرده بر امید و گفت
یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة ۞ بیت پولادین دل اندر آتش عزم
نهاده داغ بر جان قبایل ۞ محمل عزم بر غارب اغتراب بسته موج نهضت بر بختیان
عزیمت نهاده تجرع مشاق غربت را بر امانی تحصیل اوطان ایثار فرموده تبارز عصهای
کربت بر مقاصد تعجیل مسقط الراس ترجیح نهاد شعر لیبلغ عذرا او لیصیب رغیبة ۞ و مبلغ
نفس عذرها مثل منجح ۞ چون موکب همایون باردو رسید و بمقدم همایون مستقر
سریر سلطنت مزین شد پادشاه اولجایتو ارم مراسم تربیت و اشفاق شده مهمل نگذاشت

وازدقایق

و از دقایق عنایت فی ترحیب نکته در حوزه اهمال نیاورد سر پنجه خصوم بقوت بازوی حمایتش
بجده شده و تیغ ابهام اعدا از مقارعت سپر اهتمامش رخنه یافت تمام دشمنان کشف وار
سر در کشیدند و سایر اعادی بوم شال در پس دیوار تواری رفتند آفتاب دولت از عقده
کسوف خلاص یافت و شام محنت بصبح سعادت مبدل شد گلبن اقبال از تعرض اضداد پیراسته
شد و سرو جویبار رفعت سر سوی گردون کشید اگر از امداد و عائز بندی تلف شده بود
تلافی کرد و از آثار مفاخر اگر چیزی مندرس گشته بود استحداث فرمود اعلام شرف ظاهر
کرد و برهان معالی را باهر گردانید حسود که چون صراحی دل پر خون داشت چون جام باده
صفا گردید و عدو که از کینه چون لاله جگر سوخته بود چون غنچه بهزار دهن خنده زد شعر
تلعبت الایام عن غرة الدهر ۞ و حل باهل البغی قاصمة الظهر ۞ هر شادی که چرخ زبون کرده بود
از آن یک لطیفه قضا کرد روزگار ۞ راه قایم مقامی طاب ثراه بحضرت خلافت پناه تفویض
رفت و منصب نایب مناب بجانب شریف او اختصاص یافت مدت چهار سال بوظایف
ملازمت قیام نمود و رسوم نیک محضری و افعال جمیل بتقدیم رسانید هر روز ماه بحقوق معالی
بلند تر میشد و کوکب مجد رفیع بدرجه اسعد میرسید عقل که ناصب رایات تجارب است
ازین تحفه بمنابع گلستان اقبال استدلال میجست و خرد که کاتب غایات مناقب است
ازین مقدمه بنتایج کمال ترقی مینمود رای روشن بآینه ضمیر آستان عظمت را محاذی گردون

می‌یافت و همت رفیع در جام جهان‌نمای نصرت عقاب رایت را هم‌پرواز نسرین چرخ
میدید در سنه سبع و عشر که سریر سلطنت از انوار دولت پادشاه اولجایتو محروم ماند
و کشت زار وجود او را از آب روان فرو گذاشت بر مقتضی ان الذی فرض علیک
القران لرادک الی معاد دواعی عزیمت یزد نعل استعجال حضرت خلافت‌پناه در آتش
نهاد و نوازع حب الوطن عنان همت مبارک بدان صوب معطوف گردانید
جهت آنکه غنایم سفر اشتیاق قطیعة من السقر در تقابل بود و چون اهوال و خطر با احوال
حضر موازنه می‌افتاد هیچ جانب ترجیح نمی‌یافت بلکه رجحان با اختیار اوطان بود چه باز
بلند پرواز اگرچه زبردست ملوک نشیند هوای آشیان او از اشیانت نیافتد و
شیر اگرچه روی زر در صحبت سلاطین باشد آب و هوای بیشه او را سازگارتر نماید بیت
اگرچه بر کس در نهار سیم و زر بارند ؛ برای کس هم خاک کرستان ؛ چون ظلمات شام
غربت با نوار صبح ایاب مبدل شد و تراکم خطوب اسفار بترادف ادراک اوطار معوض
گشت و ماه طلعه همایون از افق خطه یزد بر آمد سیامن آب و بلدة طیبة و رب غفور ساحل
حال آن زمین مطهر شد و مجوی محدث بهاطیبا و ان لم تطب مسعد قره حال این شهر
بهشت آیین گشت ساکنان این خطه از اتصال ذات خسروانه رقم نجاح بر صحایف امانی
کشیده دیدند و از کمال آداب و مکارم اخلاق گریش و وفور محبات بکتاب عرش

اشهاص

اشهاص پذیرفت و بکمند ملاطفت و موافقت قلوب اهل ورا صید کرد و بدانه احسان
و اکرام مرغ جان الطایفه بدام مودت کشید استنجاح آمال از سیامن انفاس گوشه
نشینان مخصوص و است و استفتاح ابواب مطالب از همم ارباب قلوب منحصر
یافت نظم کجا زاهدی خلوتی ساختی ؛ بخلوتگهش زود بشتافتی ؛ بهر جا که زر می بر
ار استی ؛ از ایشان همت مدد خواستی ؛ خصوصا از ملازمت مجلس شریف سلطان
علما و مشایخ تقوی شعار و مقتدی ائمه دین و دار قبله ارباب علم و عمل و کعبه صنادید ارباب
نحل مصباح طریق هدایت شمع شبستان ولایت شهاب الملة و الدین ع
که آثار اصطفاء آل عمران یعنی او محفوظ و از کرامت تفضیل بر عالمیان بقسم معطر
مخصوص و صحایف عمل مبرورش برقم علم موفور مشحون و دیباچه تقوی و پرهیزگاریش
بعنوان اخلاص مزین نقد سلوکش بسکه وصول فیه و مبادی طلبش بمنتهای حصول
رسیده از سیامن مساعی جمیلش ریاض ایمان شاداب گردانید و از مآثر اجتهادش
رباع اسلام معمور داشت نظم گلزار مهد اسحابی چو تو نیست ؛ در حشمت شرع و دین
زهابی چو تو نیست ؛ تا چرخ زمین شاید اگر فخر کند ؛ زان روی که چرخ را شهابی چو تو نیست
و شیخ الاسلام سعید شرف الملة و الدین خضر تغمده الله بغفرانه را که باقدام سلوک بذروه
مطالب علیه رسیده بود و دست وصول بدامن مآرب بسینه زده در راه دین مقتدی

ساخته و دست ارادت بمولانا شیخ الاسلام سالک سراج الملة والدین انار الله
برهانه داده و این بزرگ را اسم موافق مسمی بود خلوت سرای توحید از مشکوة
ضمیر منیرش روشن و بادیه طلب از معاطر انفاس عنبرینش گلشن بود علمی کامل و معرفتی
شامل اورادی تمام و سلوکی بر وفق نظام ظاهری که نور عبادت از آن لایح بود
و باطنی که آثار عرفان از آن واضح مینمود جزاهم الله عنا خیر الجزاء و چون شهریار سپهر شکار
بر وطن اصلی قرار گرفت و ارجا و انحاء ملک موروث را بانوار دولت همایون
منور گردانید مرتضی سعید سید عضد الدین الیزدی طاب ثراه که روی رزم سادات
زمان بلکه سرآمد صنادید جهان بود از سختی و حکومت فارس مراجعت نموده بود چون
در امور پادشاهی فرقتی دید و از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده میکرد و خواست
که تا کار و بار شوریده نظام آباد یزد منتظم گرداند و تا قراری که در جهان آید در آن کوشش
قرار گیرد و چون منشور این اقتراح بطغرای حکم پادشاه وقت مرقوم گشته بود و صحیفه
این طلب بفرمان حاکم زمان مسطور نشده جا بجا بان سیاست خسروی دست پیش در پیش داشته
و سپاه شوکت آنحضرت سپر منع پیش او نهاد یعنی بیت تو با آنکه داری خیال نوشته
رها کن مراد چنین گوشته؛ برانم مبادا که عزم آورم؛ بهم پنجه با تو رزم آورم؛ سید از
انقیاد عزیمت خویش امتناع نمود و از مضمار مراد خویش هیچ جا باز پس نشست و به پیشی

حدت و هیبت و معاضدت لشکر و شوکت مظاهر یزد بزوال گرد غبار فتنه از باد نسوبل
انگیخته سر و تاجی از دعوی انگیخته بناموس رنگی بر آمیخته همت خسروانه نفوس الصایل
بدفع جوشش مقاومت پوشید و عزایم پادشاهانه رایت اهتمام بر کشید عساکر منصوره
بصحرای یزد عرض داد گروهی بلکه کوهی آهنین که چون مغناطیس جان از دل آهنین دشمنان
می ربودند و طایفه روئین تن که اگر بار رستم در میدان می آمدند سرخاب خون از سر او
باز میگردند شعله سنان شان آتش فنا در خرمن اعادی زدی و خنجر گیتی ستان شان در کس
هلال در کشت زار حیات دشمنان بهار دادی **شعر** لا یسئلون اخاهم حین یندبهم فی النائبات
علی ما قال برهانا؛ برآراست لشکر چو کوه بلند؛ بشمشیر و گرز و کمان و کمند؛ ز آهنگ نای و ساف
از تیر و تیغ؛ برآورد کوهی ز دریای میغ؛ چون سپاه طرفین صف بر کشیدند
و لشکر از جانبین در مقام مقابله آمدند سید دانست که پنجه با شیر انداختن و در ستیز
اقتدار او نیست و با کوه پهلوی مبارات زدن در عرصه امکان او نه باد در قفس اگر گشت
نهد جز دست مجروح در دست او نیاید و با سر شمشیر اگر مساوات نماید جز روی اطراف
مجروح نه بیند و به هزیمت رایت عزیمت بر افراشت و فرار را قرارگاه حیات ساخت و در معقل کوهی
تجسس جسته عنان نهضت بصوب اردوی معطوف گردانید و با دلی و صد نکایت همه
به جایگاه روی بدرگاه پادشاه وقت آورد و این قضیه اول فتحی بود که از خزانه

اعطی کل شیء خلقه خسرو جهانگیر را میسر شد و چنین دری که بکلید ما یفتح الله للناس
بروی دولت ابد پیوند باز کردند بیت زصد جنیبت خوبی که در طویلهٔ تست یکی نه
لایق است اینکه در میان آورد ‌ و در خلال این احوال چون امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه
اینجو بیزد آمد با اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بنظر
تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خون ریزی مستثنی و امیر کیخسرو نیز
ازین نمد کلاهی داشت و ازین نمط راهی پیش گرفته بحکم الجنسیة علة الضم باهم مواخات عقد
بستند و با یکدیگر قاعدهٔ مصافات نهادند تا دم از یکی زدند و نمی توانند دو چون
یکدیگر از دوستی چشیدند تا از سر روحی روحک ممزوج و منفصل حکایت توانند کرد با
یکدیگر جواب و شر در آمیختند بازار دوستی چنان گرم شد که نفاق را اتفاق نماند
و مبانی محبت بجایی پذیرفت که اساس یگانگی منهدم شد الفت و وداد بجایی رسید
که در میانشان چون یکی خوبان موی نگنجید و مودت و اتحاد بدانجا انجامید که در آن
چون دو تن خوبان جای سخن نمانده بود شعر روحه روحی و روحی روحه ‌ من رای
روحین حلتا فی البدن ‌ در اثنا این ایام حضرت خلافت پناه برسم زیارت
بمحروسه یزد فرموده بود و آن خطه میمون را بنور حضور مشرف کرده بنده امیر کیخسرو
شنیده که در طویلهٔ خاص آنحضرت اسبی آوردند که خنگ چرخ تا گرد گره خاک

بیگرد

سیکرو و نظیران ندیده و توسن سپهر با یکتی نورد او موسوم است شبیه آن یافته نسیم همراهی
آن باد در بر نمی اندازد و وهم تیزگرد به تیزگامی او نمیشکافد چون عمر کامران رونده و چون
اجل با کمان رسنده تیر را در روندگی پر و برق را در جهندگی جگر سوخته بیت سبق برده از
آهوان در شتاب ‌ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب ‌ بصحرا ز مرغان سبک خیزتر ‌ بدریا
ز ماهیان تیزتر ‌ چو وهم از همه سوی مطلق خرام ‌ چو اندیشه در تیز رفتن تمام
در مهاوی چون قطرات غمام فرو دویدی و در مصاعد چون دخان مستعجل بر شدی
با آهن خایی و گرم روی با آتش رضیع اللبان و از تیزگامی و خوش خرامی با باد شریک
العنان شعر سبقت حوافرها النواظر فاستوی ‌ سبق لاعاینها له ‌ لولا نوامی
الغائبین لاقسم ‌ الراوون ان حوافرها سکین ‌ قد کان تشبه الفرق لو انها
لم یعلقها اعین و طبول ‌ ان یفرع الطور الاشم فاصل ‌ او یرکب البرق الخضم فوصل
خواست تا آن اسپ را بدست آرد عزیمت مصمم نمود لیکن دانست که چون فیض
حضرت که بر سر کوی سخا بلگام گیری اصناف نشسته است صد اسپ خسان پیش
کش مهمانی کند و کرم شاملش که در جهان بخشش بهر طرف روان کرده رسیده را
بانواع تلطف تلقی نماید چون شرف ملاقات حضرت استسعاد یافت مقصود معاندان
حصول فرموده و امل ملاقی نجاح مشاهده کرد اما در یزد حاجی شاه را نایب امیر کیخسرو

نیاز عشق افتاد سبب آنکه پسری که از رشک عارض دلفریبش آفتاب در اضطراب بود و از شرم
طرّهٔ پریشانش سنبل اندر پیچ و تاب پری پیکری از صورت جان نگاشته ماه چهرهٔ غمزه
بر خون عاشقان گماشته نظم مه بدین هیچ یون ببالا بلند ؛ بابرو کمانش بگیسو کمند ؛ چو سروی
که پیدا کند در چمن ؛ ز گیسو بنفشه ز عارض سمن ؛ جمالی چو در نیمروز آفتاب ؛ کرشمه کنان نرگس
نیم خواب ؛ ملازم پای کیخسرو بود حاجی شاه خواست تا لحظه غمزهٔ خونخوارش غمزدای
او کند و طرّهٔ مشکبارش سر بدلربایی او در آورد و کر از الطلب ماه پیکر فرستاد
عاشق بیچاره بمبالغت قیام نمود و بمد هفت بر خواست و لاغر و از اگر تیغ غمزهٔ خوبان
اسیر کرده باشد از تیغ و تیر چه غم خورد و آنکه از کمان گوشه ابروی بتان مجروح بود
از پیکان ابدار چه اندیشه بدستی طرّهٔ مشکین دل آرام و بدستی بلارک خون آشام
گرو گفت بیت ندارم دست از آن زلفین مشکین ؛ و لو دارت رحی حرب الزبون
عاقبت او را به تیغ عذر هلاک کردند و بخنجر ناکامی چنگ در زلف دلبرش زدند
امیر کیخسرو چون این سخن بشنید چون فولاد در کوره تافته شد و چون نقره در گداز
جوش آمد از آن برادری خون خورده بود بخون تشنه شد و با آنکه دوستی داشت
دشمنی آغاز نهاد صورت قضیه مرفوع حضرت خلافت پناه کرد و هنیة استظهار
معاونتش سلسلهٔ تمام بحرکت آورد و با عتماد یارش های در دایرهٔ خنجر گذاری

نهاد بیت گرا چون برادر بود دوست به ؛ چو دشمن شود دل بپرداختن به ؛ تحمل چنین غدری
در حوزهٔ طاقت هیچ نفس نباید و بخرج چنین غصه مقدور استطاعت هیچ کس نباشد بیت خیف
بودن ز کاردانی نیست ؛ با گرایان بار گرانی نیست ؛ سوابق حقوق اکید اشفیع ساخت
و بوسایل قدیم و جدید توسل جسته تضرع و ابتهال در خواست تا عنان مبارک بصوب
اطفاء این نایره معطوف گردد و رکاب همایون بتحلیل این ماده رنجه دارد و بی شبهه بحرب
سرپنجهٔ بسالت حوزهٔ عروس مراد در کنار آید و آب تیغ جهانگشای صحیفه حال از اضداد
عار شسته گردد خسرو جهانگیر بر وفق ملکات ملکی فرموده که شعر و انی اخوک الدایم
العهد لم اجل ؛ ان اباک خصم او ساتک منزل ؛ احارب من حاربت من ذوی عداوه
و اجلس ما لی ان عزمت فاعقل ؛ سرنگ این افواج بحیره گشای اسعاف معروف
و نقش این امید از صوب نجاح بعید نه آما زمانی که پادشاهی صاحب شوکت در سریر جهانداری
متمکن و حاکم نافذ فرمان در چهار بالش ایالت قرار گرفته بی اشارت و استصواب
او آتش جدال نتوان افروخت و بحکم مطاعش پای در دایرهٔ سرحد قتال نتوان نهاد
شعر محافة ان تخشی علی و انما ؛ یهیج کبیرات الامور صغیرها ؛ کیخسرو چون از اشعار ردی
غنایت و استمداد خلود مظاهرت حضرت چاره ندید التماس را با لحاف رسانید و
مبادی سؤال با نجاح پیوسته مکتوبی قلم کرد مشتمل بر آنکه اتابک حاجی شاه بواسطهٔ این فعل

ازدایرهٔ طاعت کداری خارج شده و بسبب این حرکت بلباس عصیان این پادشاه
ارتداد نموده و قتال او بمذهب مطاوعت پادشاه واجبست و انتقام او بفتوی شریعت
حاکم وقت لازم مینماید خسرو شیردل که شیر رایتش با شیر چرخ مقابل بود برین غرض پایه عزیمت را
تنگ برکشیده و حدود صرمت را تشحید داد و با عساکر منصور که هنگام کینه و ازرم بازگاه
رزم آوروندی و زبان گیرودار با سپهر غدار مباراه نمودی تفنگانی چون ماهی زره پوش
و شیردلانی چون پلنگ ببری در خروش **شعر** ابابیل موت الطیر حول جحفلها ٭
ناکل یوم اللقاء ٭ سپاهی که اندیشه را پی کند ٭ خم چشم آورد کوه از خوی کند ٭ دلیران
شمشیرزن بیشمار ٭ بردوم گرانی چو پیچیده مار ٭ کمند افکنانی که چون تند شیر ٭ درآرند سرهای
پیلان زیر ٭ بجانب یزد نهضت فرموده اتابک نیز از ساق جد تشمیر نموده بود و ذراع اعدا
استین مردانگی در نوشته در میان بازار کارزار شد بسکان چون غنچه در خون یلان
غرق گشت و لسان اسرار روزاران دلها جای گیرد شمشیرها چون خون آب با
تراب درآمیخت و چون عکس لاله در آبگیر جگر خون از ان بیدار شدند عاقبت اتابک را
پای توقف بر جای نماند و قدم صبر برقرار نتوانست داشت راه فرار بکوچه فرار مقبل
یافت و طریق خیر بجانب هزیمت متوجه دید با اعوان و اتباع و حشم و اشیاع
روانه گشته زمانه غدارش **بیت** زخانمان بطریقی جدا فکند که عقل ٭ در او بماند بحیرت

سپهر اعلا را ٭ خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بیچرذی رفت و
دودمانی که از مدتی مدید باز معهد کامکاری بود بدین جرمی خراب گشت نعم این بکب
متابعت هوا القبایل و عشایر سرایت کرد و لاحقه این خیال بعضانی بکار جمعی از اکابر و
اصاغر عاید شد زبان حال این بزرگان خاندان بر افتاده بدین بیت ترنم میکرد **شعر**
بینا نسوس الناس والامر امرنا ٭ اذا نحن منهم سوقة نتنصف ٭ فی الدنیا لا یدوم نعیمها ٭
تقلب تارات بنا و تصرف **ذکر استیصال لکورها** چون بحکم سابقه الهی و سانحه عاطفت
ایزدی خطه بهشت مثال یزد در ظل حمایت خلافت پناه آمد درویشان توانگر طبیعت و
رعایا پادشاه خلقیت آن ملک در سایه معدلت سایش قرار گرفته امداد امن و سلامت
شایع و مستفیض شد و عواید فایت و استقامت عموم یافت چنانچه فتنه جز در چشم
خوبان نمایش نداشت و پریشانی جز در زلف بتان ظاهر نشد غیر از آنکه جمعی از سیستانیان
که ایشان را نکودری گفتندی از اطاعت پادشاه بیرون آمده بودند و از مطاوعت حاکم
روی بپیچیده دست بفساد برآورده بودند و شرر شر در هر دیار منتشر گردانیده طریق مستقیم
بر وارد و صادر فرو بسته و راه رست بر مسافر و فساد گرفته گروهی از شجعان که از
فتنه انگیزی راه منطقه بر خورشید جهان گرد زدندی و بهمت ستوی از نظر اجرام
علوی بلند جستندی از فرط تهور طمع در کمر شمشیر خود میکردند و از فرط جلادت

تاج اکلیل از فرق بهرام می ربودند کو هر از تیغ برهنه بعیاری ربودی و جامه از تن سلخ
مرز (؟) برکشیدندی بیت بدزدی و سالوسی و رهزنی : نمایند مردی و مردی افکنی
فی الجمله راها خبان در بند آمد که صبا راه آمد و شد نداشت و خوف و پریشانی خبان و پیاپی تنها
مستولی شد که شیر عرین بیشه نشینی در صحرا اختیار کرد رای مبارک این حال آگهی یافت و
ضمیر منیر برین صورت مطلع گشت [illegible] بدفع این معضله از نیام برآورد و دوباره تنها ت
جهت استگاه این مهم [illegible] جو باغ [illegible] گشتی ها شد : بحر سر چه دولت اعدا حبشة
نهاد که [illegible] کند : بعد [illegible] دست [illegible] اول [illegible] که عساکر منصور آن
محاذی اتفاق افتاد آن بود که از امرای ایشان [illegible] آمد [illegible] شجاعت و
[illegible] بود و [illegible] حضرت [illegible] که هر [illegible] اقبال [illegible]
در [illegible] بود [illegible] جانگیر شده نظم بکه و فقه
بک [illegible] بکه حمله سر ببر صفدر : چرخ از ضرب تیغشان بفزع : مرکب [illegible] ک
رمحشان بحذر : با هزبران بیشه هم بالین : با پلنگان بکوه هم بستر : بسر راه برد
آمد حضرت خلافت پناه با آنکه از نزد مردی و مردمی عقده حصل [illegible]
مبارکش ارشته [illegible] بود و اگرچه از مدایح [illegible] صنعت [illegible] مضمون
قاد الجیاد [illegible] از درگاه باز خوانده [illegible] تصور کردند که بحجت [illegible] کوه

وفارس

وفارس گران سنگ نماند و بواسطهٔ عنفوان شباب پای ثباتش بر جای نماند از دقیقه
مصرع صفرا الشهب لم عها انتقالا غافل وازر شبل فی المجر شبل الاسد بجز بودند چون
این آوازه بمسامع علیه که همیشه شارع عام بشارات باد جاگیر شد فوارهٔ غضب جوشیدن
گرفت و لمعات قهر زبانه کشید از چین ابروی خشمش زمانه چون چین زلف بتان پریشان
حال شد و از سایهٔ غیظ جهان سوزش روزگار از کار باز ماند با سپاهی نه پردل بلکه
همه دل و گروهی نه آهن پوش بلکه آهن گسل شیرانی که بیشه جز بستان [illegible]
و نهنگانی که دریا غیر از موج خون نشناختندی بدفع شر آن ملاعین عزیمت فرموده در راه
نهر بجرد بموضعی که حوض عبد الملک گویند تلاقی فریقین اتفاق افتاد بیت دو لشکر برابر
آراسته شد از جا نهاد [illegible] برخواسته : ز بس نعره کامد برون از کمین : فرو رفت [illegible] آسمان
بر زمین [illegible] گران سنگ حالش گران : شده ماهی گاو را سر گران : در حال خاک [illegible]
غبار چهره ماه شد و زمین [illegible] خسته دیده خورشید گشت خسرو پیروز جنگ
نهاد در میان آن طایفه بیشمار افتاد [illegible] حسام [illegible] از خون کشتگان زنگ غبار داده
و سوزن تیغ را چهره [illegible] خورشید [illegible] شد خوش خرام خسرو خورشید غلام
بیت نگار [illegible] که ندارد [illegible] زمین [illegible] که پای رفت [illegible] بهار
ز [illegible] گشته شد دیگر [illegible] خاص [illegible] چون مردم دیده عشاق در دریای

خون فشان گردی و چون اشک مهجوران بر بار موی گرم فرو دویدی بیت که شتاب چو صرصر
که قرار چو کوه ؛ که نشیب کبوتر که فراز عقاب ؛ در برکاب همایون آورده حمله مخاذیل را جمعهم تیر
بارانی کردند که ابر از حیا عرق از چهره روان شد و باران آذری از شرم آب گشت
هر جا سری عدوی بخت روی بکید چون گل از باد صبا سپری می انداخت و هر زرهی چون
چشم ترکان ز کشتاری میشود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت بیت ز بس تیر باران
که آمد بجوشن ؛ فلکند ابر بارانی خود ز دوش ؛ گران تیر باران کنون آمدی ؛ بجای نم ابر ازو جای
خون آمدی ؛ چنانچه هفتاد تیر بجوشن خاص و بر کستوان بابرکی زده بودند و دو زخم عظیم
موصل باندام شریف که زمانه برگ گلی بران نیارد دید کار کرد در حال چند حمله متعاقب
برایشان نمود و از سمّ خنجر آبدار ستاره بروز بر ایشان نمود و اجل هم عنان موکب همایون
بر سر دشمنان تاختن آورد و مرغ حادثه با تیر بلند پرواز در میدان آن طایفه پرید چون
باد خزان در برگ ریزی بلا تیغ ظفر پیکرش سر ریزی گرفت و مانند کف راد خسروی
که در بزم زرفشانی کند خنجرش در رزم سرافشانی پیشه کرد اکثر سران سروران آن گروه
سراسر شدند و رخت حیات از سر گردن کشان باز کرد و آنچه از صنادید باز مانده بودند
در قید اسار گرفتار شدند و در ربقه محنت و بلا بسته عنا ماندند و نوروز که روی
؛ بآن گروه در واسطه آن جمع با شکوه بود از نایره کوه پیکر بخاک مذلت افتاد و از تاب

حمله

حمله جانسوز چون ذره بباد رفت بیت رنجی که ز دور سرش گذر را ؛ بر اوفتاد تب لرزه
البرز را ؛ مقارن این حال همای نصرت در سایه رایات همایون استظلال جست و شهباز
ظفر بر دست دولت پادشاه نشست آنچه از بقیة السیف در مخالب عقاب مانده بودند روی
بهزیمت آورده که هر حبابی از خاک فرا طلبیدند حضرت خلافت پناه با عساکر منصور
قریب ده فرسنگ تاختن کرد تا موضعی که از الکوکاه یاقوق گویند از عقب سیر رفت تا آنگاه
که نقطه سیاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورد و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه خاور کشید
بضرورت مراجعت فرمود شب بمنزل فیح نزول نمود شعر و شمر و حل من ادراجه اللیل
التمام و ملّ من اسرابه ؛ فهناک یلقی الموت فوق فنائه ؛ متبرجا والنصر تحت لوائه
روز دیگر که از انوار مقدم همایون ارجا و انحا خطه یزد منور گشت و آثار قدوم شریف
ساکنان آن گوشه را بخت بلند از در باز آمد سرهای مقتولان بجزای کاشانه روی سلطانی
با اسیران مغلول و گرفتاران معلول بجانب اردو روان کردند و کیفیت حال
بضمیر رای پادشاه وقت فرمود تشریفات خسروانه و انعامات پادشاهانه ارزانی داشته
امثله و مکتوبات مشتمل بر تقریر و تمهید قاعده جلالت اصدار فرمود بیت چو بر دشمنان شاه
شد کامکار ؛ شد از فرخی کار او چون نگار ؛ چون بقیة السیف با دل مجروح که دام دل
ع یک قطره خونست و هزار اندیشه ؛ بجانها افتادند و نیم جانی محزون و چه جان بیت

x

منم امروز دل رانده گیتی بدو نیم : بهم آن گشت خونریزم که بجان باشد بیم : مواطن خویش آمد
خانها از مرگ حوادث را بسیاه دیدند و در ساخت هر سرائی از شعله آتش
و آب خاکستر ریختی هیچ منزلی نبود که بنیانش از سیل آن داهیه متزلزل گشته بود و
هیچ خانه یافت نشد که باشش از برق آن حادثه فرو رفته بیت ز رزم نعل ستوران
رستم دستان : هنوز خانه افراسیاب ویرانست : اعیان آن مملکت از شجعان و
کماة و ابطال ولاة مجمعی ساختند و در میادین مشاورت پای تفکر تاختند حاصل مناقشه
بر آن مستند را که این آثار معقود و خلاصه محاوره بر درک اوزار محصور بود و بعد از اجالت
قداح مشورت و ادارت اقداح مناوله از ار مختلف بیان اتفاق کردند که از دلیران
سپاه آنکه بفرط جلادت و صرامت موصوف باشد برگزینند و از مردان کار جمعی
که بزیادتی تهور و شهامت مخصوص باشند اختیار و ایشان مجرد از علایق و عوایق
معاقصه بر لشکر منصور زنند و بغته بر موکب همایون دست بردی نمایند هرچند ابلیس بران
تلبیس منجنید و زمانه بران تدبیر ناصواب صفیر میزد چهارصد سوار که هر یکی اسفندیار را
طفل راه خود دانستندی و کبوتر گذار را در محل اعتبار نیاوردندی بدین مهم موصوف
شده با یکدیگر گفتند بیت برو تا بزد دلیران کنیم : درین رزمگه رزم شیران کنیم : خرد
هزار زبان بانتقاص این عهد اشاره میکرد و عقل از نهر طریق راه اقاله این صفقه میجست

هرگا

هرگاه فکری بود و کدام فکر که آن نهم خشت سنده از رای فسخ این عزیمت میخواندند و یکی که
بصر بصیرت داشت و خود چه بصیرت صم بکم عمی فهم لا یبصرون او را بابطال این نیت
دعوه کرده میگفت نظم بترس از چه شیری ز شیر افکنان : دلیری مکن با دلیر افکنان :
که زن چون گرچه باشد دلیر : عنان بر گر بر تابد از زخم شیر : اما ابواب اصغا بسبب
اختلال آن مسدود و اطناب مخالفت با تار عصیان مشدود تا عاقبت بر عزم تاخت
کردند رای مبارک بر ضرورت اطلاع نیافت تا بنواحی هیچه رسیدند از خواص لشکر منصور
جز معدودی چند ملازم بارگاه جهان پناه نبودند و از طایفه نبرد آزمایان جز معتادی معتکف
آستان دولت آشیان نبر بمهد نصرت الهی که اولیاء دین را وعده فرموده و استظهار
تایید ایزدی که ولاة عدل گستر را مدخرست روی همت بلند جناب بصوب تفوق
این جمع آوردند و رایات نصرت آیات جهت کفایت این مهم معقود گردانیده عزیمت
فرمود که نظم بتن رنگی آسمان گون زده : چو مرغول زنگی گره بر گره : یمانی یکی
تیغ زهر آب جوش : حمایل فروهشته از طرف دوش : عنان تکاور بدولت سپرد :
نمودار قوی دست برد : چو ابر آتش حمله صاعقه بران طایفه بارید و چون
صرصر گره کن رود از خرمن لشکر ایشان بر آورد دستان چون غمزه خوبان فتنه انگیز و تیغ
چون مژه عاشقان خون ریز شد سرهای دشمنان از غبار مرغفات در رقاصی آمدند

ودل جهان خرقه وجود دریدن گرفت **نظم** دریای مصاف گشت جوشان : گشتند سواران
خروشان : دشمشیر ز خون چو جام در دست : می کرد بجرعه خاک سرمست : آخر الامر
چون از نسیم فتح و پیروزی قامت رایات ظفر پیکر سامک پذیرفت و مشاطه نصرت
زلف مشکین پرچم را شانه زدن گرفت مخالفان دولت را ازیکبار نکبت گرد ادبار
برچهره ظاهر آمد و خاینجه خذلان خان و مان دشمنان را بباد فنا داده تن که قافله
سالاران مجانین و پیش آهنگ از مخاذیل بود از آب خنجر گیتی ستان بآتش دوزخ
رفت و تندباد انتقام کوه گنداری **بیت** ز اقبال آن خسرو پیل تن : چو پیلی فکندش در آن
انجمن : فخوی سیهزم الجمع ویولون الدبر مصدوقه حال ایشان گشت و مضمون
جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب رقم ناامیدی بر صحیفه کاران در کار گشتگان
زد چون شمع صبح دم آنچه از تاب آتش جدال جسته بودند کشته شدند و چون باقی
مانده جرعه آنچه از بدستی چالش گران ها یافته بودند ریخته گشت بقیه که طاق
سودا بر سر اندعیان نهاده بود از سرزنش گرز گران ورزوگشت و دعی که دست جهالت
بر سر ایشان راست کرده بود به پیکان جگر دوز رخنه شد **بیت** بدخواه ترا زمانه بدخواه
بس است : او را زمانه عمر کوتاه بس است : وچون خاطر خطیر از دفع این مهم فارغ شد
روی مستقر کامکاری مهبط شهریاری آورده سرهای خیمه دشمنان را با اسیران بحضرت

اردو ارسال فرمود و روس سرداران را بند پایان روانه مستقر سریر سلطنت گردانید
از آنجا مکتوب مشتمل بر انواع نوازش و مقرون بصنوف عاطفت بانزاران گرامی
افتاد و مثاله شریفه مشحون بلطایف تربیت و رافت با صدار پیوست بعد ازین باد
نزاع استمرار یافت و قاعده مخالفت استقرار پذیرفت هرچندگاه جمعی کثیر از
ارشجان آن قوم بطرف میدها شندی و جمعی غفیر از کماة آن طایفه بجانب
برزوندی حضرت خلافت پناه را با آن گروه موقف مصاف است که مآثر
آن آثار چون خورشید لایح و مقامات علیه در رزم با ایشان ثابت گردانید که
مفاخران دنیا و دنیا چون انوار روز واضح است از بهر یکی حکایات رستم و اسفندیار
محو شده و قصه هفت خوان افراسیاب را منسوخ گردانید **شعر** اذا اتوفوا عن
رفقه جمعتهم : لا اخری و ما ما بطل یخفها : خسم ماده این فتنه باقتضا ربیت و یکی مصاف
موقوف مانده و شر این آشوب مدت سیزده و چهارده سال باقی بود اما چون این
خانواده جهان پناه را مواقف مکرمت آئین بیشمار و مقامات با آفرین بسیار است
که ذکر تفاصیل آن مجلدات بر نتابد و از شرح جزئیات آن صحایف مطول احتمال
نکند درین مختصر علی سبیل الاجمال ذکر آن اولی نماید و اگر نه **ع** پایان آمد این دفتر
حکایت همچنان باقی وصلی الله علی محمد وآله وصحبه

ذکر ولادت شاه اعظم [illegible]

مظفر تغمده الله بغفرانه و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه که از تمهید مقدمات اقبال منتج ولادت
همایون شاه اعظم سعید الولا الولا الشهید معتمد دین پرور رستم میدان ظفر شرف
الدوله والدین شاه مظفر احسن الله مآبه و رحم شبابه حاصل شد در میدان مردی
و مردمی چابک سواری در افزود و در مضمار دینداری و کامگاری یگانه پیدا شد
در بستان خسروی نهالی تازه سر بر زد و از گلبن شهریاری نوگلی شکفیدن گرفت
حق سبحانه و تعالی در جبلت مبارکش شجاعت اسفندیار با عبادت مالک دینار
نهاده و در طینت شریفش دل شیر با تنگ شبلی قران داده مراتع دین و دولت را
معمور گردانید و مزارع ملک و ملت را شاداب داشت زمانه بر ناصیه مبارکش نوشته

بیت پناهد بایزد به بیگاه و گاه: نیفتد به بد مرد ایزد پناه: هم آورد او گر بود ژنده
پیل: کم از قطره باشد بر رود نیل: چگویم و شمه از مکارم اخلاق این خانواده جهان
پناه چگونه بیان کنم شعر خیر القبایل فی العشایر واحد: واتوا خیفة کلهم اخیار
و بعد از مدتی مهد علیا والده بزرگوارش بخطایر قدس انتقال پذیرفت و حضرت رفیع
عصمت پناهش برای آخرت رحلت کرد و در کرمان بمدرسه که پدر بزرگوارش بنا کرده
معصومه جهان مدفون شد در وفات حضرت [illegible] سلطنت شعار خلد الله عصمتها
و در سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه هدهد اقبال خبر آورد که بلقیس ثانی که کرمان نشیمن تخت اوست

موافق

موافق حرم سرای جهان پناه است و بانوی زمان که در صدف سلاطین سپهر مکان
انجاب است با عظمت و جلالت آنحضرت مناسبتی عظیم دارد و چون تدبیر موافق
تقدیر بود و هوا مطابق قضا عنان رغبت مبارک بدان صوب معطوف گشت و داعیه ازدواج
باجابت امانی ارتباط انگیک مقرون افتاد و امر فانکحوا باطاعت و انقیاد تلقی

نظم بروزی که طالع برومند بود: نظرها سزاوار پیوند بود: جهانجوی بر رسم آبای خویش
پری زاده را کرد همتای خویش: قران دو کوکب سعود در برج سعادت جهان را
بفالهای فرخنده نوید داد و اجتماع آن دو نیر اعظم در اوج دولت گیتی را بر نیل مرادات
ضمان کرد صبح طبقها از در شاهوار نثار کرد و خورشید وجوه العین خویش تمام بر خاک
افشاند بیت مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام: حبذا عهدی که زو شد رونق عالم
تمام: تا درین بزم همایون گوهر افشانی کند: آسمان از بدو فطرت پر جواهر داشت جام
گوئی هفت سراپرده زربفت آسمان برای این سور پر سرور بافته اند و شمع خورشید
جهانتاب بهر این روز میمون بر افروخته مهد مرصع گردون را از ازل بر برای این مبارک
اجتماع بر دوش شهب وا داده کشیدند و هندوی چرخ هفتم را جهت آنکه این سعادت را
بر دوش نکشید مقبل و محروم گردانید بیت حبذا سور و سروری که اگر در نگری: خانه
زهره بود برجی از آن عالی سور: مهد بلقیس زمان داشته است ارزانی: بر سراپرده جم دولت از حضور

و چون عرق انساب طاهره بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطنته بدین عالی نژاد
متصل است و حضن شجره طیبه برادرش از ان اصل رفیع متشعب کلا بندی از شان
و در رفعت مکان آن پادشاهان سپهر آشیان متحتم مینمایند و من الله التوفیق و علیه التکلان
و حال آنکه سلاطین کرمان پادشاهان کامکار و ملوک رفیع مقدار بودند و ریاض سلطنت را
بآب تیغ جهان گشای سرسبز داشته و حیاض ابهت و جلالت را از قطرات غمام
حسام مالامال گردانیده شعر انا وه العز الدین تفجرت : بهم ینابیع من النعماء :
من ناصر الحق او داع الی : سبیل الهدی او فارج الغماء : نزلوا بمعرکة لسنان من العلیا :
و علوا علی الاثباج و الاسطار : عنوان این نامه همایون و غره این دولت روز افزون
سلطان نصرة الدین ابو الفوارس قتلغ سلطان براق حاجب پادشاهی که کاخ منیع
سلطنت مهابت معمار شوکت محاذی سماک گردانید و شهریاری که بنای عالی خسروی را
بقواعد ابهت و دادگستری موازی عنان افلاک ساخت در سنه سبع عشر و ستمائه
همای معدلت شاهیش جناح نجاح و رافت بر سر ساکنان خطه کرمان انداخت و ماهچه
چتر آسمان سایش از افق آن دیار طلوع کرد مدت پانزده سال آب تیغ جهانگیر گرد
ظلم از چهره احوال رعایا آن جانب فرو شست و تراکم ظلم را بانوار رای منیر منقشع گردانید
در سیم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ستمائه چون از قهرمانی ولایت زندگانی معزول شد

و ولایت عهد و قایم مقامی به برادرزاده خویش سلطان قطب الدین ابو الفتح محمد
بن حنیتور تایانکو که ربیب و داماد اش بود ارزانی داشت و عنان آن امر بدست ارادت او
نهاد قطب الدین پادشاهی بود که گوی سروری بچوگان شهامت ربوده و در میدان
خسروی بقصب السبق ظرافت امتیاز یافته هم درین ماه ذی الحجه مشارع سلطنت صفوا
عفوا بدو رسید و مدارج مملکت صافیا الغیب او گشت اما درین نوبت مدت ملکش
چون عهد گل پایدار نبود و اساس عظمتش چون برق خاطف دوام و استمرار نیافت
سلطان رکن الدین ابو المظفر خواجه جوق که براق حاجب بود در زمان حیات پدر بعلامت
او کتای قاآن موسوم گشته چون بوفات پدر اطلاع یافته بنابر التجا که بعضی از
ارکان دولت بدو و استعطاف که از امرا ان الوس نمود آب سلطنت را بجوی خود
گردانید و قبای مملکت را بقامت خویش راست کرده با لشکر بسیار و احکام و
تشریفات توجه کرمان شد قطب الدین سلطان را پای اقامت از جای برفت و
اسباب توقف منتظم نمیدید بجانب سیستان نهضت نمود شعر و لکل ملایة لا بد غرلة :
و شان الدهر عقد ثم حل : مدت پانزده سال دیده امید بر دریچه ترقب داشت تا از
مهب سعادت استنشاق نسیم کامرانی کند تا بحکم سابقه ازلی بسیط بامان حق لا لکاد :
بکران اقبال مؤیدفاان گشت و محیط خاک مرکز اعلام دولت او شد حکم یرلیغ

در باب تقرر سلطنت کرمان بنام قطب الدین سلطان نفاذ یافت و مقالید حکومت
آن مملکت را دیگر باره بدست اقتدار او آمد و بصنوف مراحم مخصوص شد بمسند اقبال بر کام
زیردستان و اولیاء دولت کامران روی بکرمان آورد و رکن الدین ازین صورت مستشعر گشت
و از غایت تمام بجانب خود متوجه دید صلاح کار در فرار دید و دفع بلا در خلا یافت و فی الحال
عازم بجانب بغداد شد بیت چنین است رسم سرای فریب گهی در فرازی گهی در
نشیب از و شاد مانند و زو مستمند گهی بر زمین گه برابر بلند قطب الدین سلطان
معتنق اسباب امانی و حایز تشتات کامرانی بدار الملک نزول کرد و درین مدت
غیبت حرم محروسه او ترکان خاتون که از ملکات جهان بملکات ملکی اختصاص داشت
و از خواتین روزگار بمزید عظمت و ارشاد امتیاز یافته بلعبش ثانی و مریم عیسی نفس
قیدافه و دارا برای که تا شعر نخواندی خطبه بلبل در زمان عفتش بر بقلیندی نقاب ابر روی
گل باد صبا ناموس سلطنت را بلباس حسن فعال نگاه داشته بود و عقد زیرکی را در سلک
انتظام مراعات کرده و چون آثار خیرات و مکارم مبرات این ملکه دین تا انتهای دامن
آخر الزمان آستین عظمتش را طراز نیکنامی مطرز خواهد داشت و صنوف افعال حمیده و
انواع خصال حمیده با تسبیده محضر رخساره عصمت و طهارتش را گلگونه ثنای جزیل نشر داد
درین سیاق زیادت خوضی نرود شعر ما مات من زرع البقاء و ذکره بالصالحات

بعد علا الاختیار تغمدها الله ببلابج رحمته و افاض علیها سجال مغفرته کلما افیض احسانها علی
المعتفین و یعاد انعامها علی الضارعین و سلطان قطب الدین را از ترکان خاتون دختری بود
پادشاه خاتون نام که تا سایه پرست دامن اقبال شده جهان از شان سایه پرور نیابد
و تا ماه در حجله هاله جلوه گری میکند مانند او ماهی از افق خسروی طالع نشد و از کرشمه
افکار خاطرش اشارتی لطیف و ایمائی ظریف این رباعی است نظم از روز که در ازل
نشانش کردند آسایش جان بیدلانش کردند دعوی لب چو قند او کرد نبات
در مصر سنج در دهانش کردند و از دیگر خواتین وی پسر داشت مظفر الدین سلطان که
با ترکان خاتون از طریقه ادب انحراف جست و از راه فرزندی تجافی نمود و در دعوی
استقلال ملک نیز رنگ جسارت نمود و در شیوه استبداد آب وقاحت بچشم
کشیده بر افراحات و سیمه که از ساحت عصمت ترکان خاتون بعد المشرقین بود
مثل رقص در محفل و غیره اقدام نمود و بر التماسات دور که با طهارات دامن عفتش
هیچ نسبت نداشت اقبال کرد تا عاقبت چاوشان حرم سرای طهارت شاه ترکانی
او را از خطه کامرانی بیرون کردند و همت بر کوار مریم روزگار او را بیت رخان و
مان لطر لقی جدا افکند که عقل در و بماند بحیرت سپهر اعلا را لاجرم عاقبت
احوال و افعال او همواره بحکم فذاق وبال امرها منتجه بامرادی شد و توابع خصال نامحمود

برمصداق من حار بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ثمره ادبار بار آورد شعر عاقبة الظلم
الایام وان ٭ تاخرت مدة من المدد ٭ و دیگر پسرش سلطان جلال الدین ابو المظفر
سورغتمش بن قطب الدین نقاوه این دودمان و خلاصه این خاندان مردم دیده
این سلطنت و سواد العین این منقبت شعر شمس ضحیها هلال لیلتها ٭ در یتا صیرفیها جدا ٭
در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه جناح اهتمام در ساحت ملک موروث
گسترد و سایه عاطفت بر مفارقان ساکنان کرمان انداخت اشجار و انهار آن
دیار از ابر فیاض الطاف نضارت یافت و اقاصی و ادانی این مملکت از نسیم
عدل شاملش زینت پذیرفت امانی خلایق دست پرورده حصول و امال رعایا
همعنان نجاح گشت اعطاف آرزو از ابر انعام بستوه آمد و حوصله نیاز از گنجایش
بخشش تنگ شد چهره نشاط دولتخواهان که همیشه افروخته باد مورد و کامرانی که همواره
بر سپهر کشان باد مسطر گشت میزان عدالت چنان راست استاد که آهن بگرانی
سرفرو می آورد و راه انصاف چنان واضح و روشن گشت که سطریه از رهزنی هیرا سید
بیت ز عدل شامل او بوی آن همی آید ٭ که در کمین گه شیران کنام سازد رنگ
در اثنای این حال ترکان خاتون بواسطه اغراء جمعی از مفسدان طایفه ظالمان
داعیه سلطنت کرمان ظاهر کرد و تربیت خواجه شمس الدین صاحب دیوان منصب

پادشاهی آن مملکت مناصفه میان سلطان جلال الدین و ترکان خاتون مقرر کردند
متعصبان شاه در کنار عرصه فرزین بندی کردند و آن منصوبه را بتدبیر باطل کرد و ترکان
خاتون از تعاقب آسیبات عارضه حرمان بعرض مرض گرفتار شد ٭ و از ممر و بار ترقی
مقصود مایه بت اشتعال و اشت ٭ و در این زحمت سفینه حیاتش بگرداب اجل موعود
رسید ٭ و بادبان زندگانیش از غوامض القدر شکسته گشت ٭ مرقد معطرش
بمدرسه که معماران همت عالیش در داخل شهر کرمان بنا کرده اند و بنا رفیع اساسش
از ارتفاع قدر و همت بانیه خبر میدهد و عمارت آسمان سایش از کمال خیر اندیشی آن
خاتون پاک اعتقاد حکایت میکند شرفات بامش با ذروه فلک البروج هم سری مینماید
و کنگره رفیعش سر بر قمر فلک التدویر می ساید و تا قیامت محط رحال فضلای
دانشور و مقصد علما هر کشور خواهد بود نقل کرده در جوار رحمت الهی بیت مرقدش
روشن و خنده باد ٭ اگرچه مرد نامش زنده بادا ٭ بعد از آن پادشاه خاتون
بهر وقت مشارع اوقات سلطانی را بهر گونه تشویش مکدر میداشت ٭ و اسباب
رفاهیت برادر را با نواع تنغیص مشغله میکرد تا عاقبت حکم سلطنت بنام خود
حاصل کرد و رقم عزل بر کار رو بار آن پادشاه کامکار کشیده و بکرمان آمده بیشه
وحشت بنا الفت را خراب گردانید ٭ و بتیغ بی رحمی صله رحم را قطع کرده

چهرهٔ برادر خواهری بناحق بمهری بخراشید و لباس خویشی را بدست بیگانگی قبا کرد
سلطان را در قلعهٔ شهر محبوس گردانید دست احسان او بیداد او بسته ماند و پای فتنه
و آشوب گشاده گشت روز عشرت همگنان بشام فنا رسید و جرعهٔ غصه بالا مال شد
شعر وظلم ذوی القربی اشد مضاضة: علی المرء من وقع الحسام المهند: هر چند این
محبس بواسطه آنکه جمعی از دوستان طنابی چند را در خیک تعبیه که آب بقلعه میبرد
پنهان کردند و اسپان جهان نورد در سر راهها معد داشته خلاص یافت اما
دیگر بار بحکم تلک اذاً کرة خاسرة شاه باز فضای سلطنت بدام اسار گرفتار شد و
حسام مصقول ایالت بدست تقدیر بند زده گشت ع وهل عاند الدهر الا من له
خطر: در بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و ستین و ستمایه بوقت افطار آب
زندگانی از لب کامرانیش باز گرفتند و راه تردد برید حیات که از [illegible]
فرو بسته شد مضمون شعر وصمت من رمضان العمر منطویا: صوم الوصال الی شوال
ابدا: معتمد وقته حال سلطان سعید گشت خلایق از شربت گوارندهٔ عیش هنی بزهر
قاتل مبتلا شد و جرعهٔ نشاط انگیز مراد بخار حادثه عوض یافت شقهٔ کامرانی
بر تن رعایا چون جیب تا دامن شکافته ماند و عمامهٔ مراد انام چون معجر شکوفه
از سر شاخ بیفتاد شعر اما الدموع فعلیک غیر بخیلة: والقلب بالسلوان غیر جواد:

عاقبت

عاقبت و خامت سوء فعال بحال پادشاه خاتون متطرق شد و شامت قطیعهٔ رحم
طناب عمرش را ببرید و کردوچین خاتون که شکوفهٔ بستان پادشاهان ایران و
غنچهٔ گلستان سلاطین مغول بود شرف ازدواج سلطان جلال الدین علاوهٔ
مفاخر و هم بستری خسرو خورشید قدر ضمیمهٔ مآثر داشته بانتقام مشغول شد تا در قصر
زرد کماشتگان شاه عالم که کردوچین دختر سلطان است بحکم ع من یزرع الشوک
لم یحصد الا العنب شربت قصاص مرگ بچشانید و مضمون نا هم کما دانوا از نفاع عملی که عهد
کرده بود کیلا بکیل بر وی بود ب اگر بد کنی کیفر بس خود بری: نه چشم زمانه بخواب
اندر است: بعد از وی پسرش سلطان قطب الدین شاه جهان که حایز قصبات
خسروی و جامع شتات سروری بود ذات میمونش مجمع آداب و سدهٔ
همایونش مقصد احزاب حسب عصامی را بنسب عظامی در رشتهٔ نظام کشیده
و مفاخر موروث را با مآثر مکتسب جمع کرده نظم خردمند و آهسته و تیز هوش:
برحمت سخن گو برحمت خموش: ستم را زبان عدل بسود از و: خدا آگهی و خلق
خشنود از و: بجای پدر بزرگوار نشسته مملکت را بزیور عدالت آیین بست
و حشمت سلطنت بسعی اخلاق کریم نگه داشت چند گاه رای مبارک را بانتظام
امور گماشت و خاطر خطیر را متوجه مآرب جمهور ساخت و او بعد از آن از رسوم جهانداری

اعراض کرده واز اوضاع حکومت انحراف جسته سلطنت را باخواهرزاده اعیانی خویش
عصمت الدین شاه عالم گذاشت والحمد لله والمنة ذکر بندگی حضرت مهد اعلی خانم ادیم جمال
مهد اعلی دختر معصومش والدة السلاطین که صدف دراری پادشاهی
ومقصد عنایات الهی است یگانه جهان عصمت وعفاف ثانیه بلقیس و قیدافه
ثالثه خدیجه و زهرا رابعه حذر رفعت وعلا سادسه حصن عفایف فاطمه خیرات
ومعارف آنکه خامه اگرچه زبان از مشک وگلاب شسته نام همایون او نمی‌تواند
بر زبان آورد عار علیه من فم المتکلم وروی صحیفه یارای آنکه اسم میمونش نقش جبین
سازد نمی‌بیند شعر سیکفیک عن ذاک التسمی اشارة ⁂ فدعه مصونا بالجلال محجبا ⁂
ذات مقدسش بلقیس خدور جلال اما صبا را در تختگاه او مجال آمد و شد نه و سرادق
عصمت پناهش محل قیدافه زمان اما صور اجنبی را دران محلی نه مقاصد همت
عالیش بصوب مراضی الهی مترقی و مساعید همت سارکش بجانب مراضی ایزدی
مشتغل از بام تا شام اوقات شریفش مستغرق صنوف عبادات و از شام
تا صبح روزگار عزیزش متوجه انواع طاعات جز اوراد وتلاوت شاغلی که از
وانیس ومونس متحول کرده ندیده وجز اذکار ماثوره سبحه که از نوافل باز ایستد ندیده
خیام دولت را باوتاد خیرات مستحکم گردانیده و مبانی عظمت را بمعماری مبرات

موطد داشته شعر فلو کان النساء کما وجدنا ⁂ لفضلت النساء علی الرجال ⁂
فما التانیث لاسم الشمس عیب ⁂ وما التذکیر فخر للهلال ⁂ در زمان عفاف وصلاحش
سرو زکوی سکینه بربسته سازرده طنبور آهنگ حجاز مینوده ⁂ و غیرت عصمتش چنگ را موی
کشان بردو پس پرده نشاند ⁂ نرگس از آن سبب سر پیش افکند که در دور عفتش صورت
که چشم بر عذار گل و قامت شمشاد افکند ⁂ و شمال از آن روی سراسیمه که هنگام
طهارتش نیارست که برقع از عارض غنچه براندازد ⁂ در زمان عفتش بی پرده ابراز
حیا ⁂ غنچه دوشیزه در عهد چمن بیوه نگرد ⁂ تا بلند قد سرو و روی گل در عهد او
سر بزیر افکنده نرگس چشم بالا نگرد ⁂ سر فرا گوش کنیزانش نیارست آورید ⁂
لولو کافور وشتان نام خود لالا نگرد ⁂ بدان سبب که در آیینه علامت تانیث است
از ذکور جدا خواهد شد یا نه اگر در لباس ذکور نبودی جمال چهره عیان نمودی اروی
مستورگیان سراپرده او جز که آیینه ندیده ⁂ کس از جنس ذکور بلکه آیینه تا روی
نامحرم دیده هیچ روی از و نشان نیافت ⁂ و آفتاب تا که جز جایی و کوچه گرد شده
در سایه سراپرده اش مجال جواز نداشت عنبر اگر نام لالا نمی داشتی پای در مجمرش
نیارستی نهاد و لعل اگر ممسوخ نبودی سر از دریچه انگشترینش بر نتوانستی کرد
⁂ ناوک عصمت بدوزد چشم مهر ار گند در سایه چترش نگاه ⁂ پیش مهدش

جاوشان بیرون کنند آفتاب و سایه را از شاه راه • در کتب تواریخ دیده ام که یکی از
افاضل مدح زبیده خاتون طاب ثراها گفته • لو نشرت زبیده ظفایرها لم یقع
الا علی الخلایف • یعنی جهات مفاخر آن بزرگوار • از سایر اطراف بخلفاء رفیع
مقدار محفوف است پدرش امیر المؤمنین جعفر و شوهرش امیر المؤمنین هارون
الرشید و پسرش امیر المؤمنین محمد الامین رحمهم الله تعالی و مولانا سحبان
الزمان ناصر الدین المنشی رحمه الله تعالی در تاریخ کرمان تلفیق کرده چون خاتون
حرم سلطان جلال الدین سیورغتمش کرده و حقیقت آنکه چندان مناسبتی نداشته
جبر کرده و چون با پسری که سریر سلطنت را بطلعت همایون خویش مزین گردانیده
بود و پدرش هر چند پادشاهزاده بود اما بردای سلطنت مرتدی نگشت جمعیت
مظهر انوار آمعنی بر سرادق عصمت پناه خلدت عصمتها منحصر است مدد بزرگوارش
سلطان قطب الدین شاهجهان پادشاهی فرزانه و خسروی در اصناف هنر یگانه
یگانه پدر بر پدر پادشاهان کامکار و اباً عن جد ولاة رفیع مقدار • و رث الایالة
کابراً عن کابر • کالرمح انبوباً علی انبوب • و از طرف مزاوجه مبانی سلطنة
و پادشاهی معاهد عظمت و جهانداری بندگی حضرت خلافت پناه خلد ملکه
و سلطانه • سر سوی گردون کشیده و رباع خسروی بسعی تیغ جهان گشایش

بجال عمارت رسیده رایات رفعت ایالت بر قمه جیحون بر افراشته و آیات
نصرت و بسالت بر صحایف ادوار نگاشته معاهد پادشاهی را بیامن دولت
روز افزون استحکام داده و اسباب سروری را بمساعی اقبال مبرم گردانیده سریر
سلطنت از مکان و مکانت آنحضرت با اورنگ گردون پهلو میزند و منبر اسلام
از افر القاب همایون پا بر مناکب ثریا نهاده شعر ملک برایة الفتوح تفاخرت
و بحیلة الدهر المهیب تعلقا • و فرزند ارجمندش خلد جلال سلطانه که ناصیه
جبل جهانگشایش معاقد هر خیر و طره پرچم رایاتش شانه زده دست لا ضیر
پادشاهی که دیده افلاک در مدت سیاحت جهان آفتابی در سپهر سلطنت بلند
و چشم زمانه در میدان خسروی در هیچ وقت مانند آن چابک سواری مشاهده نکرده
در معرکه سوزنده مریخی آتش آهنگ و در اوج کامکاری درخشنده خورشیدی
با فرهنگ احکام استخراج دقایق علوم بر جبین عطارد قلم و کاه سرعت عزم ماهی
ستاره حشم هیبت سطوات قهرش در رگ دشمنان چون آتش که در دل
سنگ قرار گرفته و آتش تیغ شرر رشته جان اعادی چون زبانه شمع سوخته
شعر ستی یشید مجداً لشده همه • تقیل فیها ماجداً بعد ماجد • و ان یطلب
ساعة مجده بعیده • ینلها مجداً ارتجی و الدهر مواعید الایام فیه و عنبته • الی الله

فی احاز تلک المواعد: برق تیغش چون تیغ برق آتش بار و غمام انعامش چون
انعام غمام بیشمار حکیم امداد رحمت رحمانی بهیئت انسانی متشکل شده و معنی لطف الهی
بصورت آدمی وضع پذیرفته بیت: بتن زنده پیل و بجان جبرئیل: بدست ابر بهمن بکف
رود نیل: مکارم اخلاقش دست احاطه ملکات ملکی کرده و احاسین صفاتش خط
اصطفا بر غیاهم مفاخر قدسی کشیده اقتفا بر کمالات انسانی همواره مدار همت مبارکش
بوده و جبت نمار فضایل نفسانی همیشه معتقد همت عالیش را معین شده هر چند نرگس
صفت کلاه زرکش مرصع از افتخار بفرق همایونش ماه زرین کلاه لاف همسری
میزند هنوز گل دولتش از نسیم صبا تمام تبسم نفرموده که شب تا بروز بتحصیل
علم حکمت چین میکند و اگرچه سوسن وار تیغ مینافام از صباحات بکف دریا
نیسار با تیغ آفتاب دعوی برابری مینماید چینی مثال زبان مبارک آیت آتانی
الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت میسراید بیت: بزم آفتابیست افروخته:
برزم اژدهائی جهان سوخته: و سلطان اعظم قطب الدین شاه محمود خسروی
فرخنده خصال و پادشاهی صاحب کمال بود آسمان مدت دوران صد بهر دیده
مانند او آفتابی با تیغ جهان گشای ندیده: و مهر سپهر از عهد آدم تا انقراض
عالم شبیه او با طلعت جهان آرای ندیده: انگام بحدت کوی ببالت از

از خسروان بهرام سطوت بوده و گاه اقدام قصب السبق از سروران مریخ انتقام ربا
نموده بیت: چو شمشیر کین آهنگ خون آورد: ز سنگ آب و ز آتش برون آورد: چو تیر
از کمان در کمین افکند: سر آسمان بر زمین افکند: و سلطان جوان بخت علاء الدین احمد
خسروی محاسن سیرت را با محاسن صورت جمع کرده و کمالات خلقی را با مکارم
خلقی انتظام داده و دیگر مخدوم زادگان سپهر جناب و پادشاهان دولت
مآب دراری برج سلطنت و کامکاری و درر درج عظمت و جهانداری خلدت
سلطنتهم و امدت معدلتهم بیت: طناب عمرشان اندر سلامت: بهم پیوسته
بادا تا قیامت: چون در سنه تسع و عشرین و سبعمایه اسباب این عهد مبارک
اتصال یافت و موجبات این وصلت میمون حصول پذیرفت مقدمات خطبه
بنتیجه خطبه رسید و غره نکاح بزفاف همایون مقارن گشت مهد علیا بلقیس
زمانرا از دار الملک کرمان بدار العباد یزد عمرها الله تعالی نقل کردند و بتوجه
عصمت پناهش ایوان خسرو زمان فروغ آورند هر روز از مکامن تایید لمعه دولتی
تازه شعله میزد و هر زمان از افق توفیق کوکب اقبالی روی مینمود همت بلند
جناب خسرو خلافت پناه بحمد الله تعالی بر غرضی که رو آورده معقود شرط
استقبال پیش آمد و رای منیرش هر مقصدی را که مطلع انوار همت ساخت

برسیله استعجال ملتقی نمود و درین ایام منصب نیابت خاص بجناب صاحب سعید خواجه
بهاء الدین بن عز الدین که در صدر دیوان شهامت یگانه و در ضبط امور مملکت کاملی
فرزانه بود تفویض افتاد و رای اعلی را بر التفات مآرب امور عنان عزیمت
معطوف فرموده و خاطر خطیر را بر نظم مصالح جمهور کلی همت مصروف داشت

ذکر ولادت همایون بندگی حضرت سلطنت پناهی بدین وتیره دو سه سال آمال بمدارج نجاح مستعلی میشد
و مطالب باسباب حصول ملاقی گشته روزگار همایون بر وفق مراد و ایام امانی
رضیع شادمانی بود تا تباشیر صبح سعادت لامع و انوار مهر اقبال ساطع شد
کوکب سلطنت از افق عنایات الهی طلوع کرد و اختر پادشاهی از مطلع تاییدات
نامتناهی برآمد صبح چهارشنبه بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلاث و
ثلاثین و سبعمائه موافق شب چهارشنبه مختاره جلالی صدای صیت بشارت
در طاس گردون پیچید و آوازه مژده گوش ایام را پر حرف خست فزای کرد یعنی

بیت برآمد از افق ملک آفتابی کو: همیشه بود ایمن از کسوف و زوال

بساعتی که سعود آسمانی بدان تولا کنند و زمانی که اسباب نجح و فیروزی بدان
تشبث نمایند انوار دولت همایون پادشاه جهان گشای خلد الله جلال
سلطنه ساحت گیتی را منور کرد و شعاع فره ایزدی که از جبین مبارکش لامع

ظلمات عالم عناصر را روشن گردانید برجیس سپهر سلطنت باوج کمال رسید و کیوان
پادشاهی پای در خانه شرف نهاد بهرام طارم اقبال بحظی کامل از سعادت فایز شد
و آفتاب برج جلال روی بدرجه ارتفاع نهاد ناهید بزم دولت را کار بساز آمد
و ماه فلک ابهت از محاق رهائی یافت **نظم** دهان او فلک از آفتاب پر زر کرد:
بدین بشارت خوش صبح چون زبان بگشید: چو آفتاب تباشیر غره اش را دید: ز رشک
قطره کحلی خویشتن بدرید: گل ارچه مفلس و بی برگ بود هم در حال: قبای لعل
و کلاه زمردینش بخشید: خورشید روشن ضمیر سواد آن شب را چون سرمه در
چشم گردون کشید و نیل گرد از عارض گلفروز را بدان پاره بهشت شبان غالیه
سای دامن سنبل را معطر کرد و سپهر از گوهر افشانی جیب افق را پر از در
گوهر گردانید گل با وجود بی برگی و تنگدلی بر وفق کار درویش با حضر باشد
حرزه درویشانه که داشت نثار کرد و شقایق نعمان که سلطان بستان است
قبای لعل و چارطاق ارغوانی ایثار کرد نرگس کلاه زرکش و نیم تاج گوهر
نگار بر آسمان انداخت باد صبا خزاین بوستان را که از زر جعفری و نسیم
شکوفه آراسته بود در قطار گلزار برسم نثار منتشر ساخت **بیت** چو قدرش
با سپهر افزود گردونی زبادیت شد: چو ذاتش در جهان آمد جهانی دگر آمد:

در حال سپیده دم درست مغربی خورشید را بر سم نثار پیش آورد و گردون خوشهٔ قیمتی
پروین را بر طبق عرض نهاده نسیم بهاری بفراشی ایوان سپهر ارتفاع بر خواست و ابر
بگوهر افشانی بارگاه جهان پناه پیش آمد و از امارات نجومی هر چند بحسب حقیقت تأثیر
ندارد و باعتقاد ثابت جازم اعتباری بدان مترتب نمیگردد اما چون در ربقهٔ تسخیر
متابع امر تقدیر اند احیانا مخایل عنایات الهی و دلایل سعادات نامتناهی میشوند
لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر حق سبحانه و تعالی که فروزندهٔ آن مصابیح است
بکمال قدرت بیچون اسباب سعادات را در آن مولود همایون ظاهر فرموده و
مخایل دولت ابد پیوند را در آن ساعت میمون مقدر گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء قران زهره و مشتری در عین درجهٔ طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر
کواکب یا در شرف یا در خانه و مثلثهٔ خویش نظم بوقت ولادت بفر موده شاه
که روا کند سوی اختر نگاه شرف نامهٔ آفتاب از حمل گراینده از علم سوی عمل
جهان طالعی کامد این نور زو چگویم زهی چشم بد دور زو مقصود ازین ذکر آنکه
جمعی ظاهر بین که اسباب را اثری تصور کنند و ادوات را در اتمام غرض مدخل
دهند چون دیدهٔ حقیقت شناس نداشته باشند که از نور چهرهٔ مبارکش بارقهٔ
بادشاهی بینند و نیتی جهان صادق نه که از شمایل ملکیش سایهٔ فلکی استدلال کنند

بظاهر



بظاهر این دلایل توسل توانند جست و اگر نه ع اهل دل در صورتش معنی حیرت
دیده اند هر که از تجلی انوار حقیقت اندک حظی یافته باشد بچه تاویل مخلوقی را که
معرض هبوط و وبال و رجعت و اشتعال از حضیض دفع تواند کرد در نفع و ضرر
دیگری تاثیر دهد و آنرا که روی دل بسوی قبلهٔ انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض مستعد شده باشد چگونه کواکب مسخره که محل حوادث اند در اجرای
امور مدخل تصور کند اهل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون بالتثلیث والتسدیس حضرت
خلافت پناه را از مکان قرة العین روشنائی دیدهٔ امید افزود و مادهٔ استظهار
از ظهور آن صاحب قران در ازدیاد آورد نهال دولت را از جویبار توفیق سرسبز
دید و چمن اقبال را از باران مراد شاداب یافت آفتابی بود که چون بر آمد در
هر زاویه تحفه فرو فرستاد ماهی بود که چون از مطلع سر بر زد ظلمت اندوه
منقشع گشت چه گفتم بارقهٔ لطف ایزدی بود که وجود مبارکش غم در
هیچ دل نگذاشت لمعهٔ عنایت الهی بود که ظهورش سبب فرحت گیتی و سرور جمهور
شد خسرو گردون شکوه بیت بفرزانه فرزند شد سربلند که فرخ بود گوهر
ارجمند چو فرزند خود را خردمند یافت شد ایمن که فرزانه فرزند یافت
هم از مبادی حال آثار نجابتش صحایف مکارم اخلاق را الحاقی کرد

وازغرهٔ طفولیت لطایف محاسن صفاتش و دقایق مردمی و مردی‌ها اظهار میرسانید
اسره همایونش نشان میداد که از گهواره پای بر تخت مینهد و از سطور انوار جبینش
میدرخشید که زبان بفحوای و آتیناه الحکم صبیا بر گشاید شعر ویکاد من کرم الطباع
ولیدهم * یهب المعاذر لیلة المیلاد * واذا سطی بهد افلیس بمثله * الا اشد مدایح
الاجداد * روح قدسی‌ها ذات شریفش از وصمت عین الکمال محروس ماند و انکاد
میخواند و سبحان صوامع خضرا پایه قدرش بر مدارج نهایات ثابت و استوار
ماند دعوات مخلصانه با دا میرسانند بیت که سرسبز باد این همایون درخت *
که نامش بلندست و نیروش سخت * بتاج و بتختش جهان تازه باد * سر خصم او تاج
دروازه باد * جهان پیش حزم جوانیش باد * فزون از همه زندگانیش باد * بحرمت
محمد و آله الامجاد ذکر توجه حضرت خلافت پناه باردوی در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه
حضرت خلافت پناه عزیمت تجدید عهد ملاقات پادشاه ابوسعید رحمه الله تعالی
تصمیم فرموده و بتمهید اسباب مقصود مثال همایون صادر شد مباشران امور
بر تهیه مطالب جمهور استادگی نمودند و کماشتگان حضرت بانتظام مهام میان
در بستند و شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه هر چند
در سن طفولیت و عنفوان صبا بود اما بحکم الشبل فی المخبر مثل الاسد آثار استیهال

بزرگی

بزرگی از مخایل و فضایلش لامع و دلایل استعداد سروری از جبلایل اخلاقش طالع
بود ع از آن پر هنر که هنر بود چون * درین سفر همایون بملازمت نامزد شد و رایات
ظفر پیکر بنسیم فیروزی خافق و خورشید مراد از افق اقبال شارق شده با جمعی
از خواص مقربان و طایفه از بندگان روی بر دو به آورد * رایح دولت خانه کامی
از راه برد و باران سعادت غبار اندوه را بگل نشانده چون بشرف ملاقات
پادشاه رسید حکم مطاع برفع درجات رتبت و تمهید مقدمات عظمت حضرت
خلافت پناه نافذ شد و فرمان پادشاه بر تطریز لباس جاه و تشریف کمر و کلاه
صمت صدر رافت و تعاقب امداد عاطفت به ترشیح نهال رفعت و ترسیخ
کاخ ابهت خسروی قیام نمود چنانکه نزدیکان پادشاه چهره حسد برافروختند
و مقربان بارگاه در مقام تغابن و تحاسد نشستند شعر ان الغرانین بلقاها محسدة
ولا تری للیام الناس حسادا * چنانچه چند نوبت بمعارضه و جدال انجامید * و
بیکاوجه و نزاع سرایت کرد و بحمد الله تعالی در سایر احوال خسرو روزگار غالب
می آمد و چند بار که در میدان مباراة باظهار هنرمندی رفتند قصب السبق
نصیب او بود و اگر بامتحان و اقتراح مشکلات پیش می آمد قدح معلی بنام همایونش
برمی آمد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره پادشاه

ازفرط عنایات ووفور عاطفت سیورغامشش چنانچه قاعدهٔ سلاطین چنگیزخانی
ازجامهٔ خاص و کمر مرصع و اسب و طبل و علم مخصوص فرمود و مثال داد که پانصد هزار
دینار باسم مرسوم آنحضرت اطلاق کنند و در آن زمان از امرا رفیع مقدار و عظمای
کامکار هیچکس را اینمقدار مرسوم اطلاق مقرر نبود و این معنی نیز علاوهٔ اسباب
تنافس و تحاسد ارکان دولت شد اما چراغی که افروختهٔ عنایت الهی باشد به هر بادی
منطفی نگردد و بنایی که افراختهٔ بنای اقبال بود بزخم تیشه ازال انهدام نپذیرد و مرغی
که دست آموز تایید باشد بدام اطفال پای بند نگردد و نهالی که آب خوردهٔ
جویبار توفیق باشد بتعرض هر لی سر و پایی از پای در نیاید آفتابی که از اشعهٔ الله
نور السموات و الارض پرتو اقتباس کرده باشد هر لحظه از لمعات و الله متم نوره
ولو کره الکافرون فروغی دیگر یابد و نهالی که از رشحهٔ جویبار و اسقیناکم ماء
فراتا شربی التماس نموده هر لحظه از فیضان زلال یجعل لکم جنات و یجعل
لکم انهارا نضارتی زیادت پذیرد شعر اذا انت عطیت السعادة لم تبل
وان نظرت شزرا الیک القبایل وان سدد الاعدا نحوک اسهما نکص
افواقهن المعابل و چون رستان پادشاه عزیمت بغداد کرد و مدتی بود تا از
صفای نیت داعیهٔ زیارت سلطان اولیا و برهان اصفیا طلیعهٔ سپاه ایمانی

وغرهٔ صباح مسلمانی شاهباز فضای ملکوت و مقرب جناب جبروت مهبط انوار
و یوتون الزکوة وهم راکعون مورد اسرار لا خوف علیهم ولا هم یحزنون صاحب
بصیرت لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا رفیع مقدار انت منی بمنزلة هارون من
موسی شعر اسد الاله و جنة اسد له انس لغاب العقدة السمراء فکانه هارون
من موسی ولا تشبیه عز موره و اخاه امیر المومنین و امام المتقین و حبیب حبیب
رب العالمین علی بن ابی طالب اعلی الله درجته فی علیین سلسلهٔ ارادت
حضرت می جنبانید و لوایح اشتیاق باکتحال خاک بارگاه آتش عزیمت
افروخته نعل عجله در آتش نهاده بود عزم پادشاه را اقبال فرخنده دیدن آن
همت را امین همایون یافته بهمت زیادت حدود همت را تشحیذ فرمود و آب
عزیمت را تاکید داد چون دیدهٔ امید بمشاهدهٔ آن روضهٔ مقدس منور شد
و نهال آمال ازان فیض عزیز سیراب گشت محیط رحال کرامات یعنی تربت
مطهر و مرقد معطر امیر المومنین سلام الله علیه را از فرط رحم و فود ضراعت و معقد
اسباب خشوع گردانیده حاجات دینی و دنیوی را بر طبق عرض نهاد و واد
عقبی و اولی مرقوم رقم التماس گشت امید آنکه صحیفهٔ مقترحات بعنوان
اجابت الحاق یافته و اسباب مطالب با وتار اسعاف مقرون شده گوهر

مواجبات صلاح ملک و ملت متعاقب یکدیگر گردد و لوازم نظم امور جهانبانی و جهانداری مترادف
بحصول اقران بابد بیت وز آن نو در گردش روزگار * میفشاند ار حکم یزدان زکار *
و از انجا ایام بکام و امور بمنهج انتظام روی رایت ظفر پیکر بدار العباده یزد عمرها الله
تعالی آورد و دران خطه بهشت آمین بساط عدل گسترد و فراش نصفت مبسوط
گردانید چنانکه گوسفند لب بشیر شیر غرین ملتفت و دراج در معشش شاهین آشیان حیات
نشیمن نافذ احکام را بصیقل داد گستری بیرزود و لباس اوامر شریف را بطراز عدالت
تجلی پوشید و ابواب انصاف بر روی رعایا گشاده و مداخل اعتساف بر جمهور
برایا بسته حاکم و محکوم در اجرای حدود مساوی و آمر و مامور در عدم محابا
موازی و مستوی بودند نظم اگر پیرزن بود اگر طفل خرد * که داد خواهی بدو
راه برد * بدین راستی بود چنان او * که شد هفت کشور بفرمان او ذکر ولادت سلطان
اعظم قطب الدین شاه محمود و در احدی جمادی سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه فرقدان سپهر
ایالت را ثالثی پیدا شد و شعریان آسمان بزرگی را ثالث المنیرین کرامت
گشت آفتاب طلعت همایون سلطان اعظم فیروز بخت سزاوار تاج و دیهیم و تخت
دُر دریای خسروی مهر سپهر پیروزی پیروزه کان فیروزی نگین خاتم بهروزی
قطب الدنیا و الدین شاه محمود خلعت سلطنه از افق ولادت شارق شد جهان از

تعاقب کواکب اوج سلطنت نور ساطع اقبال جازم گشت و گیتی از ترادف امداد
عظمت با استدامت ایام کامرانی تیقن نمود شعر ازلی مقدم فرخنده فرش تا بسجده
کرد شب غالیه آمیزی عنبرسائی * مآثر مقدم همایونش امداد کامکاری اولیاء
دولت را مقرر کرد لاجرم بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود
گوید نخست * سنت الهی برین طرز جریان پذیرفت که چون دوحه دولتی را فراز
خواهد کرد بهزار بیخ و شاخش منشعب گرداند و چون نهال عظمتی را برومند دارد
شعب و تفاریع از اطراف جانب گستراند فرودوا و قعودوا و اعتمدوا و تنعموا و دوموا و
عیشوا و انعموا و تودعوا ذکر وفات سلطان ابوسعید و احوال مملکت ایران بعد ازان
در سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بحکم لکل اجل کتاب روزنامه دولت مغول با نجام
رسید و کار سلطنت ایشان منقضی شد سلطان ابوسعید که خاتم ان سلاطین رفیع
مقدار و قادر تران ملوک بختیار بود از دست ساقی اجل شربت وفات چشید و از
صدمه حمام ناکام بنا مرامش انهدام پذیرفت سر سید بهب ملک قطوره
علی راس غلام امر با نظهور پیوست و بساط ابهت ایشان که طول و عرض ایران
زمین را فرو گرفته بود بر مصداق کطی السجل للکتب منطوی گشت و از انجهة مواد هرج
و مرج در هیجان آمد و امداد فتنه روی در توران آورد هرگونه متغلبی رایت استبداد

برافراشت و بهر جانب متعدی دعوی استقلال پیش گرفت چنانچه امن و استقامت
بسرای آخرت افتاد و انتظام و جمعیت در مجمع کواکب منحصر شد امداد و بلا متراکم
و اسباب غلا و اشتقاق قایم گشت چنانچه حماسی گفت شعر لما رایت الناس بروا فتنة
عمیا و قد بارها فتنعر و تشعبوا شعبا و کل جزیرة فیها امیر المؤمنین و منبر بعد از آن شهید
غیاث الدین محمد بن رشید که تا عطارد منشی دیوان آسمان است منشور وزارت
بنام چنان صاحب قرانی نوشت و تا آفتاب خلیفه کواکب است مانند او دستوری
بر دست صدارت ننشست خواست که آن رخنه بتدبیر او مسدود و آن دیجور ظلمت
بنور رای او روشن گردد اربا خان را که از وجه چنگیزخانی استحقاق داشت بر سریر پادشاهی
نشاند تا امور را در سلک نظام انتظام دهد و احوال را بر سنن صواب و صلاح جاری
گرداند علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید الدین بود بدین اجلاس که برای استصواب
او بود راضی نشد و بدین تعیین که بی معرفت و مشورت اتفاق افتاده خرسند
نگشت عاقبت لشکر بسیار که روی زمین از اعداد آن چون چشم مور تنگ آمد
و هوا از مصادمه افواج آن ضیق النفس بر آورد و بصوب تبریز کشید شمشیر کین را آب
چشانیده و تیغ انتقام را الماس قهر در کام نهاده چون وزیر از این توجه وقوف
یافت مرآة رای منیر را بدست تدبیر صیقل زدن گرفت و توضیح جاده صواب را

با نوار تدبیر پیش نهاد ساخته داشت که جواب این خطاب زبان شمشیر مشرفیات
و متعالیه کفایت مهمات در حد و مرجعات نهاده لشکری که اندیشه را در احاطه
آن حساب و شمار از دست رفتی و عقل را در تعداد و فور آن قوت تقدیر زایل شدی
هنگام عزم چون شرار صیان آتش پرواز کنند و گاه حمله چون برق در تیغ کوه
رخنه انداز اند شعر ولا تبلغ بسالتهم وان هم صلوا بالحرب حینا بعد حین جهة
دفع آن برآراست و سایط مسافت بین الجانبین منطوی گشت و آتش
غضب از طرفین متراخی شد نظم دو لشکر چو مور و ملخ تاختند برزی جهان
در جهان ساختند بشمشیر پولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ
چشمه رزیه از زخم تیر چون چشمی که خاشه دران افتد خون باریدن گرفت
و کوهر تیغ چون مردم دیده عشاق رخساره بخون می شست سرها که از نخوت
کلاه جباری از سر گردون بودی حباب آسا بر سر دریای خون آمده و تنها
که از تکبر پای در خاک ننهادی بدست و پای اسپان اسپان بخاک آغشته
گشته عاقبت سپهر غدار که بر اضرار کرام مجبول است سیل ادبار بجانب
وزیر کریم اخلاق روان گردانید و از غوصف نکبت بنیان معالی فرید و
شاخ اعالی تزلزل پذیرفت و لشکر نامدارش هزیمتی پا بجایگاه دگر نیز پیرام

مؤونه و آفتاب سپهر وزارت در عقده اسار مبتلا گشت و در گرانمایه بحر عاطفت را
در بند کشیدند و بعد از چند روز گوهر پاک روح بزرگوارش را بگوهر آب تیغ آبدار
ازدواج دادند و بحد صمصام آب روان ازان بحر قمقام بار گرفت علما را تاج
عاطفت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عظما را جهان از اسد حسین پای سر نفیس
ارمیش برخاست و اهل فضل را در آن وقت چنین حادثه خانه برانداز روی نمود و دانشوران
دهر را در هیچ زمان مانند این واقعه دست نداد خبابجه استادم پادشاه علماء جهان
و خسرو دانشمندان آخر الزمان عضد الحق والدین عبد الرحمن قدس الله روحه
و نور بفضله ضریحه که شمه از ذکر مناقبش بعد ازین مبین کرده شود ان شاء الله در حق
آن صاحبقران فرموده است شعر یا حاملا لدا الوزر منوطة فوق العقیب لقد حملت
جمیلا ما بالها ذلت و کانت عمرها معنی هیرا او لعره دلیلا مهلا فبلک بعود
بطنها بذل النوال و ظهرها تقیلا بعد ازین هیچ پادشاه ازان طایفه بر سریر سلطنت
تمکنی بسزا نیافت و هیچ والی بر مسند حکومت پشت اقامت باز نتوانست
کرد لکل امل نهایة و لکل شیء غایة بدین سبب جهان مشمر و جهانیان بی بر و بر
ماندند بر مقتضای لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه و هم یجمحون
شعر فی کل ارض رایة و عصابة جمعت و حرب لا یطاق زبون هر کرا کلا

در دست بود سرمایه فساد برآورد و آنگه پشت تحصین معقلی و قلعه باز نتوانست
کرد پای از دایره مطاوعت بیرون نهاد فرزندان امیر محمود شاه انجو بواسطه
تعلقی چند ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بدان مملکت استیلا یافتند و اجزا
و انحاء فارس را در قبضه تصرف درآوردند **ذکر استیلاء فرزندان محمود شاه انجو بفارس**
امیر جلال الدین مسعود شاه که در آن زمان ارشد اولاد بود در مملکت شیراز
استیلا یافت و آن دیار را صفو عفو در قبضه اقتدار آورد و امیر جلال الدین
شیخ ابو اسحاق که پسر کوچکتر بود و اگرچه بمکارم اخلاق بر همگنان رتبت تقدم
داشت بلکه از اکثر ملوک بوفور مکرمت و احسان ممتاز بود متوجه یزد نامزد کرد
از ابتدا این سال نهال خلاف میان او و بندگان حضرت خلافت پناه سر بزد
و شاخ نزاع در نشو و نما آمد شعر وان النار بالعودین تصلی وان الحرب اولها کلام
چون بحوالی شهر رسید مکارم اخلاق حضرت خلافت پناه مقتضی آن شد که
شرایط مهمانداری تقدیم افتد و رعایت سنة القادم تزار مهمل نماند تا خول و
خدم و خواص و حشم بر یک و شکی بیرون فرمود و موجب اعزاز و اکرام آفات
کرد و رسوم تعظیم و اجلال بادا رسانید پدرم مولانا سعید جلال الدین محمد علیه الرحمة
و الغفران که از افاضل دانشوران شهر بوفور حصافت و شهامت ممتاز بود و از اکابر

المصنف
الرجل الحکیم الفاضل

علمار روزکار بفرط تعوقی و صرامت اختصاص داشت ملازم رایات ظفر پیکر بود
تقریر فرمود که هنگام ملاقات شیخ ابو اسحاق استشعاری عظیم ظاهر شد و ازان
حرب انفعال تمام بحال خویش متطرق دید و گفت عزیمت ما بر اشارت
اقام امیر مسعود شاه بود و اگر نه همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصوریست و داعیه
بر اقتنای مواد طالب علمی محصور بیت حدیث من نه مفاعیل و فاعلات بود
من از کجا و سخن سر مملکت ز کجا: حضرت خلافت پناه وحشت بیکانکی او را
بانس یکانکی مبدل کرد و اسباب خوف را بلباس امن باز پوشیده او را
بمنزل تنزه فرود آورد و اسباب فراغت و هر مراد که در صحیفه ضمایر ارتسام
می یافت باسعاف و انجاح مقرون شد و از لوازم تنعم هرچه در خاطر گذشت
بحصول موصول گشت و لاغرو ابر انعام عامش همیشه بر ضعیف و زوایر قایض بود
و آفتاب جود بیکرانش صادر و وارد را در سایه اهتمام گرفته شعر و افار ای قبال
ضیف بمقبل مرسل سربال لیل اغبر اومی الی الکوما رهذا طارق نخرتنی الاعدا
ان لم تنحر امیر شیخ بعد از چندگاه عزیمت کرمان ساخت چون آن طرف
کعبتین مراد بر وفق دلخواه نکشت و نقش آرزو مطابق ارادت نبود لشکری
ترتیب کرده باز متوجه یزد شد بتصور آنکه بروبه بازی در خوابگاه شیر ژیان وطن

تواند کرد

تواند کرد و بحیله و مکیدت بکام نهنگان توان آرمید از فریب نقش بند خیال که خرده
گل را زر مغربی خواند کبه دوخته و از صورت اکیر وهم که نقطه لاله را مشک ناب
گوید موی پیش نهاده از تعاش فکرت که نسیم را زنجیر خوانند بادی در بروت کرده
و از تصور باطل که نرگس را تاج دار خواند کلاهی در سر نهاده چون بولایت یزد رسید
بر مراة ضمیر منیر محجوب نماند که مرحبت بطرفی رفتن نیست و حال امروز بصورت
دوش باز نمیخواند الیوم عیش و غدا جیش دانست که جواب الخطاب بشمشیر آبدار تواند
بود و او از این بشارت به یکان جان شکار توان کرد ایشان خواستند تا حیلتی
سازند و بعد ز و فریب شهر را مسخر کردانند چنان اظهار کردند که نهضت رکاب حضرت
توجه بشیراز است و عبور بر ولایت یزد بر طریق اختیار و بحیله نوکران جلد را
یک یک و دو دو از هر دروازه بشهر میفرستاد و بهادران لشکر را بهر طرف روانه
میکرد تا در شهر جمعیتی ساخته جنگ در اندازند و ایشان از بیرون تاختن کنند و شهر
در قبضه تسخیر آید هرچند دولت بیدار بخواب خرگوش آن طایفه را طعنها میزد و نقد
بران تدبیر ناصواب میخندید اما الغریق یتشبث بکل شئ خواست تا ع خود دلیل
در شکند مست آنجا: همقدار بدانست که رای اعلی که جام جهان نمای اقبال است
امثال این شعبده بروی مخفی نباشد و ضمیر منیر که بامداد الهام موید چنین صورتی

بر او محتجب نماند از سپاه هر که از گوشه در آمد هم آنجا یکه بتقید اسار مبتلا شد
و هر سوار که از طرفی لشکر آمد در حال پیاده مانده روی در دیوار مجلس آورد
چون دشمنان دیدند که مانند مسافران سرای آخرت از آنجا که رفتند هیچ
خبر نمی آید و چون اصحاب فتور نشانی باز مبتلا شدند تمام لشکر را آیین رزم
بر کشیده و سایر انجاد و اخیار را معرکه آورد و حضرت خلافت پناه با سپاه منصور
گروهی که نوک شمشیر خون ریزشان چون تیغ غمزه خوبان در دلها تاثیر کردی
و پیکان کوه گذارشان چون تیر مژه دلبران عقل از دماغها ربودی بمقابله با
شیر بیشه شجاعت اعظم شرف الدین شاه مظفر با لشکر انبوه از سوار و پیاده از طرف
میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک اعظم علاء الدوله با جمعی دیگر از میسره روان کرد
از جوانب راه آب بر دشمنان بسته شد و از اطراف راه اعتراف بر سوار و پیاده مسدود
گردانیدند بیت بجای گرفتند راه بزد : که گرمی ز مردم بر آورد گرد : زمینی ز گوگرد
لب آب تشنه : هوای زد و زنخ جگر تاب تر : امیر شیخ ابو اسحاق چون آنحال مشاهده
کرد انگشت ندامت خاییدن گرفت اما جز تجلد طریقی ندیدیست و از احاطه دایره
بلا چون نقطه در مقام حیرت و سرگردانی گرفتار شد اما بتکلف بر کار روا پای
ثبات می افشرد با آنکه میدانست که ببر پنجه آهنین زور آوری طریقه خردمندی نباشد

دستبرد

دستبرد شیشه با خاره سنگ شیوه جوشش یاری نتواند بود اما بغیر اندک توقف
و تقهقری چاره نمیدانست شعر هموا فلما شارفوا و فرقوا كوقعة العرين الورد
والقصد : و صنف الرعب ایدیهم و طحنهم بالسمر مثل الوحش بالاثر در این حال
جناب تقوی مآب سلطان اقطاب شهاب الملة والدین علی بن عمران تغمده الله
بغفرانه و احله فرادیس جنانه مدتیست که اگر پای مبارک در میان نخواهد آورد
بسیار سری پی پای مردی علاجهم و دستی بی یاوری معالجهم بماند از استخوان
دشمنان بر سر چرخ همای کند و از خون کشتهای معرکه بدریا انساب یابد
دفع المعضله بقدم موسی آثار واجب دانست و اطفاء شرر آن شر بدم عیسی کردار
مصلحت دید و حضرت خلافت پناه بهیچ حال از اشارت شریف انحراف
نجستی اگر بخوض بحار ایما فرمودی از روی اعتقاد تاخیر در آن رخصت ندادی
و اگر تعرض جمرات صلاح دیدی توقف بدان راه ندادی در حال بجانب امیر
شیخ ابو اسحاق توجه نمود و مواعظ مشفقانه تقدیم فرمود و نصایح مرشدانه باد آرید
بیت حسابی که با خود بر انداختی : چنان بیست تا بی غلط باختی : چنین بود سامانی
که پرورده رشحات تایید است بوصف شجاع از جای نتوان کند و چنان بنایی
که بر کشیده معمار توفیق است بتیشه قهر منهدم نتوان گردانید نظم بهر تن روان

باید آراستن : مبارک نشد کین ازو خواستن : جهانش که صلح جنگ آزمود : جنگش
زبان دید و از صلح سود : دشمن خود طالب وسیلتی بود که دست آویز مرجعت
سازد و جوینده ذریعتی که بدان تشبث نموده العود احمد فرو خواند اشارت
جناب مقدس شیخ الاسلامی را به قبول و انقیاد تلقی نمود و کلمات آنحضرت
بسمع رضا اصغا کرده بازگشت اما ابر تند آباد که از دیهای معتبر آن ولایت
بصدمه انتهاب قاعا صفصفا کردهند و تمام مخادع و خانهارا بباد تاراج زیرو بالا
کرد حضرت خلافت پناه ازین حال وقوف یافت بازدیکان آستان عظمت
آشیان از پی ایشان روانه شد اما ایشان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند
و از سرحد ولایت بدر رفته ذکر ابتدا تعلم حضرت سلطنت پناه و درین سال چون سن
مبارک بندگی حضرت خلافت پناه خلد الله جلال سلطنته بتکلیف اولی که
عبارت از هفت سالگی است رسید و مبادی توجه امر و نهی روی نمود و مظاهر
معرفت خیر و شر لایح شد نفس قدسیش از تلویحات تایید آلهی نوید می شنید و
ذات ملکیش را اشارت الطاف ایزدی شمهٔ احساس میکرد ملهم اقبال بفحوای شعر
تعلم فان العلم زین لاهله : و فخر و عنوان لکل المحامد : و کن مستفیدا کل یوم زیادة :
من العلم فی بحار الفواید : مسامع جمال جلال بر رساند و منشور دولت مضمون

هر که در ادب طلب نکند : بر بساط شرف طرب نکند : از راه اخلاص اد اسکرد یعنی ماه نو
بیت
سپهر پادشاهی را از انظار مدارج کمال صورت بست و کواکب آسمان جلال را از اعتلا
برج اوج سعادت گرد زینت یازده نهال چمن اقبال را از رشحات فیض علوم نشو و نما
باید داد و درخشنده شمع الوان رفعت را از اقتباس انوار معارف نور و ضیا باید
بخشید بنا برین بیت بروزی که نیک اختری یار بود : منور ز دولت دل بیدار بود :
لوح تعلم بر کنار همایون نهادند : روح القدس چون تخته را در کنار دید امثال و لید
مضمون بسم الله مجریها زبان برگشاد و از لوح محفوظ امداد برکات میامن
امداد بر لوح مبارکش نثار گشت بیت هر چه اسباب سعادت ملک بایدت کاینجا
از لوح معاینت بحمد الله هست : و در سنه اثنی اربعین و سبعمایه چون سن مبارکش
که سحاب استعداد آن با قباد خلود مسند و ذبابیه حیل متانتش بدوام شامخ معقود
نا به ساله گی رسید ذهن وقادش که برق تیز کام تحجبه دانست نه هد و آب زلال را
بجمود موسوم گرداند از حفظ کلام الله که حبل متین و هادی طریق مبین است
فارغ شد و عروس فضایل علمی در نظر کمالات نفسانیش جلوه کردن آغاز نهاد
و غوانی معانی از تتق حجاب با میاز تلویحات اشتغال نمود جلالت قدرت
کتاب که بفحوای علم بالقلم بدان ناطق است انگشت ترغیب بر در خامه مراد

نهاد و رفعت شان که تحریر که مضمون ن والقلم و ما یسطرون بدان لایح است دست در
فتراک بلند جناب زد بیت تکی روز خرم تر از نو بهار گزیده ترین روزی از روزگار
بتحصیل علوم ادبی و اکتساب لطایف عربی و تعلیم فواید تحریر را اتفاق افتاد
بمساعدت تایید آلهی و معاضدت توفیق ازلی مفردات لغت و افتتاح و مورد
و تعلیم عنایات ربانی خامه سحر ارمانی بتقبیل انامل شریفش استعداد یافت دری
حال تعلقات که اذهان متنبهان از ان قاصر بود روی نمود و از اوایل اشتغال
بمقاصد شاخران بهتدی می گشت روشنان سپهر ناصر بر کلک نغمه سرای نتایج
ذهن مشکل گشایش احساس کردند زبان تصریح بمحوای این بیت بر گشادند نظم
عقود لولو از دست و پا بت نثار و من آخر زمان باد لطافات زبان خامه تو
میان اهل معنی داستان باد لاجرم از اتفاق بندرود معارف علوم بدرجه رسید که
همواره فضلا دانشور و علما فضل گستر که بعز بساط بوس فایز می بودند و از لطف
خاطر قدسی منظرش بهره مند می گردیدند کلام شان بر تحسین و استعجاب و سکوت
شان مبنی بر حیرت و استغراب است هیچ نکته از فنون علوم در معرض مباحثه و
مطارحه نیفتد که از فروغ ضمیر منیرش بر وا هر جواهر مستحلی نشود و هیچ دقیقه فضایل
در میان نیاید که چون کمر خوبان بدر و لالی مزین نگردد بدین سال مثل این مهذب هست

از تجارب

از تجارب ابیوردی یک نوبت که مطالعه و سود از صحیفه ضمیر مبارک فرو خواند و طعنه
تقضبات ذهن وقادش که بطریق استعجال در وصف منزلی فرموده است هذا
شعر علیک سلام الله یا خیر منزل نزلنا و غنا من ایدی مطالب و محامد
به صافی فرجه خلد ایام سلطنته بیت کسی که گوشه خاطر بزیور آراید رفیع ما علی
دریش بگشاید هر آنکه دست قناعت نهد بروی امید کلاه خسروی از فرق
چرخ برباید و گر عنان ارادت بدست هوا کدام نقش محالی که زو ی نماید
رباعی بگذر طریق رهروان گیرم پیش و ز ناز و نعیم یاد نیارم کم و بیش مردانه در این راه
بجویم پس و پیش باشد که رسم آرزوی دل خویش من بخرم و لی جرم کردند
در مسند کبریا کیرم کردند المنه لله که در عالم قدس از عشق وجود ولی نظیرم
کردند ای کرده غمت غارت هوش و دلها عشق تو شده خانه فروش دلها
سری که مقربان از ان محروم شدند عشق تو فرو گفت بگوش دلها جان در طلب
وصل تو شیدائی شد دل در خم گیسوی تو سودائی شد بسیار بجست و جوی تو
گرد جهان بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد منم آنکس که اوج همت من
رفعت چرخ مختصر داند گر نهند بر سر سپهر قدم پایه خویش بخطر داند هر چه
از عقل کل نهفته نماند بسبب حق که بر سر داند هیچه در هیچه قضا نکنند

ارزه عقل انیقدر داند؛ چون بسنجد دو عالم از سر ذوق؛ حاصل هر دو ما حضر داند
کی فرو آورد به دنیا سر؛ زانکه احوال خشک و تر داند؛ بسفالی کجا شود مغرور
هر که او قیمت گهر داند؛ و این اندک از بسیاری بدایع یعنی از بستان و
غنچه از گلستان بیت غزلهای نامدار و مقطعات چون لولوی شهوار
افشا فرموده مقصود ازین ایراد آنکه جهانیان از نور خورشید جهانتاب
استدلالی کنند و از قطره بدریا مواج اتصال نمایند اما حال منثورات و منشآت
که از عباب بحر گوهر افشان طبع فیاض آن پادشاه یگانه و آن خسرو فرزانه
سمت ابداع پذیرفته از آن مرتبه گذشته شمه از محاسن آن بوسیله خامه و ذریعه
این همایون نامه مبین گردد و از توقیعات که جهت نگارش این مسکین ارزانی
فرموده اگر راهی بکوچه رعونت و اظهار چاره بداشتی چند رقعه شریف
و مکتوب همایون که از سجلّا نوشته ثبت کردی تا فضلاء هر کشوری در باب
بلاغت اسوه حسنه و نحاریر روزگار را در شیوه براعت قدوه بالغه گشتی
اما وفور عاطفت و نوازش زیاده از مرتبه این بیچاره بود چنانچه در بعضی از
اشده همایون زمانی که این مسکین از پایه سده سلطنت پناه دو سه روزی
بموطن یزد نقل کرده امثال این ابیات درج فرموده شعر یا ایها المملک القدسی

مالکم



مالکم؛ تترکنی کنذا هجمة الاحباب؛ بیان اجمالی احوالی و نسبت آنکه مجال تحریر
عباراتی که جرده خوش خرام کلک شکن آنکه در گرد نسخ بر چهره عنبر بیزد و توقیعی که بر رقاع
ارباب حاجات کشد ریحان خط خوبان را بی رونق سازد و از خط ثلثش محاسن چهره
حور محقق شود و از سواد تعلیق بی‌مثالش چون درخشنده امداد نور یابان بود
بیت اندر سواد خط شریف تو لفظ عذب؛ آب حیات در ظلمات است بگمان شعر
تکلف القلم الضعیف بکفه؛ تترفا علی ضم الریاح و مفخرا؛ و من فیما سن منه غبار... الیه الملوک
فلو مشی تنسخرا؛ همدرین ایام داعیه آنکه صنعت محاسن خطی مجاریت رماح خطی الضمام
پیدا گشت و طلب آنکه دقایق تیغ آزمایی با حقایق سحر آزمایی ملحق شود و ظاهر شد
و حقیقت آنکه از زبان آوری تیغ قلم اشی تواند کرد و از شتی خنجر آبدار پای حاج
برقرار ماند اگر شمشیر با مضای خرام میان بند و کلک ناتوان بکدام مرتبه تواند رسید
و اگر نه بلارک خون آشام بر روی دولت خنده زند از گریه خامه چه کار گشاید
و قصه در من قال شعر ربع البراع یقوم لفخر ربح؛ و بالطول الرد ینیات فافتخر
فبین اقلامک الا انی اذا کتبت؛ بیانات مدارس رقم هنر؛ پهلوان صورت
و معنی شمس الدین محمد رحمه الله تعالی که در انواع هنرمندی یگانه جهان و در صناف
مردی و مردمی وحید دوران بود و از زهد و تقوی با اولیا و سالک شریک النعمان



و از فضایل نفسانی و کمالات انسانی مشار الیه بالبنان تحقیق و از اقسام سلاح سوری
شمشیر بازی هر کجا تیغ آفتاب از نیام شب بر آمده منشور شهرت بنام او می نوشتند
و در سواری و نیزه گذاری هر کجا سماک رامح میبود منصب تقدم برای او مقرر میکرد
بر رسم تعلیم و ملازمت حضرت سلطنت پناه خلدت سلطانه تقرر یافت و بحمد الله تعالی
درین قسم قصب السبق از میدان روزگار ربوده و بوقوع معرکها و امد فقص مهتاب و فتح
جایکه در هر کدام معرکه که برق حسام خون آشامش جهیدن گیرد آتش حمله شیران کار
زار منطفی گردد و در هر میدان که قامت رماح نصرت فرشش بالا نماید امداد نصرت
و اقتدار بر دشمنان منبعث شود بیت اردی هر سنانی که اندرون بکیدم تیغ او با کشش
قران باشد صد قران وحش و طیر از ابن ازان فلک گرسنه میزبان باشد ذکر
انابت حضرت خلافت پناه بر مقتضای انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة
ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما چون
سال عمر ابد پیوند بندگی حضرت خلافت پناه در سنه اربعین و سبعمائه بذروه چهل
که سالکان مناهج یقین از ابلوغ حقیقی گویند منتهی شد و سن همایونش بنصاب
مقامات ربانی که مبدا کمالات انسانی است رسید دواعی توفیق حلقه انابت
بر در خلوتخانه دل زد و دلیل هدایت قوافل استنابه را به منبکاه خاطر شریف

اذد

روز آورد یعنی الحد الاربعین محرمات چون مبادی کهولت روی نمود وصال غوانی سخن
نقاد و شراب ارغوانی خوشگوار نیامد هر لحظه خاطری آلهی بر تقبیح ارتکاب مناهی ظاهر
میشود و هر زمان واردی سبحانی بر تغیر امانی روی مینمود بیت تا علم عشق بجایی رسید
کز طرفی بوی وفایی شنید و چون بر مرآة رای اعلی مستور بود که تدارک باده
که در عنفوان شباب دست داده جز بانابت میسر نشود و تلافی زلات که در علوای
جوانی بدان ارتکاب نموده جز مراجعت ممکن نخواهد بود در ماه اردی بهشت که
جهان نمودار بهشت و زمین نمونه خلد برین بود نو خواستگان نسیم بپا آمده و
روح لوامح از غرب خانه بیرون خرامیده بلبل عشق بازی با گل آغاز نهاده و صبا
کنانکش زلف سنبل از سر گرفته نبات آرزوی قامت سرو جز میل ببالا نداشت
و نرگس پریشانی زلف بنفشه بخواب نمیشد سوسن آزاد بصد زبان میگفت نظم
ز فصل نو و اعتدال هوا مبارک شد از رخ گل نقاب تبان بهشتی اردی بهشت
یکایک برون آمدند از حجاب نظم و هزار دستان هزار دستان می سراید
از خاک رخاره و خار بابوی بهشت ها رویید بنفشه زار و چمن زار و لاله زار اردی بهشت های
بساقی ده نوید خرابات بهشتی و آن جام می باید و دواعی رحمت آلهی گرد ندا
ثم بدلنا مکان السیئة الحسنة سید و لبیک اجابت حضرت نمودن گرفت و بدر گر

سعادت ابدی که مضمون وانیبوا الی ربکم امر و نمود بصدق طوعیت تلقی گشت
دران موسم نشاط که دیده ساغر چون چشم عشاق دم بدم خون ریز بود و مانند
لاله سیراب جام شراب بر سنگ زد و دران زمان عشرت افزای که گل از رنگ
عارض خوبان پیراهن قبا میکرد چون مردمک دیدهٔ مهجوران جامه وجود را بآب
طهارت برآورد های و هوی مستان بزمزمهٔ تکبیر خدا پرستان متبدل شد و
گلبانگ می خواران بدعای دین داران عوض یافت مستوره بنت العنب اگرچه
نقاب رخ میمون آب روی حرمتش سر بخت و بهر کرد ست و محرمات میزد بپای در
سنکرات می نهاد حد ادب می یافت خون ریزی خم چندان شد که انگبینه صراحی
از تنگدلی بر آن خون گریست و دستان کشت ملاهی چنان شایع و ستقیف شد
که کمانچه بدان نالهای زار میکرد و شمع که مجلس افروز رندان بود بسجده خیزی مساجد
قیام نمود و بارقه نور روشندلان چون قندیل محراب مساجد گشت آنکه صبوح
با صبوحی پوستی صبح تا شام بعبادت مشغول شد و آنکه ندای حی علی الراح میداد
گوش بمنادی حی علی الصلاح کرد چهره مبارک که افروخته جام مدام بود سیمای
متعبدان گرفت و خاطر شریف که نشوه شراب مرجان بخشیدی نشاط للقیام
وحشان یافت هر زمان از صمیم دل مناجات ربنا اغفر لنا ذنوبنا مسامع

ساکنان

ساکنان صوامع خضرا میرسانید و بهر لحظه از محض اخلاص معنی بیت ازلی ثبت این هم
امید و بیم ؛ هم تو بخشای و بخشش ای کریم ؛ ادا میکرد و من بنده هر چند در سن
صبی و عنفوان طفولیت بودم مشاهده کرم و معاینه دید که در ایام جمعات بر رسم
زاهدان دین دار اعتذار بر رسم سنت مصطفوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
از مستقر سریر خسروی تا معمور جامع ریخ بر حل میکشید بیت بهر کامت خدا صد کام
بخشید ؛ صلاح کار در فرجام بخشید ؛ ذکر توجه امیر حسین بغا بس و دعوت حضرت خلافت پناه
بر منوال اوقات همایون بمواظبت صنوف طاعات میگذشت و ساعات میمون
باداء فرایض و سنن استغراق می یافت و در اثنا این ایام ایلچیان از طرف
فارس رسیدند که نوئین اعظم سعید امیر حسین طالب شتواد با امید معاضدت
حضرت ترتیب مقدمات تسخیر شیراز نموده و بوسیلهٔ معاونت خسروی شعلهٔ نور
غضب اشرار زبان در حرکت آورده شعر و استمطروا فی المحل منک خلایقا
اصفی و اعذب من زلال الماء ؛ هر چند از تهتک ربود انجامش این تاریخ همه عمر
فاحش نموده و از غوغای عوام تمام رعیت حکایت من بجار بسه بقدیح
خوانده بعفونت سر پنجه بسالت و مردی بازوی کامکار خسروی بیت با برای همیشه
که ویران کند ؛ که نام ملیکان و شیران کند ؛ بنا بر آنکه عالمیان محقق و معین

سپرد نستند که تیغ ظفر پیکر خلافت پناه اگر بر کمر کوه آید پای بر جای نماند و سطوات حمله
جهانگیرش اگر بکوه بی ستون گذر کند چون ذره بباد فنا رود بیت تیغش آن کرده
با صلابت سنگ ⁂ که آتش تیز با رأیش خدنگ ⁂ عوصف غضبش خاکستر از بحر محیط
بر آورد و سموم قهرش آهن از دل سنگ چون آب روان کند شعر ولو ان الریاح
تهب غرباً ⁂ وقلت لها لاتهبت شمالاً ⁂ هرچند سوابق حقوق معرفت من الجانبین
ثابت بود و مبانی مؤالف محبت مستحکم و مشارع مخالطت از ذریاب از کدورات
عوصف مصفی و مناهل موالات و مواخاة از شوائب معری بود اما بمقتضی الملک
عقیم اندیشه میمون که مبادا جمعی از ارکان دولت او بنا مصافات را متزلزل
و قاعده وفا و وداد را منهدم گردانند از جهت تسخیر حدود و غربت در زبانه
می انداخت و آتش عزم را تعجیل می افروخت شعر رب الحجر یکون من خوف
الهجر ⁂ و فراق یکون خوف فراق ⁂ و نیز ساکنان دار العبادهٔ یزد از اکابر ملک
و ملت و اعیان دین و دولت بوسیلهٔ استشفاع و تضرع و ذریعهٔ ابتهال و
مسکنت چون رکاب در پای مبارک افتاده و چون عنان بدست ضعف رقابت
گرفته میگفتند شعر الی ای ارض ترحل العیش طاغیا ⁂ وخلقک افراح بها ظمأ
رعبت ⁂ تق الله فلا ترید ناصیانة ⁂ فما نحن نلقاه من کنت خبت ⁂ تا نیاز سپل

دریایل

در سایل ⁂ مشتمل بر ابرام ارباب عقود و تأکید معاهد عهود مستوصل شد و با عهد نامها
که عقد جواهر فحوای آن از تفوض انفصام مصون باشد و مواثیق که معاقد مضمونش
از صدمه الحسام محروس باشد مجزّر فحوای ⁂ شعر و انی علی العهد الذی قد عهدته
مقیم علی الایام لم اتحول ⁂ و زبان خامه در آشنائی نامه جان پیکر (؟) که بنای اعتضاد
بر قاعده شوکت خسروی مستحکم و مبانی اعتماد بر باری الحضرت ثابت است بیت
امید سپاه سپهبد تیت ⁂ که روشن روان پادشاه دی تند رست ⁂ مبنی بر ین باره عزیمت
همایون پای تنگ برکشید و خیمه ارتحال از ساحت اندیشه بیرون زد و در ضمان
استقامت امور و کیف دعیه صالحه جمهور مطالب جلیله همراه و مآرب سنیه
ملازم بارگاه و صوب شیراز روان گشت سپاهی که چون اجل بو عوسح (؟) قصه برکرده
و مانند قضای مبرم صبح دفع رد بر پا بخشند شعر کماة انوا الاعراب کانوا اعنة
فنعتهم حین اللبات من اللجم ⁂ پردلان که در میان نیزه چون غنچه در میان خار خند
میزدند و در مقابل تیغ کشیده چون نیلوفر برابر آفتاب سر از جوشن آهکون
بر می آورند نظم همه با دل شاد و با ساز جنگ ⁂ همه گیتی افروز و با نام و ننگ ⁂
همه رزم جویان بتره گذار ⁂ همه جنگ جوی از در کارزار ⁂ گرا نیده تاج و زرین کمر ⁂
نشاننده شاه بر تخت زر ⁂ در ظلال اعلام ظفر پیکر و سایه رایات روان شدند

در هر منزلی رسوم عدالت و نصفت را استخدامات میسر نمود و در هر بقعه قواعد امر
معروف و نهی از منکرات مستحکم میکرد شعر واذا ارتحلت فشیعتک سلامة
حیث اتجهت و دیمة مدرارة بیت بهر کامی که اسپت برگرفته ٭ گشاده چشمه درم عدای
در منزل اصطخر قران سعدین دست داد و آن منزل میمون مجمع البحرین شد امیر پیر حسین
در نقض عهدی که حضرت خلافت پناه در جناب او رضا هی فرموده بود تا قصی
نهایت اجبار کوشید و در اقتناص بنیان آن عهد عشهای اکراه بتقدیم رسانید
روزگار فساد اندیشی از صلاحیت بستوه آمده بود و عاقبت مهره بگردنید و ایام
بی فرجام از سلوک جاده سداد ملول شده آخر الامر نغمتی بر آب بنی دو زبان حال
او مصدوقه ضمیر منیر حکایت میکرد بیت در خاطرم نبد که همه عمر می خورم ٭ چون
خبر گرد داشتم از اعتبار دوست ٭ صراحی که چو خونین دل و تلخ عیش بود لب بقهقه
بر کشود و چنگ که سرفکنده و بی نوا مانده بود کارش بساز شد فی الجمله دیده
دولت امیر پیر حسین بنور طلعت همایون منور گشت و قامت اقبال او که منحنی
شده بود بقدم مبارک چون سرو بالا کشید مراسم تعظیم و اکرام بتقدیم
رسانید و وظایف تفخیم و اجلال مرتب داشت تجدید عقد برادری
مشافهه مستحکم گردانید و چهره مواخاة از غبار اغیار پاک کرد و گفت بیت

دیدم

دیدم روی عشه کنون وقت حرمتست ٭ خوردیم زخم فتنه کنون جای مرهمست ٭
استنجاح امانی را از رای مشکل گشای حضرت اعلی استمداد گرفت و استمالت
مقاصد شادمانی از ضمیر منیر التماس نمود حضرت خلافت پناه او را برقمع
و قلع اعادی که ولاة خطه فارس بودند اشارت فرمود تا مقدمه محاصره
نتیجه دهد و استیصال زمره عصاة مصلحت دانست تا دفع مفسدان آسان شود
نظم برکشد شاخ نو از سرو بن ٭ تا نزنی گردن شاخ کهن ٭ تا نکنی ره که در چشمه
پاک ٭ آب نیاید ز دل چشمه خاک ٭ و امیر مسعود شاه بن محمود شاه که والی فارس
بود چون بطلوع رایات همایون واقف شد و بقدوم موکب میمون اطلاع
یافت دانست که پشه با پیل مبارات نیارد زد و کاه با کوه قوت مقاومت
نیارد بطرف کازران ملتجی شد امیر پیر حسین از کمال شهامت و مصاف سندانست
که غبار این فتنه جز بباران خنجر کین ستان منطفی نگردد و نایره شرار این شر جز
بآب تیغ جهان گشای خسروی منطفی نشود بر طریق التماس تصور رای مبارک
گردد بیت نشود کار عالمی بنظام ٭ ورنه پای تو در میان باشد ٭ بر دفع این لشکر
بیکران عطفه عنان می باید فرمود و در پی این جمع بی اندازه نهضت
رکابی ارزانی باید داشت بنابرین عزیمت مبارک بدان صوب مصمم شد

و روی رایت ظفر پیکر بطرف کازرون معطوف گشت بامدادی که سلطان
لشکر
نیم روز برکنار دریای شام تاختن آورد و آفتاب نیزه گذار در پای چشم ستاره تیغ
انتقام کشید حضرت خلافت پناه با چند معدود از خواص عساکر منصور بر پشته
راندند سپاه بیکران دشمنان را دیدند صحن خیمه سپهر را از پس خیمه بر هم تنگ
کرده و آفتاب را از پس سایه بان از تنویر تربیت زمین معزول کرده دیده چون ایشان
پشت موکب همایون الطالع سعد معاینه دیدند و از شعاع خنجر گیتی ستان دیده ایشان
حیران ماند گفتند این شیر از کدام بیشه بقصد شکار خر رسیده و این همای بوده از
کدام آشیان در پرواز آمده بر لفظ مبارک فحوای این بیت رفت **شعر**
انا ابن الجلا و طلاع الثنایا ٭ متی اضع العمامة تعرفونی ٭ طایفه اعادی چون
بندگی حضرت خلافت پناه را مشخص شناختند و ذات همایون فال را معین معلوم
کردند دانستند که جز فرار از سر رشته خلاص مهمت نیابند و جز هزیمت طریق
مناص هدایت نتوانند کرد **شعر** فلوا امن الی روح مقات ٭ و ذی رتق و
ذی عین مطاس ٭ با رایات ظفر پیکر چون آن مهم کفایت شد سالما غانما
مراجعت فرمود و چون قضیه باتمام رسید ظافرا از انجا بعزم تسخیر شیراز معاودت
کرده بر در شهر طناب خیمها در هم کشیدند و قبه بارگاه محاذی محدب ماه ساختند

چون دایره

چون دایره که محیط مرکز شود گرد آن شهر درآمدند و چون باره که با مساعدت
سفارش کرده در حوالی باره صف برکشیدند و در شهر گروهی از دلیران که پیک
پیاده میدانی سوار رفع پیکر بودند ولی سرو پای پادشاهی برمی انداختند بعدد از
ریگ بیشتر و بسرعت با باد برابر در جنگ جوی چون آتش حمله گذار و چون خاک
پایدار **شعر** تو گفتی که دیوان صف بسته اند ٭ و یا چون درختان زمین رسته اند ٭
شب اول چون لشکر شام بر اطراف آفاق مستولی شد و امداد ظلام بر صحن
گیتی سمت انتشار یافت ستاره در صحن سپهر چون گوهر در صفحه تیغ درخشیدن گرفت
و کوکب در ظلمات شب چون نور یقین در ظلال شبهه لامع بود **نظم** شبی لیکن
جانان از احامل ٭ دراز و تیره و دلگیر و هایل ٭ شبی گفتی یکی دریای ژرف است ٭ زیک
جانب محیط نقطه ساحل ٭ حضرت خلافت پناه بر ترتیب قراولان مثال فرمود بر
تقدیم جمعی اشاره کرد هیبت شهریاران در دلها چنان مستولی بود که دلیران لشکر
بجمله حجام بر فضیلت اقدام برگزیدند و منقصت تاخیر بر مفخرت تقدم ترجیح نهادند
خسرو مریخ انتقام چون شیر که بجنود صف شکن باشد تنها به شهر راند چون آفتاب
که در جهانگیری بمعاونت دیگری محتاج نگردد بلی خیل و حشم بکنار خندق نهضت
فرمود تا بدان زمان که دیده خورشید نیلوفروار سر از آنکه سپهر نیلوفری

برآورد و گل صدبرگ آسمان روی بمناظر دیده نرگس دیده ثواقب نهاد بدان
مقام خطرناک پای مردی بیفشرد و دست اعتصام بعروه وثقی شجاعت زد
و بعد از آن بیشتر روزها با آن گروه مصافها میداد تا شب که بهرام از نهیب شمشیر
و تیر در چشم حصار افلاک پنهان میشد و کیوان که پاسبان قلعه هفتم است
از بیم سر بر نیاورد. بعد از مدتی یک روز بصوب زیادتی عنان عزیمت معطوف
فرمود. و بر قصد طوف و تفرج بر باره جهان نورد سوار شد بادپایی که در آفاق
گردی بر خاطر سیاحان سبقت گرفتی و از فرط تیزی پیش از اندیشه
مسافران واصل شدی چون عسس از رفتن آن سوار آگاه نمیشد و چون اجل
بر سر دشمنان ناگاه میرسید شعر ان ادبرت قلت لا املّ له او اقبلت
قلت ما لها کفل. چون نزدیک دروازه رسید جمعی از شجعان اعادی کمین
کرده بودند و سر کوچها را بچوب استوار کرده بنده و مخارج را بدرختان پایدار
مستحکم کرده در حال آتش جنگ افروخته و رایات جدال افراخته خسرو
گیتی ستان تیغ ظفر پیکر کشید. درع بر تن دشمنان چون دراعه غنچه تا
دامن بدرید. و کالبد اعادی را چون پیراهن گل در خون غرق میکرد و زبرجد
حسام را چهره لعل آبدار داد. و خنجر سپید پیکر را رنگ گل ارغوان بخشید.

آخر الامر

آخر الامر چون سواران را مجال کر و فر نماند و اسب را محل آمد و شد تنگ آمد چون
بشهر پیاده رو دست از اسب برداشته پایی در میدان محاربه و عرصه
مقابله نهاده و چون ترک خونریز گردون را جلادی معرکه آورد تا از
کشته پشتها ساخت و از خونهای یزدلان جویها روان کرده بند و گروهی
بقیة السیف پناه بدروازه بردند و امان جان از دیوار خاستند شعر
فخر جته کالشهاب و لم یزل. مد کنت خراجا من الغمام. چون دشمنان از
فوت آنکه سر از برجی بدر آرند مفقود گشت اسباب تسخیر بر هدم مبانی
باره منحصر گشت و طریق گرفتن شهر بر نقب و ثقب و رخنه دیوار مقصور
آمده اند کان حضرت شرف الدین ابرندآبادی که از پیر و لی عادا نام
در رسم درشتی و از فرط شجاعت گیو و افراسیاب را وقعی ننهادی
با جمعی از شجعان بدان مامور گشت که سر در پیش جمعی نقبان وارد تا رخنه برج را
از پای در آرند و بجز ابی سور ماتی در شهر اندازند شهریان صندوقها که از
سنگ بقره ترتیب داده بودند بر کنگرها آوردند و کوه پارها را حجر الثقیل
باطراف باره نهادند یکیک بر سر آن شیر مرد حواله میکردند و او چون عقابی
سحاب که در حادثه نازل کند سنگ پیه‌ها را دفع میکرد و چون افعال

خبر که بلا را بو کرده اند تیغ آن مشغول می بود ناگاه پیش از آنکه یکی رو گرداند دیگری
فرود آمد بروفق ع تکسرت النصال علی النصال یکی را سپر اندر دم و دیگری سحاب
صندوقها فرو می آمد تا سر او را در صندوق سینه بشکست و پر و بال کوه پیکرش را چون
کوه از زلزله از هم فرو ریخت اما تیرداران چندان رخنه کرده بودند که از مخالفت عسکر خصمی
مستغنی شده و از مدافعت بالکلی بی نیاز بودند و مواعدان برج را از پای در آوردند
مبانی حصار خراب کرده بغتة فرود آمد بیت جو دید آن بنا را خراب روان کرد گنجی
جو دریای آب. بعد ازان مولانا اعظم ازهد قاضی مجد الملة والدین اسمعیل فالی
رحمة الله علیه که از رشک گوشه عمامه اش تاج دارابی بها شده و از رفعت مسند حاکمیتش
تخت افریدون بی رونق گشته در محکمه عدل پناهش تنازع در میان آب و آتش مرتفع
شدی و منافات از میان ضدان باشاره حکم نافذ بر داشتی شعر قاضی اذا اشتبه
الامران عن له رای یولف بین الماء والنار. ذرایع استشفاع بحضرت اعلی متسبب
گردانید و وسایل استعانت بساحت سده جهان پناه مترادف داشت از جمله
بزبان کلک سحر آرمای آورده بود بیت سا بر آن جهان قلب دشمنان شکنند
تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی. اضعاف عواید که در ضمن اشارت والصلح خیر
مندرجست تصور رای مبارک گرد و انواع فواید که فحوای آن یریدا اصلاحا

یوفق

یوفق الله بینهما پیدا آن بکنند به صحیفه عرض نگاشت بیت شرابا تلخ بر نیکو سگال
گرفت آن سخنها مبارک بفال. جون مصالح ملک با سعاف آن ملتمس مقرون بود و حسن
عاقبت با نجاح آرزو مقارن بعد از آنکه رعایا با برهم زبان ضراعت برکشیدند
و ساکنان آن مملکت عن آخرهم بخضوع و ابتهال پیش آمدند نظم نماند اندرین شهر بجانی کسی
نه در شهر و در شهری آسایشی. خراب شده از کینها سینها. شده عصمت از فضل گنجینها
بر اقتضای سجیه ملکی شفاعت مصلحان بقبول تلقی گشت و ملتمس زیردستان برقم انجاح
مقرون شد امیر پیر حسین بیحاج عز و ناز بشهر شیراز خرامید و مساعدت بخت کامرانی
بملک سلیمان علیه السلام استیلا یافت ضعفا رعیت بمواعید انصاف منتظر گشتند
و مخالب ظلم از اهداب تعرض خلایق کوتاه ماند هر ناحیه که از رکتار حوادث روی
بخرابی نهاده بود بمجال عمارت نزدیک شد و هر لحظه که از تلاطم امواج فتنه ویران
گشته بود بنیاد آبادانی دید بیت ز دریا دلی شاه دریا شکوه. نوازش بسی کرد
بدان گروه. و جون امیر پیر حسین مباشر بازوی کامکار خسروی بر سریر شهریاری
متمکن شد و مساعی تیغ جهانگشای حضرت خلافت پناه بر ذروه مملکت مستعلی گشت
و مواد نزاع از اصل منحسم شد و ابواب خلاف بکلی مسدود ماند سلطنت ممالک کرمان
حیثت علی الحدثان بر جهان آرای صاحب قران معروض گردانید و نامزد بلند پرواز

ازین مضیف مبیت ایالت آن حضرت نشاند **شعر** لعمرک ان الحر ع منحی زا به غیرا او کا و عواقبه رعد [illegible]

ذکر توجه خلافت پناه بکرمان و استقرار اعلام آن حضرت

چون آفتاب رایت ... سایه عاطفت بر سر ساکنان خطه کرمان انداخت و از شعاع ضمیر منیرش ارجاء و انحاء

ملک روشنائی یافت شهری که از استحکام باره و بنیاد با هرمان پهلوی مساوات میزد و از خوبی

بارها من جنان دعوی مساوات میکرد خندقش از گاو ماهی زمین چندان جرا ... تا بام که

گذشته و باره اش از گاو و ماهی آسمان بمقدار سلسله تا منتهای تجاوز نموده هر چند

بواسطه فترات اندک خرابی بران راه یافته اما چون مستی چشم بتان خرابی خوش

بود و اگرچه بتواتر حوادث احوالش پریشان مانده اما چون زلف دلبران پریشانی

دلکش مینمود و حیثیت از صدمه نوایب بانسه مانده لیکن چون تیغ برمکان گوهری

و چون شاخ در بستان بی برگ مانده لیکن دلهای بر از توانگری **نظم** تموزش گل

کوهساری دهد ✽ زمستان نسیم بهاری دهد ✽ ز تیهو و دراج و کبک فی تدرو ✽ نیابی

تهی سایه بید و سرو ✽ در یکطرفش قلعه کوه که اندیشه بلند همان بحضیض آن نمیرسید

و وهم دورنشان از ادراک پایه آن قاصر میماند فرود پایه رفعتش مخیم غمام

جهان بهای بود و همین معمورش مطمع برق آتش ... **نظم** نتوان درو شاهد

کردن بچشم سر ✽ کیفیت کواکب و اشکال آسمان ✽ جاسوس اختران شود و ناظر

فلک

فلک ✽ بر سطح او بدت نزدیک دیده بان ✽ و چون اعلام ظفر پیکر مراکز ایالت قرار

گرفت و همای عاطفت ظلال مرحمت بر سر آن دیار انداخت دیده سلطنت را

از زوی ملاقات قرة العیون شد و چون حکومت را داعیه دیدار سرو بستان جلال

پیدا آمد حکم جهان مطاع بر طلب همایون فرزند کامکار خلد جلال سلطانه نافذ شد

و بعد از چند روز میامن قدوم همایونش لباس پادشاهی طراز اولی گرفت و

از فر ذات بیهمالش آب دولت بجوی خود باز آمد **شعر** اذ حل فی اکناف ارض

فلیلها ✽ صباحا بنهار مشرق الجو شامس ✽ و حضرت خلافت پناه مکان وصول بساط

عدالت و نصفت بگسترانید و ملاقی قدوم شریف با فاضت امداد احسان شامل

داد و چون بواسطه تفاقم اسباب فتنه آن ولایت از نزع افتاده بود و بمقتضی

و یهلک الحرث و النسل تعاقب حدثات زمان نواحی آن خطه را ویران کرده رای

ممالک آرای جهان اقتضا کرد که عساکر منصور را بهر ولایت متفرق گرداند و غلبه

لشکر را جابجا فرستاد ... تخفیف اخراجات لشکریان بازار اسعار شکسته کرد و از

تقلیل مؤنات آن طایفه رونق حکام را باقی نماند **ذکر توجه لشکر بهراة و غزنین و کرمان**

چون این فکر با مضا رسید و بستان سلطنت شیبان از سنبلکان خالی شد ملک

قطب الدین بن ملک ناصر الدین که مدتی در زمان قرب پدرش متصدی آن ممالک

شده بود و کیف ما اتفق جزوی در خلاب مانده چون رایات ظفر پیکر حضرت خلافت
پناه مهمان صوب توجه نمود بجانب خراسان البتی حیث وار ایشان لشکری التماس
کرد معلن بدانکه ممالک کرمان از لشکر کرمانیها بعلت و مدهنت مشغول توانند بود خالی
و از جمعی که دفع صایل توانند کرد تهی مانده بعاطفه خانی و در قبضه اقتدار میتوان آورد
و بالتفات خاطری مهمان استیلا میتوان یافت حاکم هراة را امینی در خاطر خوش گوار
آمد و ایالت کرمان طمع صفوا عفوا موافق طبیعت یافت ملک ولد را با لشکری از
غوریان چون خاره با آهن دل موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف بصحبت ملک
قطب الدین بکرمان فرستاد و ایشان بجاده عمیا شب تا روز سیر میکردند و روز شب غالبا
پنهان میشدند تا بدین طریق بچهار فرسنگی کرمان رسیدند که از ایشان هیچ متنفسی خبر
نیافت چون بدرجان که تا شهر چهار فرسنگ باشد فرود آمدند یکی از بندگان
حضرت فرمان ده بمهمی رفته بود چون بکیفیت حال اطلاع یافت بسرعت سیر از برق
خاطف استعاره نمود و از باد عنان بپایه سریر خلافت پناه شتافت صورت آن
نکبت را بعرض همایون رسانید چون در آینه ضمیر منیر که جام جهان نمای اقبال است
این حال انطباع یافت اعیان شهر را بدفع این معضله اعلام فرمود و اکابر و
اصاغر را باستکشاف این حادثه خبر داد و جملگی راه بیوفای سپردند و از طریق

حق‌گذاری انحراف نمودند بمقتضی لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده عجز و فتور بخود راه
دادند و بمحوای فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون بجواب خطاب مستطاب
بار سانیدند حضرت اعلی بخواص منوبان اشارت فرمود و بزمره ندیمان خلوتی ساحت
بیت وزیر خردمند را خواند پیش ❁ خبر دادش از راز پنهان خویش ❁ که بد دل شدند
این سپاه دلیر ❁ ز شمشیر ناخورده گشتند سیر ❁ بلشکر توان کرد این کار زار ❁ نه تنها چه برخیزد
از یک سوار ❁ بعد از ان رای صواب اندیش بران متفق شد که موکب همایون عزم امار
سرحد بهشتی فرمایند و ازینجا عساکر منصور را ترتیب داده العود احمد عنان صحیفه را امی
سازد لا بد شیر جنگ جوی چنبه کام باز پس نهد انگاه حمله آتش آهنگ آرد و
شمشیر بران را اگر بنوه دستی هم دگر باره آراهن و مار برآرد و درین اندیشه شب هنگام که
مرکز خاک چون نقطه خال سیاه پوشید و گیسوی شب چون طره خوبان مشک بار
گشت عارض و لعوز روز را خط عنبرین شب در دامن آویخت و گرد سمن یاز ایام
سنبل خود روی بمیدان گرفت بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر ❁ نه بهرام
پیدا نه کیوان نه تیر ❁ دیده ابر چون چشم عاشقان در روز فراق رود ها بیدواز
سرشک چشم غمام صحن گیتی چون دامن مهجوران پر آب گشت برق را از کثرت او
حال ابای در گل ماند و رعد از پریشانی احوال ناله و فریاد زیاد در رفت عزیمت

خروج تقدیم یافت و همت مبارک بر تسخیر حدود و همت جایز شد با معدودی چند که
ملازم رایات نصرت آیات بودند بیرون فرمود خرسایان روز دیگر بی منازعتی
و معارضتی بشهر آمدند و اطراف و اکناف مملکت بی مخاصمتی و ممانعتی در تصرف گرفتند
بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر ٭ شغال اندر آید به بیشه دلیر ٭ ولعدم الرجال وخلو
المجال گوی کامرانی بر اوج در خم چوگان اقتدار آوردند و مناعت باغ و حصانت قلاع
استظهاری تمام پیدا کرده رایت استبداد برافراشت حضرت خلافت پناه کیفیت حال را
تصویر رای نویین اعظم امیر پیر حسین کرده در اثار سرحد باجتماع عساکر و تهیه اسباب
جدال اشتغال نمود چون نوکران خاص جمع شدند و عجالة الوقت بعضی از اسباب
مهیا گشت همت عالیش بزیادت موفقی راضی نشد تا محل بر استماع معاونت
امیر پیر حسین نکشند والی طبع نیرش باقامت زیاده رخصت نمیفرمود تا انتظار امداد دیگری
از آن قیاس نماید با سپاهی بر فصیح اللسان اخلاص و ضیع ابادی اختصاص همه با دل شیر
و نخوت پلنگ و همت عقاب و بهره نهنگ و شبل عرین ضرغامت و نهال چمن سهامت
شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بغفرانه را در ظل ظفر پیکر آورده متوجه کرمان
شد فتح و نصرت بر طلیعه سپاه و کام و دولت در هر منزل همراه ع فتح و نصرت
هم قران و کام و دولت هم قرین ٭ چون بحوالی شهر رسید صلاح اندیشه آنکه

جمعی شجعان و کماة در شهر بند بمحافظت خطیر راه نیافت و فکر آنکه طایفه از انجاد و
ابطال درین قلعه جا کنند بحوالی صفیر منیر که نشست عنان نکاور را بدروازه چهار طاق
باز کشید و باره جهان نورد را تا موضع بارده پای غبار روان میراند از آنجا پایره قتال
اشتعال یافت و آتش جدال بالا گرفت نیزه هرچند پشتی قوی مدت دست
تطاول دراز کرد و تیغ هرچند تنگ روی رقیق القلب بود تیز زبانی آغاز نهاد
سپر آهن روی از سر ریش گرز گران پشت بداد و کمند از کشاکش بیرحمی با پیچ خود
بهجد زده از کشش پیکان بهزار دیده خون گریست و کمان از فراق یار عزیز زمان
پی بر استخوان خشک کرده با پشتی دوتا ناله ها از بنیاد کرد نظم ز گرز گران
سنگ و شمشیر تیز ٭ نیامد کس همچنان راه گریز ٭ ز منقار پولاد پران خدنگ ٭ گره
خون در دل خاره سنگ ٭ و از دیگر طرف بر سر دربند تعلیبا با در رستم رویین تن
میدان پر دلی و نهال سرافراز چمن کاملی شرف الدین شاه مظفر با شهریار جهان بخت
جلال الدین شاه سلطان با وجود آنکه در حداثت سن و مبادی شباب بودند کوشش
نمودند و بهرام را انگشت تحیر در دندان بماند و سپهر گردان را پای تعجب در گل
فرو رفت یک لحظه زمین نابود کاه از خون کشته چون کوگرد سرخ ناپدید گشت
و سنگ از تاب آتش جنگ چون کوگرد افروخته شد دشمنان چون دانستند

x

که سیل ازان زیاده ترست که تدبیر در بند شود و عوصف حادثه خبان در حرکت
آمده که بنا اندیشه را بر قرار کذارد روی بهزیمت آوردند نیم جانی که مانده بود
از حصن شهر در امان کرفتند و رمقی که باقی مانده بود در بنا قلعه در صیانت
آوردند حضرت خلافت پناه در پیشگاه محله مردمان که از اجداد شهر مظفر
الدین بخالصات حضرت اشتغال پذیرفته نزول فرمود و تمام محلات بیرون را
بدان و بسطر در قبضه تسخیر آورد و دشمنان را ازین جلادت مصراع بکرت الفضال
علی النضال خوف و بیم تمکن در نهاد شد و رعب و انفعال های بی ثبات از محل
قرار متزلزل کردانید اما از تجلد همان اسباب آلات شوکت را اعتداد
میکردند و اهبت ادوات مقاومت مباحثت العبد از چند روز تحلیم و
رجلهم و صولهم و تخلهم هر تیری که در جعبه مکنت داشتند در کمان نهادند و هر
تیغی که در نیام امکان بود بدست تجلد کشیده بیرون آمدند حضرت خلافت شاه
با عساکر نصرت قرین و رایات ظفر قران و کمان کوشه نشین و خنجر فتنه نشان
روی بدیشان آوردند و در صحرای عربان تلاقی فئتین بحصول پیوست و تعارب
طائفتین بظهور انجامید در حال و ما عنها که از شراب مشته مالامال بود بیک
جرعه در خروش آمد و دیک فتنه از آتش و شبنه با قبه باندک شعله

جوش کرفت تیر ابروی کمان و غمزه پیکان دلیری آغاز نهاد و نیزه از زلف شان پرن
و قامت خرامان دست بغارت جانها دراز کرد و یک زمان دلیران صف شکن
در عرصه هلاک افتادند و شیران بیشه شجاعت کرفتار حرفت فنا شدند و البقیة السیف
روی بهزیمت آورده بشهر کریختند قطب الدین چون دانست که حال بشان از
انتظامی نخواهد بود و روزکار بسته استقامتی پیمانه خبان نمود که بخراسان طلب
لشکری خواهد رفت با دیده پر خون و خاطر محزون بطرف هراة کریخت مقارن
این حال مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر اتابک توبجی و جمعی دیگر از ارکان دولت
امیر حسین با لشکری انبوه بمعاضدت حضرت انطرف شیراز رسیدند و بجای
دیگر نزول کردند از تقابل اسباب محاصره حال شهریان تنک شد و از تعاقب امداد
نصرت روزکار دشمنان اختلال پذیرفت و درین ایام خواجه تاج الدین عراقی که
صاحب تدبیر و صارف معروف امور شهر بود بیرون آمده غبار آستان سلطنت
اشیانرا ع که روشن است بدو دیده اولو الابصار در نور دیده اقبال و کحل الجواهر
الابصار امال کردانید و با انتظام در سلک خدام حضرت متعالیه مرام در قبضه اقتدار
آورد بعد ازین چنباره نظمی که در خلال حال اعادی مانده بود منتفی شد و رمق انتعاشی
که ظاهرا می نمودند زوال یافت هر روز طایفه از مشاهیر رجال و مشاهیر ابطال

بسایهٔ بندگی حضرت التجا می جستند و هر روز گروهی از مردان گزیده از تنگنای شهر
بساحت معدلت پناه می آوردند چون ملک را کار بجان و کارد باستخوان رسید
شفعا با جبههٔ ضراعت مستظهر گردانید و رسایل امان بعنوان ابتهال معروض حضرت
جهان پناه داشت مشتمل برآنکه چون جبههٔ مروت بواسطهٔ بی ادبی که در محاربهٔ حضرت
خراشیده مانده و بنا بر ادب بسبب ضعف جنایاتی که در معاوضه و مکاوحه ظهور
پیوسته متزلزل شده است تخطی طریق بساط بوسی صعوبتی وارد و قطع جادهٔ
ملازمت متعذر مینماید اگر مراسم پادشاهانه بجان امان بخشد و عاطفت بی نهایت
چندان مهلت ارزانی دارد که با متعلقان بجانب خراسان توجه نماید نقود و مفاتیح
دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بتسلیم گماشتگان حضرت کرده و عدت
نزاع را بطرح بریزد و دست از حکومت کوتاه کرده در ردهٔ مستامنان آورد مرحمت
بی نهایت حضرت بمقتضی فأجره حتی یسمع کلام الله ثم ابلغه مأمنه دواعی استشفاع
او را بقبول تلقی فرمود نداء استجاره و استیثاقش باجابت مقرون افتاد در جمادی الآخر
سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه ملک او بجانب خراسان نهضت نمود
رایات ظفر پیکر که همواره بنسیم فیروزی خافق باد در ضمان فتح و نصرت و
کنف سعادت و دولت بشهر خرامید ریاض اقبال از آبیاری خنجر گیتی ستان

شاداب

شاداب ماند و نهال امید از قطرات غمام حسام سرسبز شده اعطاف سلطنت
از فر قدوم همایونش در اهتزاز آمده و عوالی منابر از اشتیاق بذکر تعریفش
داعیهٔ اعزاز از سر گرفته اصاغر و اعالی و دنی که در غیبت مواکب میمون بدان
ندامت می گزیدند و گردن آرزو حمایل دیدند و درویش و توانگر بادیهٔ تحیر
تحیر مانده بساط نشاط و کامرانی روان یافتند شعر قدمت وقد آتت
یادیک المنی * وفاض علی الایام سحب الفوائد * در حال اوامر مطاع بتمهید قواعد
نصفت ابتدا پذیرفت و فرمان واجب الاتباع بترصیف مبانی معدلت
شمال داد هر کجا جگر سوخته ارباب چون در اضطراب بود بزلال احسان سیراب
گردانید و هر خاطری که از سهام نوائب مجروح مانده بمرهم انصاف بحال
استقامت آورد از طنطنهٔ صیت عدالت شاملش آوازهٔ این بیت شایع
شد که نظم کجا عدل من سر برآرد چو سرو * زبید و شاهین نترسد تذرو * شبانی
کند گرگ با گوسفند * همان شیر با گور سازد پیوند ذکر استخلاص قلعهٔ بم و تسخیر آن
چون خاطر خطیر از انتظام امور کرمان فارغ شد و رای منیر از امالت مآرب جمهور
بپرداخت رایت انصاف بهر ناحیه روان گردانید تا هر کجا ناتی از تعدی
انتصاب یافته و شحنهٔ عدالت بهر جانبی نصب فرمود تا هر کجا بنای ظلمی ارتفاع

مرفوع سر منزل شود خبر رسید که خطیر قلعه‌ایست که از بلندی ایوان بعمارت
حضرت سلیمان اشتهار یافته و در تاریخ ملوک عجم ذکر آن بدر مفتوار باقی مانده
باره سیمین هلال در پای باره اش چون خلخال نماید و گوشواره زهره در گوش حبش
چون دانه درخشنده تیغ کوهش با تیغ بهرام زبان آوری کند و از آستان بلندش
پای کیوان بسنگ در آید و دست آفتاب چون زر مغربی که در محک زنند چهره
بدان سنگ می ساید و خامهٔ عطارد از اطفال پیر بعیوق می رساند شعر
وبرزة الوجه قد عیت ریاضتها کسری و صدت صدوداً عن ابی کرب
بکر فما اختر عنها کف حادثة ولا رقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد شابت نواصی اللیالی و هی لم تشب ملوک جهان از کشودن آن
چون صید عنقا مایوس گشته و صنادید ایران از استخلاص آن چون تسخیر قلعه
سپهر نا امید مانده اخی شجاع الدین خراسانی که از اقدام متهور بر معارج رفعت
ترقی نموده در میدان جلادت گوی شجاعت از پردلان روزگار ربوده
بیت وران قلعه کین کهن تازه کرد خروجی نه بر وجه اندازه کرد
سبب آنکه اخی بواسطهٔ قرابتی که با پهلوانان ابو مسلم که از مقربان پادشاه
ابو سعید رحمة الله تعالی بفرط شکافت ممتاز و از نزدیکان او بزیادتی قرب

مستثنی بود

مستثنی بود ثابت و ثبت در زمان حیات پادشاه ابو سعید بحکومت آن ولایت
اختصاص یافته بود بعد از وفات او چون قلعهٔ منیع و حصنی رفیع دید چند نوبت
با حکام کرمان در میدان محاربه گوی سبقت در خم چوگان مکنت آورده
و بسر پنجهٔ شجاعت دست تعدی از ایشان بپیچیده داعیهٔ استقلال آغاز نهاده
و چون ظلال عاطفت و مرحمت حضرت خلافت پناه شامل حال مملکت کرمان
گشت و همای سپهر آشیان اقبالش اجنحهٔ اهتمام بر ان دیار گسترد بحکم ع
وکنا حسبنا کل بیضاء شحمة سلوک همان جاده پیش گرفت و از وسواس تسویلات
شیطانی خنک در دمن تمرد زد و از متابعت هوای نفسانی مقدمات عصیان
نهاد و طایر سودا قبهٔ دماغ او را آشیان خیالات باطل گردانید و نقش اباطیل
در صحیفهٔ ضمیر او رقم تصاویر زد و اندوخت متاع غرور را از خبار سوی خلاف
بجان خریدار گشت و بسر که راس المال حیات است تجارت فجور آغاز نهاد
از ان دست کم بخیال یاری کمر بر میان تیغ بند و کمر استقلال بست و بدان گوش
که توت و همی حدیث از زبان خنجر شنود و حکایت استبداد شنید اگر چه پیش
از این کلاغی بر کلوخی نمی نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه کرد
و هر چند در ازمنهٔ سالفه توم کرد از خان و مانی معمور نشد از آشتی آن قلعه

فرهمانی در ضمیر آورد شعر جاء شقیق عارضا رمحه * ان بنی عمک فیهم رماح * چون
صحایف ضمیر منیر مضمون این حال مرقوم گشت رای جهانگشای بر تسخیر آن قلعه
تصمیم فرمود و خاطر شریف را باستفتاح این معضله بر جاده همت داشت و نیز از
ملوک آن خطه شاه قتلغ شاه که موریه شبر خون آشام شیران بیشه تهور را
روباه خواندی و از باد حمله آتش آهنگ کوه آهن را آب بسایدی وقود آن
نایره و ضرام آن شعله بود تا خدود عزیمت مبارک تسخیر یافت و عنان همت
بدان صوب معطوف گشت تا گروهی از خواص خدم که غبار معرکه را توتیای دیده
دولت دانستندی و آب حیات را از ظلمات رزمگاه جستندی حد و بعض
یمانی را باخد و بعض غوانی ترجیح نهادندی و طره مشکین رماح را بر زلف عنبرین
ملاح بتفصیل دانستندی شعر وکانوا کانف اللیث لا شم مرغما * ولا نال قط
الصید حتی تعفرا * نظاهر شهرستان بنزول فرمود از بام تا شام دولت
باید ار طلیعه سپاه را کمر بسته و از شام تا صبح بخت بیدار موکب میمون را
یزک داشته اخی شجاع الدین چون شهر و قلعه را بجمعی مشحون می یافت
که صف قتال چون خنجر آفتاب که صف ظلمت شکافد می دریدند و در
حوالی خویش طایفه ملازم می دید که لشکر ستاره حشم را چون خسرو شیر

سوار

ضرام بالفتح والکسر ...

سوار گردون منهزم گردانیدند شعر حبلا کامثال السعالی شزبا * تعدو ببیض فی الکریهة
سوس * در مقام مقاومت بایستاد و با عداد و اسباب معارضه بذل مجهود
تقدیم کرده صف قتال بیاراست چون شعر تیز زبان شمشیر و خنجر مستدل شد
و زاغ کمان چون غراب البین بتفریق جموع حکم کرد حلقه کمند در گردن
جانها چون طوق آبادی بهوادی محیط شد و قلاب نیزه دامن او داج
چنگل شاهین سینه دراج در آویخت سرهای دشمنان از سماع قراع بر قاصی
در آمدند و خرقه وجود را صوفی کردار دریدن گرفتند و از تعاطی کووس حمام
چون مستان مدام سر در پای هم نهادند و از عوصف ریاح رماح چون شکوفه
از باد صبا فرو ریختند در حال عقاب رایت حضرت بجناح فیروزی و نجاح
در پرواز آمد و تباشیر صبح نصرت بر عادت معهود دمیدن گرفت و از مشرق امید
آفتاب ظفر طلوع نمود و شب سودای دشمنان سر آمد شعر چون رکاب تو گران
گرد عنان تو سبک * روز هیجای سپاهت انجم و میدان فلک * قایل تکبیر
فتح از آسمان گوید که هین * القتال ای حیدر ثانی که الفتح معک * اخی شجاع الدین
چون از مقدمات حال خویش مخایل ضعف و قصور احساس کرد و از مبادی کار
بر دلایل عجز و فتور مشاهده دید کشف و اسیر در درون شهر نشستند و چون سنگ

بکوه و قلعه پشت استظهار باز داد و عساکر منصور چون دایره که نقطه را شهربند کنند گرد اطراف
در آمدند و چون حلقه خاتم حوالی آن خطه را در زیر نگین گرفت حضرت خلافت شاه
شیر بیشه شجاعت شاه مظفر الدین با لشکری که ملازم او بودند از کرمان طلب فرمود
تا از شوکت بازوی کامکارش قلب قوت زیادت یابد و از سطوت سنانش تعهد
و جناح استظهار جوید متعاقب بعز ملازمت پدر بزرگوار استسعاد یافت و از آن
اصل سایه گستر و فرع نامور بستان سرای ایالت عز و بهای تمام یافت اخی
شجاع الدین هر چند روز بر طریق تعبیه از گوشه بیرون می تاخت و ارکان دولت
خویش جان عزیز را در عرصه هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزه فتان
تیغ مبارزت کشید چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز گشت و هر بار که چون
خیل بهار پیکان شوکت و خنجر علاف را غنچه مثال و خلاف آسا آب داد چون
گل از باد صبا سپر بینداخت و سپری شد بعد از چند روز نایره غضب حضرت
اعلی زبانه زدن گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد اشارت مطاع صادر
شد تا آب در خندق انداختند و فضیله که سبب استظهار و عمده اقتدار آن طایفه
بود با زمین هموار گشت هر چند یکنوبت بلطایف حیل مجاری انهار از آن سمت
متحول گردانیدند و مفایض سیل را از طرفی دیگر فرو گشادند اما تا بنا طوفان بلا

جهان بالا گرفت که تدبیر در بند نمی آمد و بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت
استیلا یافت که اندیشه بدفع آن محیط نمی شد چون کوی زمین در میان آب آن شهر
خراب ناپدید گشت و چون کشتی سرگردان در لجه عمان نشانی از خطه می پید غایب
فصیل شهر از پای در آمد و بعضی از حیطان و جدران عمارت تزلزل پذیرفت چون
شهرستان سمار از سیل عرم قواعد بناها آن شهر منهدم شد و میان سور و باره عالیها
و سافلها از پای در آمد اما همچنان بحکم کالمذبوح پای تجلد می فشرد و از بیم جان بحکم
الغریق یتشبث بکل شیء بهر چیزی دست می آویخت چون مدت توقف بتمادی شد
حضرت خلافت پناه مرکز دولت را بفرزند رشید سپرد و ایالت آن خطه و استخلاص
آن قلعه را برای منیر او تفویض فرمود و دار السلطنه کرمان را مقصد رایات ظفر پیکر
ساخت و از آنجا رسل و رسایل مشتمل بر اعلام حال و جباری که اخی شجاع الدین
در سلوک جاده عصیان و اعلام کلمه کفران نموده بود بجانب امیر حسین روان گردانید
یعنی **نظم** حصار بست بصفت این شد کوه ° در بیع زمانند چندین کروه ° وزان
جست بجویم که بکشایمش ° مبادا و بدانش بیارایمش ° انعطاف متعاقب آمد
مضمون آنکه توسن ملک رام کرده سیاست اوست عنانش بصوب مراد معطوف
باید گردانید و باز بلند آشیان حکومت بست آموز همایون همت غایت

هوای خاطر شریف پرواز باید داد شعر ایزد کو داد جوانی ملک ٭ ملک ترا داد کو دادنی
ملک ٭ سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه گشائی غنچه برخاست و آفتاب تاب داده سوسن
مهر گرم کرد غدیر که در جوش کینه بود افسردگی پیش گرفت و ابر که از حیا غرق عرق بودی
عروسان چمن را در تیرباران بهجد ع هوا بر خروش و زمین پر ز جوش ٭ رای اعلی بر تصمیم عزیمت
تسخیر جازم شد و ضمیر منیر حضرت و استخلاص آن قلعه را تصمیم فرمود چون ماه چتر آسمان سای
ارای بار طلوع کرد و از آفتاب غره همایون فروغ و فر از آن خطه رو نمائی یافت اخی جهان
بگمان کینه را دست نزاع گشوده میداشت و تیغ مخالفت را بصیقل عداوت برزدوده با لشکر
انبوه از دروه کوه فرود آمدند بندگان حضرت چون سهام القدر که با مضا مهام منتظر
دیگری نگشتند ع طاردوا الیه زرافات و وحدانا ٭ روی در میدان لشکر خون آشام آوردند
و اما ملازمان بارگاه جهان پناه چون حوادث روزگار که با عوان و انصار محتاج نگردند شعر
لا یسئلون اخاهم حین یندبهم ٭ فی النائبات علی ما قال برهانا ٭ بدفع و استیصال آن فرقه
توجه نمودند امیر سند و شاه از زمره خواص ملازمان حضرت و آن قضیه دست بردی
نمود که اگر بهرام بابی تند تقدیر بودی تدبیر غاشیه داری او کردی و اگر رستم
محبوس حفره ممات نگشتی حلقه بندگیش در گوش کشیدی بعد از آنکه گوش سپاه آن
بیلقین را از آب جدا کرده بودند بتیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان بر می آورد و تخجر

گوهردار

گوهردار حیات خود را از تعرض اضداد صیانت میکرد تا بدان دم که بازوی کامکار
خدنگ پیکان ارکار باز مانده شد دلیران صف شکن دشمن بر سر او نیارست رفتن
و نابخته شیر نگارش با زخم تیر از قبض و بسط معزول کرد و هیچ نداد جان گرامی او را
عرصه مبارک میانی شو انستند کرد رحم الله امرا عاش حمیدا و مات سعیدا ع
زهی حیات نکوکام و مردن بشهادت چون جرات آن طایفه از حد میگذشت
و تجلد آن فرقه از اندازه ایشان تجاوز مینمودند نایره غضب حضرت زبانه زدن
گرفت و آتش حمیت در اشتعال آمد و عساکر منصور را به بیست و دو فوج
قسمت فرمود و مثال داد تا تمام بر نشستند و از هر جانب شهر را عرضه ناوک
تسخیر ساختند و بیک حمله شهر مرا که پیکر حصینش با برج دو پیکر دوچار میخورد و قعر
خندقش با مرکز خاک از مساحت و محاذات باز میگرفت در قبضه تسخیر آوردند و
عنوة و قهرا بر آن ملک استیلا یافت اخی شجاع الدین با مردان چون پولاد در سنگ
متحصن شد و چون آتش که در آهن و سنگ خاره مقام سازد سر در حلقه
مغفر و جوشن و پولاد کشید بندگان حضرت هر روز با آن طایفه نبردی میساختند
که از آتش تیغ مبالی آب روان زندگانی بخاک میریختند و از باد حمله آتش
آهنگ چشمه حیات چون خاک میفسرد اما بواسطه آنکه بر فرود برج آن قلعه برق آسا

بپای مردی عوض صفدر رایج شوار استی رسید مدتی مدید تسخیر قلعه در حیزه توقف
ماند هر چند چهره گشای این مطلوب از مقام تعذر روی مینمود و عناق این مراد
در ضمن استشکال لایح بود خاطر خطیر از فرط صعوبتهای تعسر منغیر و مرآت منیر
غبار سآمت و ملالت بمرآت ضمیر راه مینداد از ملهم سعادت که طریق اقبال را
این بیت شنید **شعر** تنخی برار خاره دل بر مگیر ٭ که گردد زمان تا زمان چرخ پیر ٭
هر روز اسباب تضییق بایشان استوارتر میگردانید و هر لحظه بند تضییق زیادت
محکم میکرد خواجه بدرالدین هلال خازن گفت چون شما از جان بلب رسیده
و امداد کوشش بابرها مفروغ گشت از شاخ تهور بشاخ تحیل نشسته‌اند و از عالم
شجاعت بمقام مکیدت نزول کردند چنان نمودند که دستی که تیغ مخالفت
بازیده اند بجا بدامن بندگی توان زد و پای که بر سجادهٔ مضاده نهادند بر بساط مخلصان
چگونه سپرند اگر مرحمت و عاطفت پادشاهانه بجان بخشند و موکب همایون دو
سه منزل باز پس نشسته مخیم سازد اما که طریق لجاج می سپرند از گوشه برون
روند و دست در دامن فرار زده و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت
سپارند حضرت جهانگیر مقتضای ملکات ملکی ملتمس ایشان را باسعاف مقرون
گردانید و مفتوح آن طایفه را برقم انجاح مشرف فرمود روی رایت ظفر پیکر را

ازان خطه

ازان خطه بگردانید عصابه بیرون آمدند و آنچه بدان محتاج بودند و پای بوقف ایشان
از جای برده بود از آذوق وغیره بقلعه کشیدند و مخادع اقوات را از امداد شحون
گردانیدند و زوایای آن حصن حصین را بجناهای اسباب مملو کردند و آبی که در خندق
و حصار انداخته بودند و بدان سبب قواعد مبانی انجا سند اعی گشته و حصول عمارت
روی در خرابی نهاده بود از اطراف و جوانب بر گشاده با تعادیر ان حبال
اشتغال نمودند با جلال کلمه عصیان مباسطت کردند و چون رای عالی بمضمون این
مکیدت اطلاع یافت امیر غیاث الدین حاجی خنک را بمحاصره قلعه موسوم گردانید
جهت انتظام امور جمهور و اتساق مطالب و مآرب بصوب کرمان نهضت فرمود
و بعد از چند گاه چون شیر زبان و بیردمان روی رایت همایون را باستقبال
متمردان آورد و برق عزم آتش [illegible] بر خرمن مکاید آن طایفه نهاد این کوکب
صبابه در حیز مکنت و جرعه اقتدار ایشان باقی مانده بود منتفی شد و بقیه که از اسباب
قدرت و قوت بتکلیف بقرار داشته بودند از هم فرو ریخت عاقبت صبر که
مفتاح امانیست غنچه مراد و شجره ثبات که کلید بند مشکلهاست ثمره کامرانی
بار آورد بحکم من قرع بابا و لج ولج ابواب آمال بر روی اقبال گشاده گشت
و مضمون من طلب شیئا وجد وجد غنچه امید از گلستان دولت شکفتن گرفت

از خندهٔ تیغ جهان‌گشای پادشاه خورشیدرای چهرهٔ ظفر ضاحک و مستبشر شد و از
ابتسام حسامش باسم فتح مبین خندان گشت و قلعهٔ بغتواد بعد از سه چهار سال محاصره
گشاده گشت و اخی شجاع الدین بعد از آنکه در حیطهٔ تدبیر هیچ تدبیر ندید و در میدان
مخالفت زراعی نمی‌یافت سپر مقاومت بینداخت و تیغ و کفن گرفته بیرون آمد

نظم کس آمد که دربان آن کوهسار ❀ ستاده است بر در با میدوار ❀ چو بربسته دعا کرد نه
اندازه بیش ❀ کلید در و شهر بنهاد تخت پیش ❀ که حکم از قدر آسمانی تر است ❀ تو دانی
در حکم دانی تر است ❀ جهان‌دار شاه فرشته نهاد ❀ نوازش بجای عقوبت نهاد ❀
خرابی درین بکیه آباد کرد ❀ ز ظلم را خانه داد کرد ❀ مواکب همایون چون معارج
بخت بلند بر بام قلعه برآمد و اعلام نصرت شعار چون مراقی همت عالی پای بر
سقف آن طارم آسمان‌سای نهاد و اخی شجاع الدین در سلک بندگان حضرت
اندراج یافت و در سایهٔ چتر همای آسای بکرمان آمد هر روز بترادف امداد عاطفت
اعتباری زیاده می‌یافت و هر زمان از تعاقب سحاب مرحمت پایهٔ جاهش بعیوق
و سماک محاکاة میکرد اما شرارت نفس منطقی میگشت و خبث طینت دماغ
او را از خیالات فاسد خالی نمیگذاشت همواره معتکفان آستان خلافت پناه را
مصاحب تکلف بجود میخواند و ملازمان سدهٔ آستان آسمان اشتباه را بکمند انعامات

بجود

بجود میکشید هر چند این معنی بمسامع جلال متواصل میگشت سحاب فی ذیل اغماض کرامت
میفرمود و اگر چه شناعت این صورت بعرض همایون رسانیدند بزلال عفو و اغماض
نایرهٔ این شعله را تسکینی میداد و در اثنای این حال موجب حکم جهان‌مطاع باستخراج
هرمز نامزد گشت و چون از آنجا با نفایس اموال و رغایب مقتنیات مراجعت کرد
بحکم ان الانسان لیطغی ان راه استغنی با جمعی از خواص و مقربان عقد بیعتی آغاز
نهاد و با ایشان مواثیق شدید و مفاهیم اکید مستحکم گردانید بامید آنکه با فسوس و
حیلت آب بازنجوی دولت توان آورد و بتمویه فریب سایهٔ اقبال استظلال
توان جست هیهات شعر وقلت الشمس بالعبید اتبر ❀ و مثلک من تخیل ثم خالا ❀
و وراحلت الجبر علیه ❀ فلا حلتهن به و بالا ❀ نایرهٔ سیاست پادشاهانه از اطلاع
بر این حال اشتعال یافت و آتش حمیت خسروانه ملتهب شده فرمان واجب الاتباع
صادر شد که اخی شجاع الدین را در قلعهٔ کرمان مقید و محبوس دارند و مداخل
و متصرفاتش را تفحص نموده اختلالات و اختلاطات او را استرداد نمایند خود
عاقبت وخیم غدر بسیان عمر او را باندک مدتی منصرم گردانید و نهایت بی
فرجام ظلم بنا امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد شعر یا ولی نعمت
از برون آمای کر سپهری که سرنگون آمای ذکر محاربهٔ اعراب و بدست آمدن اموال ایشان

X

بر مقتضی الاعراب اشد کفراً و نفاقاً در ایام هرج و مرج و رونکار فتنه و آشوب
که دیده مملکت از غوصف فساد غبار گرفته و چهره عدالت از مخالب حوادث
خراشیده مانده طایفه از اشرار اعراب که از میامن برکات من یومن بالله
و الیوم الآخر ظاهراً و باطناً محروم بودند و از ماثر این سنت شریف بکلی متخلع
گشته بنابر آنکه اگر کثرت جهات حصر و حصا محیط آن بکثیت و از ساحت شمار
و تعداد وفور اعداد ایشان متجاوز بود بنواحی هرات و مرو شهت و صحن بود و آن
و دو فسنجان دست بغارت و تاراج بر آورده و از اطراف و جوانب تا سرحد خراسان
آتش افساد بر افروختند و رواج اشهاب خان و زمین گرفت که راه رهت از حشیم
بریدند و جبان بغبار و طوفان بلا جهان اطراف مملکت را فرو گرفت که مبانی امن و [illegible]
باسرها خراب شد جز نسیم صبا که بضاعت اعطار چمن و نهست هیچ رهگذری بتجارت
آمد و شد نمی توانست کرد و جز صبح که در راه یقین قدم از صدق و صفا زند زر و جواهر
بصحرا نمی توانست آورد و غنچه تا سر از شمار آن بدار تیز نمی کرد و واضحه که و تهت ظاهر
نمی توانست کرد دهنه و سوسن با تیغ پولاد دیگر را بر نمی کشید سر صره و سکه را باز نمی
گشاد شعر صبح از نهیب فتنه نکردم نمیزد الا گر تیغ مهر بودی اندر برش حمایل و چون
بحکم ما له دوار و لا اعتقاد هیچ یک را در آن مملکت چندان ملک بود که مدتی

بران نهند

بران نهند و بر مضمون ماله قرار و لا ارباب هیچکدام بجندان قماش قادر نه که نظر از آن
اندازند رقم تصرف بر نواحی و بقاع کشیدند و داغ اختصاص بر اطراف باغ نهادند
و دیهها و ضیاع مسلمانان را بغصب تملک نمودند و اجناس و متاع خلایق از تجارت
و استیلا بدست فرو گرفتند چنانچه فحوی شعر لحی الله قیسا قیس عیلان انها
اضاعت ثغور المسلمین و والت در زبان ایام شد و از جور و اعتساف ایشان
فریاد و استغاثت بعنان العیوق رسید چون خاطر شریف از استخلاص قلعهم
فارغ شد همت بلند جناب از رعیت مقدمات آن مطلوب پرداخت
رای منیر بر مشاهده این صورت که شرارت شرر فتنش باطراف مملکت متطایر
شده بود اطلاع یافت و ضمیر مبارک بر تتمه معاش ناپسندیده آن طایفه واقف
شد هر چند کثرت اعداد قبایل و سطوت امداد متجنده ایشان معلوم داشت
اما بحکم شعر کاثر بسعد ان سعداً کثیرة ولا تبغ من سعد بن زید احو سها و بر زید
فیها حین نفلها خیرا دانست که با قلت تمرد ایشان بجز تحکیم سیف و سنان
مفید نباید و با کثرت شره و فسادشان جز سرزنش گرز گران نتیجه ندهد بر مقتضی
من لا یذد عن حوضه یهدم عزیمت همایون بر آن جازم شد که گلبن مملکت را از خار
تعرض آن طایفه پاک گرداند تا غنچه مراد بشکفد و مشام آن گروه از

من بعد و فا و لا انظار
برو بکل

پیش آفتاب عدالت انقشاع دهد تا انوار معدلت شایع و مستفیض گردد و عساکر
منصور را جهت این داعیه مثال فرمود و رایات ظفر پیکر را بدفع این حادثه مثال داد
و درین نهضت سرو بستان وزارت مهر سپهر صدارت رکن الدین بن رشید که
ارصاد دید و رای صفات بصنوف فضایل و کمالات رتبت تقدم داشت و از اکابر
عظام جهان بصنوف خصال و مکارم اخلاق ممتاز و مستثنی بود شعر رواه کانماص
الانعام موتق * بشر کصدر المشرفی صقیل * و قرابتی نسبی با بندگی حضرت خلافت پناه
علاوه مفاخر و ضمیمه مآثر داشت صاحب کوکب میمون شهر بیشه جهانداری و دُر
ثمین کامکاری شرف الدین شاه مظفر که از مهابت سنانش خون شفق از دیده آفتاب
چکیده و حکایت سطوات باس کوش صخره صما شنیده در ظل رکاب همایون
روانه شد ع بعزیمة لو ان هبتها الریح لم یثبت لها هضبت * مخاذیل چون از کوکبه
کوکبه نصرت شعار خبردار شدند و از اشراق رای آفتاب ارتفاع واقف شدند در بادیه
حیرت سرگردان و در وادیه دهشت غریق موج فکرت گشتند بمضمون آن تقدم
بجوان تا خر عفر دانستند که از تقدم جهار ربع کوه خبابت فایده نخواهد داد و بر
تاخر جز قلع و استیصال کار مترتب نخواهد گشت اما چون آن حادثه ثمره نهال
افعال خویش میدیدند و آن نتیجه از مقدمات ملکات خود مشاهده میکردند بحکم

لا یجنی

لا یجنی من الشوک العنب باضطرار سر برکف نهاده اثقال احمال و نسوان و اطفال را بکوه
و دره مستحکم گردانیدند هرکرا استطاعت حمل سلاح با استعداد اشراع رماح بود
بهیئت مجموعی در مقابل آمده بایستادند نظم دو لشکر بکوهم دو دریای خون *
به بسیاری از ریگ صحرا فزون * بتدبیر خون ریختن جسته شد * بهم تیغ و رایت برافراشتند *
ز فولاد پوشان الماس تیغ * بخورشید روشن در آورد میغ * در حال از تیر باران کمان
سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده حیات دشمنان بی نور مانده
دل دشمن که غنچه مثال غرق خون بود چون گل از باد صبا شکافته شد و جگر
شان که چون لاله سوخته مانده بود از خون دل مالامال گشت بتصوری باطل
که در مقابله لشکر مور شمار با موکب سلیمان کرده بودند فی الحال فساد آن ظاهر
شد و بطلان اعتقادی که در معارضه چشم سیاره با آفتاب نیزه گذارد
اشتد بظهور رسید شعر لما رایت من حیل النفر مقبل * والحرب عنز عوان اسلوا
الحلا * وضاقت الارض حتی ان هاربهم * اذا رای غیر شیء ظنه رجلا * چون
مردان کارزار همت از کارزار برگردانیدند و دلیران صف شکن پشت
هزیمت برجان و مان کردند حسن بولاد که مقدم امرا و سرجریده عظمای ایشان
بود از آب تیغ جهانگشای باتش و رنج و از باد حمله جهانگیر بر خاک فنا نهاده

و مبشر اقبال رایت فتح بمسامع جلال رسانید و ملهم سعادت بخوبی مژده ظفر بر صحیفه
عرض همایون ثبت کرد و سایر اموال آن طایفه از جمال و انعام و دواب و
اغنام در تحت تصرف خدام حضرت آمد و صامت و ناطق و نقد و اجناس
ایشان داخل غنایم عساکر منصور شد رایات نصرت آیات در ظل سلامت
و غنیمت روی بدار الملک آورد و موکب همایون در سایه استقامت امور مستقر
سریر سلطنت پناه خرامید روح قدسی اش این بیت اشعار نمود شعر در چشمه
تیغ تو کفت آب مباد * در زلف زره بجد و تاب مباد ذکر رسیدن مژده مولد
مسعود نصرة الدین محمد که مقارن این فتح بمسامع مقدس شد و مقارن آنکه این فتح
جلیل میسر گشت و این کار بزرگ از امداد توفیق ربانی بمراد برآمد مبشران سعادت
قرین بشارت طلوع کوکب اقبال را با این فتح قران دادند و مژده مقدم میمون
خسرو جوانبخت زیب و زینت این حضرت کردانید در روز یکشنبه چهاردهم
محرم الحرام سنه اربعین و سبعمایه انوار مولد همایونش ساحت مملکت را روشن
کردانید چون سبب تام که بجزو اخیر تمام کرد و اسباب رفعت کامکاری
خانواده جهان پناه بمیامن قدوم این میمون النقیبه بمدارج کمال رسید و چون
وجود مقتضی که مطلوب از آن متخلف نکردد موجبات اقبال این آستان سلطنت

آشیان

آشیان مبارکی طلوع آن کوکب فرخنده فال میسر و مهیا کشت بندکی حضرت
خلافت پناه را ازین بشارت که غره فتوح و نور دیده مطالب ارجمند کشت
ریاض امانی جنان شاداب شد که تا قیام قیامت دست ذبول از تعرض آن
کوتاه خواهد ماند ان شاء الله تعالی وحده و بر حسب فرموده والله ما ادری بایهما
اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر امداد بهجت و سرور چندان روی نمود که روشنایی
دیده امید معلوم نمیشد که از طلوع آفتاب غره میمون نسبت یا از انوار غره این فتح
همایون و امداد فرحت و حبور بخیتی افاضت پذیرفت که انشراح صدر اهل
مجلس اشتباه می پذیرفت که مبارکی مولود سعادت قرین میسر شد یا نوبت
نصرت رایات ظفر پیکر دست داده مقدمه این فتح چون صبح صبح روشنایی
عالم نشان میداد تا بحقیقت صبح نیر مبشر طلوع خورشید کشت و ظهور این
نصرت چون شکوفه جهان آرایی می نمود اما شکوفه نیز مقدمه میوه خوشبوی
بود هر چند از طلوع آفتاب طلعت همایونش خورشید سلطنت روی بارتفاع
نهاد و از شروق ماه غره میمونش کوکب اقبال بمدارج کمال متعالی شد اما بر
صحایف عقل دوربین بخامه الهام مسطور میشد که هنوز از نفحات کلستان
ارم نسیمی ظاهر نشده و از لمعات نیر اعظم هنوز بارقه سطوع نیافته شعر

چو بدر انجمن گرد و هلال برافروزند انجم از خجالت و از اتفاقات حسنه غرایب
وسعادات که درین قضیه همایون دست داد آنکه شیخ الاسلام اعظم علاء الدین
اتابک که از اکابر علما و مشاهیر فضلا و لطفاء کرمان بوفور محاسن شیم و عموم مناقب
ممتاز است حکایت کرد که چون حضرت خلافت پناه را این فتح گرامی میسر شد
بر عزم تهنیت بطریق استقبال موکب میمون بیرون رفتیم چون بشرف بساط
بوس رسیدیم مقارن وصول این فتح ارجمند مبشر اقبال بشارت مقدم
میمون مولود همایون رسانیده بود و حضرت خلافت پناه خود از آن بشارت
از جهت چنین فتحی نامدار غافل بود و سبب تاکید استبشار آنکه از مصحف مجید
جهت تسمیه مبارک تعالی فرمود آیه ان الله یبشرک بیحیی فال ناطق گشته بود و چون
مقارن بشارت مولد میمون رایات ظفر پیکر بنسیم نصرت خافق گشته بود
لقب میمون نصرة الدین فرمود بنا برین دو وجه که هر دو از عالم غیب روی
نمود نصرة الدین یحیی مقرر گشت لاجرم بهر جانب که روی همایون بدان صوب
می آورد نصرت و اقبال بعزم استقبال تلقی میکند و بهر جانب که مقصد همت
مبارک میگرداند فتح و ظفر بطریق استعجال می آید در رزم و بزم تیغ کامکارش
چون خامه سحر نگار رطب اللسان و در سلم و حرب حسام نصرت شعارش

چون کلک

چون کلک فصیح گفتار عذب البیان شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والسیف
والضیف والقرطاس والقلم حق سبحانه وتعالی آن نهال چمن اقبال را از تعرض
حوادث الوان و صروف ضمان نگاه داراد و در ظل ظلیل انصاف مساعی مرضیه عالیش را
کامران و کامکار گرداناد و توفیق اشاعت عدل و احسان و تقویت شرع مطهر
و افاضت سحاب امن و امان دهاد بحرمة من لا نبی بعده صلی الله علیه و آله وسلم تسلیما
کثیرا ذکر تفویض منصب جلیل القدر وزارت بخواجه صدر الدین خواجه رشید و چون ممالک کرمان در
سایه عاطفت حضرت خلافت پناه آرام گرفت و اعزاز و انجاد آن ممالک
در ظل عنایت بی نهایت قرار یافت معاقد امور سلطنت بمیامن رای منیر استحکام
پذیرفت و معاهد شئون مملکت بمعمار عدل و انصاف روی بجمال عمارت
آورد بر مقتضی واجعل لی وزیرا من اهلی بر رای اعلی مخفی نماند که سنان کشورستان
ملوک بی معاونت خامه وزرا صاحب تدبیر نفاذ نیابد و بلارک جهان گشای
بی مساعدت کلک سحر آرای امضا نپذیرد بنا بر آنکه همت همایون بر تشیید مبانی
کامرانی گماشته بود و همت مبارک را با ارتفاع کامکاری مصروف داشته رای
اندیشه صواب را بهر جانب روان کرد و برید فکر صلاح اندیش را بهر طرف فرستاد
تا بحکم اذا اراد الله بعبد خیرا تحمل اعباء سلطنت را معاونت وزیر مبارک

تدبیر منیر کرد و استنجاح اوطار پادشاهی را بمظاهرت معاونتی نماید که شعر کند تلقی
کیفیت مصالح ملک ز لفظ ملهم تایید و منتهی اقبال ش جد اخر باقدام جرئت سلوک
جاده استعدادات فرمود و ببصایر حکمت اشراف کرام و خواص نمود ملهم صواب
تعالی جناب وزارت پناه مخدوم وزراء جهان مستخدم عظمای نافذ فرمان صاحب
قران اعظم موکل صنادید عالم آصف برجیس رتبت خورشید رزین رای وزیر مبارک
تدبیر عالم آرای شعر جهان وزارت او را الطوع و ادغان ش فلک سعادت او را
نفح گشته ضمن ن خواجه برهان الحق والدین کمال الاسلام والمسلمین فتح الله
ابواب النجح علی اولیایه و افاض علی العالمین بالآیه اشارت کرد هرچند صنادید
ایام و غطاریف انام را جهت کفایت این منصب خطیر در عقد امتحان می آورد
ع بخت او بدو اکنه نیامدش ثانی ق قداح استیهال کرات اجابت مدیرت
سهم معلی بنام همایونش بر می آمد و مدارک غایات استعداد با ربابا ادارت یافت
قصب السبق بنصیب ذات مبارکش مسکیت لاجرم حضرت خلافت پناه بر وفق متابعت
دولت پایدار صدر دیوان وزارت را بمکان آن صاحبقران قرین فرمود و اعنه
جمهور نام مهام خاص و عام بکف کفایتش سپرده گفت شعر جو سید شغل تباهی
مبن کونه رست ت وزیر او بود برمن ایزد گواه ت و درین محل بالاف انعام

صفی سمند خوش خرام را بکام گرفته و سوابق احسان و فضائلش دست در فتراک
خاطر دور اندیش زده که شمه از ذکر شریف بیان باید کرد ع صلوبت که یکان
وار بر کندی ت و حال آنکه پدر بزرگوارش صاحبقران سعید کمال الملة والدین ابوالمعالی
الصفیت علیه المغفرة بالایام واللیالی خواجه بود کامکار و وزیری فرخ مقدار
اعراق دوحه انسابش منتمی بشجره طیبه امیر المومنین عثمان بن عفان علیه من الرحمن
امداد الرضوان و نفحات گلستان احسانش مشوق ارباب اخلاص کرد بیان شرفات
ایوان قدرش سر سوی کیوان کشیده و مدارج قصر جاهش با منازل ماه محاکات کرده
جودی شامل کر صیب العاش بجانب عام بار بدی و ادرار احسانش بوضیع و
شریف رسیدی کف رادش ابری بود اما چون بخشش ارجمند ندی دل دریا
نوالش بحری اما سلامت عاقبت آن مقرون بودی شعر و یا خنده عند المکارم سنده
کما اسرحت البارج العض الرطب ت و من بنده از بعضی اکابر شنیدم که در زمانی
که خواجه رشید الدین را شهید کرده بودند و مسند وزارت نعین از مکان صاحبقرانی
خالی مانده بعضی که بارقه استیهال و نیابت وزارت از ناصیه ایشان لایح بود
و نور استعداد صدارت از چهره ایشان درخشان چند نوبت در قلم آورند
هر نوبت فکر نفیس صدر نشین صفه اعالی و مقدمه صحیفه معالی بود خط سجاده تعالی

ازکمال عنایتی که با او در دشت سلوک جاده خیرات بپای همتش آسان کردهند وطریق
نیل مبرات ضمیر روشن او را هدایت کرده با زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا
وتعظیما استسعاد یافت وباستلام رکن مقام واکتحال بخاک آستان خواجه کاینات
ومفخر موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مشرف شد و در خطه عبادت
آباد یزد عمرها الله تعالی بقاع خیر از مساجد ومدرسه وخانقاه و دار الشفا وغیرها از خاص
اموال مکتسب ونواص وجوه حلال بنا کرد وعلما ودانشوران وفضلای هر کشور را اسباب
رفاهیت مهیا ومشارب عیش مهنا گردانید وپدرم مولانا سعید مغفور جلال الملة
والدین علیه الرحمه که از مبادی حال در کنف عنایت واشفاق وظل عاطفت و
ارفاق آن جناب بمعارج جاه ترقی کرده بود وبیمن التفات خاطر شریفش پای
ترفع بر تارک اماثل واقران بل افاضل جهان نهاده ولا غرو ه ع انرا که تو بر کشی
جهانگیر شود ه جهت افاضت امداد وارشاد طلاب مدرسه تعیین کرد وچون در سنه
ثمان وثلثین وسبعمایه منادی حق نداء کل نفس ذایقة الموت بسمع جان او رسانید
ودواعی اجل موعود بحکم ع الا کل شیء ما سوی الله باطل ه عنان همت او را بصوب
دار البقا معطوف گردانید طبقات انام از سوابغ انعام عامش محروم ماندند و
فضلاء جهان از روایع احسان لامع امتنانش محجوب گشته بزاری وفغان بدین بیت :

نواص الکسب از فهم
نعبه کرده ...
النعبه ...

ازغم

ترنمی میکردند که شعر اعلمت من حملوا علی الاعواد ه ارأیت کیف خبا ضیاء النادی ه جبل
ارض لو علیه الکت تا نیا ه انی وتشکلک معمور المیلاد ه ودرین حالت جناب وزارت پناه آصفی
بهائی که بسیار زنده کانی باد عزیمت دار الملک شیراز فرموده بود حضرت خلافت پناه
مکتوب مشتمل بر تعزیت وتسلیه ومفاوضات مبنی بر استحکام قواعد عاطفت و
موالات ارزانی فرمود جرعه ناخوشگوار مصیبت را بشهد شهید دلجویی بمذاق
آن حضرت شیرین کردهند وغصه این مصیبت را باصناف الطاف بی نهایت
آسان گذار کرد شعر جهان غم را چنین غمساز باید ه جهان دم را چنین دمساز باید ه وچون
بحکم سابقه تایید الهی سریر سلطنت پادشاهی دار الامان کرمان بوجود همایون حضرت
خلافت پناه تزیین یافت در سنه اثنی واربعین وسبعمایه صدر دیوان وزارت
بمکان آصف صاحبقران مشرف فرمود وچهار بالش ایالت وحکومت را بفر قدوم
شریف زیب داد زمانه که چون طره خوبان پریشان حال بود از جمعیت انتظام
امور جازم شد وروزگار که چون چشم بتان ناتوان وبیمار مانده از طبیب کلک
ناتوانش باستقامت مزاج متیقن گشت شعر همه کار شاهان گیتی شکوه ه
زرای وزیران پذیرد شکوه ه از آن روز که خامه سحر آفرین انتظام امور را بدست
گرفت صدای صیت دولت باهر بر کلک نغمه سرایش هم آواز گشت واز آن

زمان که همت عالی بر تشیید قواعد ملک و ملت گماشت همای سعادت ارجمند با عطا
میمون تعالیش هم برواز آمد ما فصاحت شعارش با پارسی زمین مملکت انتصاب نموده
هر روز چمن ها و شاهی سرسبزی تازه گلستان خسروی نزهتی بی اندازه یافت طغاتی که از
تراکم ظلم ستم پیشگان متفاقم شده بود و با بوز رای منیر منقشع و غبار آز و نیاز که از خنک
سال مردمی ارمدت باز انگیخته شده بود با مداد غمام انعام تسکین کرد بیت شعر معالی کو جون
ز تصرف او نام مکارم و قرون از فوح آمال قوانهال سرو اسنای در جویبار همت
بالا کشیده هر که کدو مثال بالا دوید ثمر نیافت جمله خواجه تاج الدین عراقی که از مشاهیر
صدر البوط صافت و خردمندی ممتاز و به وفور کیاست و کفایت متشنی بود چون
خیال معارضه او در ضمیر آورد از نکبا نکبت ذره مثال باد فنا رفت و خواجه
بهاء الدین بن عز الدین که از زمان صبی و عنفوان شباب با آنکه سرآمد میدان ضرابت
و حایز قصبات شهامت بود در سفر و حضر در ظل رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناه
بخدمات شایسته قیام نموده در سر او جهر او وظایف جانسپاری بتقدیم رسانیده
و قولا و فعلا محل رضا و قبول حضرت یافته و رای تدبیرش در هر حال بشرف اقتدار
نامی رسیده چون روی همت ای اخلاص جناب آصفی بر تافت دیگر روی نجاح
ندید و تا با ضمار نفاق دلیری کرد از احساس اتفاق محروم ماند فی الجمله هر که با او

در افتاد در افتاد و آنکه بکینه او بر خواست دیگر بخوشی ننشست شعر دیدیم چند بار و
نیامد بسی نکو فرجام هر که قصد بدین خاندان کند هر چند در شهور سنه اثنی
و خمسین و سبعمایه تا دولت تبریز آفت زوال رسید و مراتب اقبال از اصابت
عین الکمال مصون ماند چند روزی در ساحت کامرانی اندک خاشه افتاد و در
مشارع رفعت مخفر تغیری پیدا شد روزگار بر زبان ابیات کمال الدین اسمعیل
تمثل میکرد شعر صد بار چشم زخمی کافتاد غم مخور دولت همان ابست که حیران
فتان بود بعد از آن چون ملهم اقبال دانست که رابطه شوار و امور جمهور بکف
کفایت آصفی سپرده و نظم مآرب ایام برای رزینش موکول است بکوشش اولیای
دولت می اندخت شعر گر بشد گل بحسن بیش منال ای بلبل که درین هفته
بعد برگ و نوا باز آید عنقریب بنابر آنکه مملکت بی قاعده ملک گران
سنگش متزلزل شد و بلاد و عباد بی معاونت احکام نصفت شعارش
حایر و بایر ماند و ملابس تفویض مناصب مجدد گشت و مدارج کامرانی بطراز
تجدید رسوم مطرز شد و چون ممالک فارس در ظل چتر جهانگشای حضرت
خلافت پناه قرار گرفت در سنه ست و خمسین و سبعمایه منصب رفیع قاضی
القضاتی در سایر ممالک علاوه وزارت و ضمیمه صدارت آن انتخاب گشت

وذات همایونش مهبط انوار رایت ملکی و ملی و وجود شریفش منتظم ایالات دینی و
دنیوی شد و درعوض این ایام جمعی از آن کابر یزد بواسطه آنکه آفتاب عنایت حضرت
خلافت پناه از مفارق خویش زایل میدیدند و سحاب غمام اهتمامش از ساحت
حال خود مایل مییافتند رقعه مشتمل بر ضغاث و اکاذیب سخن مصنوف اباطیل
بخدمت نوبین اعظم امیر پیر حسین رحمه الله تعالی رفع کردند مشعر بر آنکه مجاری احکام
حضرت از سنن استقامت انحراف یافته و چهره حسن معیشت ایشان از غبار
تغیر متاثر شده اما چون شجره دست نشانده نو بر بود سایه مراد میداد حیثیت
و بنائی که برهم نهاده غرور و تلفیق بود دوام و ثباتی نیافت لا غرو الحق و
الباطل لجلج آوازه دروغ چون صوت صدای شان حقیقت نیابد و نهال
خلاف چون درخت بید ثمر نیارد و آورد امیر پیر حسین چون دانست که مبادی
این صورت بر نوازع حسد و نفاق مقصور و مظاهر آن معنی بر دواعی غبطه و
نزاع محصور بوده و قواعد مصافات را از تند باد تغیر صیانت مینمود و مبانی
مواخات را از کدورت عوارض حمایت میکرد و همچنان امداد استمالت و
دلجوئی روز بروز متعاقب میکردانید و اسباب استعطاف جنابا بعد حین
متواتر میداشت حضرت خلافت پناه مولانا امام الدین صفهانی که در زینه

منصب انشا بدو مفوض بود و تقلد دیوان کتابت بجانب او مخصوص بنابر تفحص این قضیه شنیع
و استکشاف این حال بجانب یزد روانه کردانید یعنی شعر ذهبتم فلذتم بالامیر و قلتم
ترکنا احادیثنا و لحما موضعا فما زادنی الا اشتیاق و رفعه و ما زادکم فی القوم الا تخضعا
و از غرایب اتفاقات آنکه در خلال احوال امور مملکت را سوانح عظیم ظاهر شد شکست
و فتور بار پادشاهی را از احیان ترک پیدا می شدند بنابر آنکه رای مملکت آرای حضرت
خلافت پناه شعر لیوم کریهته و سداد ثغر عمده و استظهار ایام و ماده و ثوق ایام دولت
امیر پیر حسین بهر وقت مستدعای حضور تعریف میکرد و لیالی خطوب را بذریعه استطلاع
رای منیر استضارت مینمود چون او را با حضرت خلافت پناه مواضعه بود لاجرم چون
درین سال ملک اشرف با لشکری بیکران عزیمت عراق و فارس نمود روی طاعت
با امیر پیر حسین کردانید بملک اشرف ملحق شد تسخیر عراق و فارس را نجابت صولت
نظر او جلوه میداد و سلوک این جاده را پای همت او آسان میکردانید تا بولایت
عراق در آمد از اینجا اسباب دولت امیر پیر حسین انتقاض پذیرفت و کار و بار ایالتش
روی در تراجع نهاد چون آوازه این هجوم بسمع او رسید در مخیم قصبه سیاب
مقاومت مشغول نمود با لشکری از هر جنس جمع کرده و از خدام و صحرانشینان
و نوکران خاص جمعی بیکران بهم آورده جانب الشوک و التجر روی باصفهان نهاد

چون ایشان از ابعد مسافت اندک شد و اسباب تقارب بجد تا خود رسید مولانا شمس الدین
صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت لشکر ترکمان بدو مخصوص بود
با اتباع و اشیاع خویش بملک اشرف کشیدند و ازین حرکت چنان وهنی بحال
امیر شیخ حسن راه یافت که تدارک آن در حوزه تدبیر او نگنجید و چنان ثلمه بمبانی
کامرانی او متطرق گشت که اصلاح آن از حیز اندیشه او بیرون بود لابد هر دولتی را
انجامی و غایتی و هر کاری را فرجامی و نهایتی لکل حرکة سکون و غایة کل سکون
ان لایکون امیر شیخ حسن چاره جز آن ندانست که نرد محاربه را با آنکه داو خوانده بود
بطرح بریزد و خط امالت را با آنکه متعالیه قبض و بسط در تصرف داشت بدین نمی گذارد
امیر مظفر الدین سلغر که از صدف دودمان وزارت پناه رشید دری گرانمایه
و از دوحه حکومت و سروری شاخی بلند سایه است در رزم و بزم با امیر شیخ حسین
محاورت و مشاورت داشت و موقع رغبت یگان و علو شان او قرب و محاذات
بجانب شریفش مخصوص تقریر فرمود که هر چند با او انجاح رفت که روی همت
همایون حضرت خلافت پناه که تحقیق آمال و مقصد اقبال است باید آورد
و از انجا بر مقتضی هم القوم ولا یشقی جلیسهم اوطار نجاح [illegible] رون بوده امور مملکت
استقامت پذیرد و قضا نازل دیده بخت او را مکفوف کرده بود و آیه دولت

او را

او را تاریک کرده گفت چون ولا ما آن حضرت اندک وحشتی در میان است خاطر
بموالعه و مصادقه او قرار نمی گیرد و رای بتمهید قواعد مخالفت حضرت می نهد و بعد اذا ارا
شیئا هیا اسبابه و حال آنکه حضرت خلافت پناه باعداد مواجب امداد و اشتغال
فرموده بود و رای مملکت آرای بر صرف معاقد معونت و مظاهرت گماشته
اسباب مهمانداری چنانچه داب و شیمه وجود شریف اوست سیاحت و
لوازم اکرام و اعزاز مهیا کرده بودند شعر بسا دولت که آید بر کند گاه * چو گردد
اگه ثابت کم کند راه * فی الجمله بحکم مضطره لسبیل الی معطبه همان شب با جمعی
نزدیکان و سایر خواتین و فرزندان متوجه دار الملک تبریز شد تا از امیر شیخ
حسن تمورتاش که از ابنا اعمام بود بند استعانتی نماید و بتقویت و استظهار
او تشفی قوت غضبی کند امیر شیخ حسن از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده
خاطر و از استبداد و استقلال او متغیر بود در حال بحبس و توقیف او اشارت فرمود
و دست تصرف ادوار گرفت و داد و بست و گشاد و رسیت بعد از چند روز
او را میان شربت زهر آتش و شمشیر خونریز مخیر کردند امیر شیخ حسن کالمستجیر
من الرمضاء بالنار احتساء سم قاتل اختیار کرده شعر هم آنجا بر طاوسی میبد اختر
جهان از فر کاوسی بپرداخت * اگر نواب و ارکان دولت او غنان

همت را بصوب ملازمت حضرت خلافت پناه معطوف گردانیدند از جمله
امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب که جامع بین الریاستین وحایز بین الکیاستین بود
چون از مبادی حال قواعد نیکو بندگی با آنحضرت نموده بود و مبانی دولتخواهی
مستحکم گردانیده متوجه بارگاه جهان پناه گشت دواعی الطاف تعظیم شان و ترفیع
مکان او انتهاض نمود و عواید احسان بی کران باسعاف حاجات و انجاح اوطار
او قیام فرمود خاتمه فحوی شعر نزلت علی آل المهلب شاتیا · غریبا عن الاوطان
فی زمن المحل · فما زال بی اکرامهم واصطناعهم · وبرهم حتی ظننتهم اهلی · مصدوقه حال او
گشت و منصب وزارت کما بنا و تفویض افتاد و زمام حل و عقد و قبض و بسط
امور ملکی بدست تصرف او نهاد و عنان گیرودار و بست و گشاد ابواب آمال
بقبضه ارادت او تفرد فرمود مولانا رکن الدین هروی که از ناظمان درر بلاغت
بود و در فصاحت مستثنی بود و از ماثر آن زهره براعت بتقدم ذهن وقاد مخصوص
و ممتاز شعری که با شعری محاکاة کردی و نظمی که با نظم پروین دعوی مساوات کردی
شعر کند تیغ زبان کامکارش · در اقلیم سخن صاحبقرانی · با بشارت دولت مبدا
ملازم آستان سلطنت آشیان شد و اورا در مدایح حضرت خلافت پناه و مناقب
حضرت سلطنت دستگاه قصاید غرایست فی القصه در منظرف ملک اشرف بی آنکه

قطره خون

قطره خون بر زمین ریخت ملکی در تصرف گرفت و قلمی با آنکه همی کشید در حوزه قبضه
آورد چون بنزدیک شیراز رسیدند امیر جمال الدین شیخ ابو اسحاق خواست که با شعبده
و نیرنگ کعبتین مراد امیر اشرف را بازمالد و بحیله و افسون عقد جمعیت او مبدد گرداند
گفت صلاح در آنست که یک دو روز مرا از وصول موکب او بشهر رود چون این خطه
از دیرگاه باایشان تعلق داشته ما حضری که فراخور حال ملوک تواند بود مرتب دارد
و نزلی که زمان بدان اسعاف نماید اعداد کند چون باندرون شهر رفت بقوت
استتباع عوام بر ملک اشرف خروج کرد و ایشان مترصد که زمان با زمان جام مراد
بر دست گیرند و پای در خطه کامرانی نهند نیل امانی بمنع میانی مبدل شد و ادراک مطالب
بجد و دو تونهب تعویض یافت بیک حمله آن جمع که ثریا صفت در سلک انتظام بهم پیوسته
بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلشن در بهار خیمها
برهم زده و چون صحن علمها بر آسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند
ملک اشرف چون از شیراز بر خلاف تصور مراجعت نمود رقم انتهاب بر هر ولایت کشید
و دست تاراج بر هر خطه دراز کرد حضرت خلافت پناه تا حدود مملکت را از ترکتاز
صدمه ایشان صیانت فرماید از دار الامان کرمان حمیت عن الافات والحدثان
بصوب دار العباده یزد بعون الله تعالی نهضت فرمود والحمد لله والمنه وصلی الله علی محمد

و آله الطیبین الطاهرین و کر بلاغت موزع و بدگوی ادیبانه در حق او ظاهر شدن گذب ع

و از محاسن اتفاقات که خطه تهنیت آمین بزد امیر شد انکه در بیولا ماهچه چتر آسمان

سای آفتاب ارتفاع بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنه از افق خطه طلوع

کرد و از انوار موکب دولت بارش ساحت آن دیار روشنائی یافت دولتی که سالکان

غیب بنده را مقصد بود جلوه گری آغاز نهاد و سعادتی که بخامه تقدیر بنام مرقوم گشته

بود بظهور انجامید بالف اقبال بگوش هوش گفت از دولت پابوس که چون عمر

در گذار است ایمن نباید بود تا مدارک امانی محجوب نماند و از لوامع این شمع گیتی

افروز اقتباسی ضرورت است تا جاده نیل مقاصد روشن گردد بحکم سابقه معرفتی که

این ضعیف را با سرو بستان معرفت و مروت و شمع شبستان فتوت امیر اختیار الدین

حسن قورچی بود و بمضمون ع ان المعارف فی اهل النهی ذمم بمعیتش مسند است که

آن عزیز که محاسن صفات با ذات ملکی او رضیع اللبان و مکارم اخلاق با طیب اعراق

او شریک العنان است بخلاف اخوان زمان جاده وفا و ثبات از دست ننهد از

آداب و شیمه پسندیده جانب حفاظ از لوازم شمرد و الحق ع رجال صدقوا

فیهم ظنونی هر گمان که برده بودم هزار چندان بود و هر تصوری که در شان او

کرده تصدیق اقران پذیرفت با صفوت آن ادعوا زیر از در عزیز دیده ام

بمشاهده

بمشاهده طلعت همایون حضرت منور شد و لب نیازم جای بوس سریر سلطنت

استسعاد یافت شرف و رفت شب در روشن رسیده شب امیدم را صبح صادق دمید

آوازه انجم سبک خبر شد نشاط سخن بر دلم تیز شد جو دولت در بر کشانیش کلید

رشک سینه گوهر آمد پدید پایم که جز با بستان مکتب نرسیده بود دستان دولت

ایشان با مقصد ساخت و دستم که جز در دبیرستان نزده حلقه در اقبال بجنبانید

بحکم لقیته اول غایه مردم دیده ام با ابتدا رجال انتها اقبال معاینه دید و صحیفه

ضمیرم که هیچ صورت نگذاشته بنقوش ولا و خلوص حضرت مرتسم شد شعر

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا و بحمد الله تعالی

هم در آن مجلس بواسطه آنکه چند سوال که بر لفظ گهربار رفت بحاضر جوابی تلقی

نمودم و از مختصر استحضاری که داشتم چند نکته مناسب بیان کردم عنان عاطفت

حضرت بجانب خویش معطوف دیدم و از ابر عواطف باران شبانه نهال امیدم را

برومند یافتم و چون رایات همایون بصوب کرمان نهضت نمود داعیه انخراط

در سلک بندگان حضرت آتش شوق افروختن گرفت و نوازع انتظام در عقد

خدام نه صبر و قرار بتاراج داد و بدلالت هادی دولت و معاونت حادی همت

روی همت بجانب کرمان آورد بعد از انکه باستلام سده سلطنت پناه فایز شد

بود و مضمون امر عت طارل بگوش اقبال شنیده آفتاب اوج بادشاهی طیفه
ذره پروری آغاز نهاد و بجز بی کران احسانش فیض رشحات را جمن مراد نشعاب
گردانید و بی ادبی که اگر نه آن بودی که محوی این کتاب اگر چون
روزنامه صبح صادق از نور صدق وصفا نشان میدهد از ذکر معایب تا که
داشتی و عیب این صحیفه را چون دیباچه کمال که از عوارض نقصان معلوم
باشد از لوث مثالب صیانت کردمی در ایراد دشمنه از اوصاف او
شروع رفتی چه گفتم ع کدام هجو که اندیشه هم کرا نکند بعقیده و ایذا می
این غریب میان در بستی و در بندگی حضرت خلافت پناه بهر نوع تقبیح
صورت که ممکن بود شارع عاطفت را مکدر کرد اهید جزاالله خیرا
بدم گفتی و خشنودم عفاک الله کرم کردی اندک روزگاری بحکم من سمع
تخیل نقش آن حکایت در صحیفه ضمیر منبر نماسد و مثل چون بواسطه البری
عری بازالت آن سعی نیرفت غبار ان الکاذب مرآة خاطر لطیف را
زنگ زده میداشت تا عاقبت بر مصداق الباطل جوله ثم یضمحل عنایت
بی نهایت عالم الغیب جل جلاله چون برات ساحت این درویش ثبت
رقم آن باطل را بصورت حقیقت مبدل گردانید و رحمت بی اندازه

مطلع

مطلع الاسرار عم نواله چون نزاهت این بنده بعالم ازلی معلوم داشت آثار
آن دروغ را برسوم راستی عوض فرمود چنانچه در این مدت چند نوبت بزبان
مبارک حضرت خلافت پناه رفت که از فضلاء روزگار هیچ کدام در دل محل
فلان یعنی این بنده ندارد و از جوانان دانشور دیگری بمودت او شرکت نخواست
ماشاء الله لا قوة الا بالله بارها با عقل عقیله چرا بی گفتم بحمد الله لا بحمدک
شکر انکه بی دست و پای تدبیر تو حق تعالی این عقیده را لباز آورد و بی تکاپوی
فکر دور اندیش مرحمت فیاض مطلق شب حادثه را بروز اقبال مبدل گردانید
والحمد لله رب العالمین و در رمضان سنه اربع و اربعین و سبعمائه چون
ملک اشرف از تسخیر ممالک عراق و شیراز مایوس گشت خواست که در
زمان مراجعت از ناحیت نائین که از ضمایم یزد است بهره انتها بی نماید و شکوه
لشکر ناامید را تباراج آن دیار مندفع گرداند بدان صوب نهضت نمود چون
آوازه این هجوم بسمع شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر رحمه الله تعالی
رسید دانست که دفع این طائفه کبری جز بصرامت رای کامکاری جناب
وجود نتوان بود محافظت خانان مختصر گوشه از صدمه این لشکر خون
خوار جز بقوت بازوی کاملی رفع مقدار میسر نگردد قرعه اختیار بجانب بعض

شاه شهریار اعظم شیردل خسرو جوانبخت کامل مرشح نهال عدل پروری و داد
عقد سروری جلال الدین والدوله شاه سلطان مسعود خلد جلاله اقبال مسعود
المیمون طایره الذی خد المنیح بنابه میمون که آستین جیب عصامتش بطراز نسب
عصامی مطرز است و معاطف لباس خسروی محاسن صفات پهلوی مطرز از یک
جانب پدر رفیع مقدارش امیر اعظم بدر الدین از ابناء اعمام بندگی حضرت
خلافت پناه و از دیگر جانب جد رفیع عصمت شعارش بنت امیر اعظم سعید
شرف الحق والدین مظفر رحمه الله بغفرانه از اصل شجره طیبه مظفری فرعی برومند
و از بستان بهشت آیین نهالی ارجمند است و خود دیعه با وجود استکمال خصال
خسروانه انتشار ملکات ملکانه دامادی حضرت اعلی علاوه مفاخر و علو
آن مآثر دارد شعر شهاب سطوت و دریا شکوه باد هیبت ٭ زمان سلطنت گردون
نوال کوه وقار ٭ چون استدفاع این معضله پای دست نمی برادر اعز بدر رفت
و استکفا از آن کار بزرگ بعون بازوی کامکارش اختصاص یافت شعر
جهان مرزبان شاه گیتی نورد ٭ بر افروخت آن آتشان گوش کرد ٭ سرو
بستان جلال بطالع مسعود عزیمت آن یمین تصمیم فرمود چون بدان ولایت رسید
خبر آمد که کما بیش هزار سوار که سواد گرد ساعد بر آید محیط آن خطه شده اند

و چنین لشکری بی اندازه چون محیط دایره آن مدینه را نقطه مرکز ساخته اند و در آن گمان
که اگر رستم و افراسیاب را در آن میان دیدی خیال مقاومت او از دماغ بیرون
کردی و شیر شرزه در آن نواحی تصور شکار در ضمیر نیاوردی به بیراه از ایشان
درگذشته در شهر رفت جمعی از ضعیفان که چون گنجشک پر شکسته در چنگل شاهین بلند
پرواز گرفتار استنشاق نسیم حیات بودند و طایفه رعایا که چون محصور در مخالب
شله فرو مانده نفس باز کشیدند شعر همه مرده بودند و برگشته روز ٭ بدو زنده
گشتند گیتی فروز ٭ روز دیگر آن لشکر بیشمار که بحقیقت دریای خونخوار بودند در
تموج آمدند و عواصف آن فتنه که چندین شهر و ولایت را از توطن انداخته
وزیدن گرفت و مقابل هر کنگره گشتونی سوار بایستاد و در برابر هر برجی فوجی
لشکر تیغ گذار صف برکشید شعر غریویدن کوس گردون شکاف ٭ زمین را در افکند
بچش و کاف ٭ از مبدا طلیعه طلعه صباح نایره کفاح اشتعال یافت و از
مطلع تا بشبر بام غمام حسام باریدن گرفت یک صدمه چون صبا که شکاف
در سور گل سوری افگند چند موضع رخنه در باره کردند و یک حمله چون شمال
که بنافد حصار لعبت حصاری غنچه فرو رود چند نقب در سور انداختند شهریار
نیر شکار چون دانست که متعالیه خیر بمعاقد ناصیه حیل مشهر شد و کار از سرحد شجاعت

تهور انجامید از دروازه بیرون تاخت و سفینهٔ پردلی را در غمرهٔ خونخوار انداخت یک
لحظه کیمیا علم کیانی بکر را لباس گلگون پوشید و تیغ ضیمرانی را ردای ارغوانی بخشید
هم در صدمهٔ نخست آن آتش فتنه را تسکین داد و هیجان آن مادهٔ ملال را ساکن گردانید
و خللی که در هر طرف سور واقع شده بود تدارک کرد لکن تا وقت شام که طلیعهٔ سپاه
زنگ شبیخون آوردند مخالب رماح از اجتذاب ارواح کوتاه نگشت و کشاکش سنانها
از تعرض جانها باز نمی ایستاد اما تیرباران ایشان بدان کوه وقار همان اثر داشت
که قطرات باران بنار بهرمان و تندباد حمله بدان سد سکندر نهاد همان تاثیر میکرد
که نسیم صبا بر صنوبر و شهلان زور دگر چون دانسته که نتیجه نخواهد آمد و جهاد فایده
نیست بر جمع تخفی چنین بجانب سلطانیه مراجعت نمودند و خلایق در مهاد آسایش
غنودن گرفتند و رعایا در کنف امن و استقامت آرام یافت **شعر** فلکل عین
قرة ومسرة ** ولكل شخص عزة وتعطف ** ذکر مراجعت ملک اشرف چون
بنواحی تبریز رسید از تاب حراقی که شیران ژیان بدان اقدام نمودندی قرار
بود و عرق عصبیت و اشتعالش بهیچ نوع تسکین نمی یافت که اوضار آن غار
خوناب تیغ جهانگشای نتوان نشست و قواعد آن غدر خرابش حمله کوه گداز
بر نتوان انداخت لشکری که از حصر آن عدد انگشت اوهام عاجز آید و پای

خیال

خیال ساحت تعداد آن نتوان سپرد جمع کرده روی باستخلاص فارس آورد و
چون دانست که کلید ابواب این امید بخزانهٔ رای مشکل گشای حضرت خلافت پناه
سپرده و مرقاة این مطلوب بدست همت بلند خاکش تمام کرده رسل و رسایل مُثنی
بر تاکید قواعد مواخات مبنی از مطلب سعادت روان گردانید و او با آن لشکر خونخوار
بهر دیار که رسید دیار نگذارد و بهر منزل که مقام ساخت با وای اصدای او بام گرداند
از جمله در شعب بوان که یکی از جنان این جهانست ساحت نزهت فرایش نموداری
ارم و چمن بهشت آیینش جلا در نگار غم و این خطهٔ روح افزای باطراز مدح چه صباح
قصیده که ابو الطیب المتنبی رحمه الله تعالی در وصف آن گفته اولها مغانی الشعب
طیبا في المغاني وبمنزلة الربيع من الزمان بوصف او کاهیست نزول کرد و متوطنه
آن دیار پناه بغاری بردند و بدر غاله کوهی حصین التجا جستند بامید آنکه از صدمهٔ
قهر او رهایی یابند و از نوایب بأس او خلاصی جویند نایرهٔ ظلمش مرتکاد آن غار
آتشی را بر افروخت که دود آن فرود سپهر دخانی کلمه است و زبانهٔ آتش قهرش
شعله را تسلطی کردانید که زبانهٔ آن با اثیر حکایت میکرد و روی بیان مغاره
آورد و چون مسغدی نه دانسته یا لعنت این بیچارگان فرو گرفت قریب دو هزار
آدمی را دود از خرمن حیات بر آورد و آتش زندگانی ایشان را منطفی گردانید

خاطر شریف حضرت خلافت پناه از استماع این حکایت متغیر گشت و چون مولانا
شمس الدین صاین قاضی ملازم او بود و بهر وقت مبانی عهدی که با حضرت اعلی کرده نقض
شکر و اینه و نقوش محبت و ولا را برسوم عداوت و حرامیل تکدر و دشمنی که مثل این کردار
اختفا نیک است باظهار رسانیده و ضد بیتی که نهایت تعجب می ورزیدند جلال آن جرأت
نمود حضرت خلافت پناه در جواب ملتمس ملک اشرف فرمود که اگر نیت در استحضار این جانب
از داعیه اخلاص منبعث گشته و مشارب طویت از کدورات صافیست مولانا شمس الدین
که در مساعدات کمر اجتهاد در میان بسته در قید احضار باید آورد و بدین جانب فرستاد
تا موارد اختلاج شکوک منسد گردد و مدارک ظنون مصفی شود ملک اشرف چون سبیل
با سعاف آن ملتمس محصور سدید و ادراک مقاصد ببذل این مفتوح مقصور می یافت مولانا
شمس الدین را گرفته بیزد فرستاد اما چون درین مدت یکبار از و افعال مستوحش صادر شده
بود و امرا که ملازم او بودند بر حرکات شنیع و اوضاع غریب که اقدام نموده بود
فکر و درین ملاقات با او رخصت میداد و جزم عاقبت اندیشی بر مصلحت راضی بود
بنا بر منع عقل مطاع عزیمت همایون در تأخیر افتاد و بعلل و عنی اسباب نهضت منقوض
گردانید و درین حال مولانا شمس الدین صاین زاده قاضی را بیزد آورده و مقتضی و لا
یحیق المکر السیء الا باهله نتایج قبیح سیرت شامل حال خویش یافت و ثمره غدر

مفتوح

بکدرت

گمیدت آسیب روزگار خویش دید ار دستی که در دامن نزاع زده بود بتدبیر ناصحی
دید و از پایی که از جاده بیوفائی سپرده جز نا دیدت نیافت ** من زرع
الشوک لم یحصد به العنبا ** نشاننده زهر گیاه مهر گیاه نچید و رساننده زخم نیش لذت
نوش نرسید **شعر** جهان را نباید سپردن ببد ** که بر بدکنش بی گمان بد رسد ** تدبیر جرائم اعتراف
بتقصیر مفید است و چاره جز اظهار بیچارگی نمی یافت التجا بجمیع ارکان بزرگ دار ز
مرتضی سعید صدر الملة و الدین مجتبی طاب ثراه که از بستان سرای نبوت نهالی بود
بزلال علم و عمل پرورده و از گلستان ولایت و فتوت گلبنی بر شحات عقل و تقوی
نشو و نما یافته و بوسیله شفاعت ایشان سلسله عاطفت و مرحمت بندگی حضرت
خلافت پناه تحریک داد تا عثرات او بعواید عفو و اقاله متدارک گردد و هفوات و
زلاتش باستار صفح و اغماض و مرحمت پوشیده ماند حضرت خلافت پناه بحکم العفو
زکوة الظفر صحیفه جرایم او را مرقوم قلم اعراض گردانید و قواعد سیئات اعمال
او را باعمال رحمت و اغماض فرمود **شعر** چو دشمن به پوزش کند بر گناه ** تو بپذیر عذر
گذشته محال او ** بعد از آنکه با مداد مکارم و احسان اختصاص یافت و بملابس انعام
و اکرام مشرف شد در سایه رایات ظفر پیکر بندگی حضرت بدار الملک کرمان
آمد و چون قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایران بل ربع جهان است شهر

گردون از بیم مصادمت برجش چون ملک کرد کمر گرد و نسر طایر از مجاورهٔ ذروهٔ آن
چون عنقا آشیانه در قاف قلهٔ کوه گیرد شعر از بلندیش فرق نتوان کرد آتش
دیده بان ز نور زحل در تصرف او بود و پسرش خواجه عمید الملک در آنجا متمکن بود
التماس کرد که بعد از آنکه آن قلعه را تسلیم دارد عنان حل و عقد و قبض و بسط بقبض
او و پدر و دست او را با خذ خیر و شر و مدارک نفع و ضر گشاده دارند قضیهٔ مسئول
بتقریر یافت و جهت مرسوم او هر سال مبلغ صد هزار دینار پروانهٔ مطاع صادر شد
و او بعد از آنکه بمصحف مجید و طلاق ایمان غلاظ شداد یاد کرده بود که بر صدق
ع احارب من حاربت من دونی عداوة تا با دوستان حضرت طریق اخلاص ورزد با
دشمنان شیوهٔ معادات پیش گیرد ملازم حضرت جهان پناه گشت و بوظایف
خدمت و مطاوعت اشتغال نمود و بعضی از اکابر که ملازمت او را صنعی نمودند
او را بدان داشتند که از حضرت خلافت پناه التماس کند که او را برسالت شیراز
فرستند و نزاعی که امیر شیخ ابو اسحاق که والی فارس است با بندگان حضرت آقازاده
باصلاح مبدل گرداند و غبار کدورتی که بر صحیفهٔ ضمایر نشسته بزلال مصافات فرو
شوید و ابرقوه و شبانکاره را از مملکت فارس مفروز گردانیده داخل متصرفات
نواب حضرت کند و وسایل دوستی با سباب وصلت و قرابت موکد و ذرایع

محبت

کرمان

محبت با مداد خویشی و پیوند مستحکم گرداند حضرت خلافت پناه از کمال ملکات ملکی
میل این ملتمس را علاوهٔ سوابق الطاف و مرحمت گردانید و انالهٔ این مطلوب را
ضمیمهٔ سوالف اعطاف ساخت هر چه آرزو داشت بدان برسید از اسباب
تجمل و لوازم ترفه و تنعم اعداد فرمود و او را روانه گردانید چون بشیراز رفت
وزارت بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی طاب ثراه بوی
مقرر شد بهیچ حال تقبلات که از حضرت خلافت پناه کرده بود و عهود و
ایمان غلاظ موکد گردانیده در حاشیهٔ ضمیرش نگذشت و التزامات که بقیود و
مواثیق استحکام یافته هرگز بگوشهٔ خاطرش گذار نیافت شعر کان لم
یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر ثنا بر دلالت فحوای و اذا
انعمنا علی الانسان اعرض سنت الهی بران جمله جریان پذیرفته که چون عنان
انعام بساحت حال بنده انصباب پذیرد و لطایف الطاف باضعاف امید او را
شاداب گرداند ضباب نخوت و جبروت آفتاب رای او را باز پوشاند
تا در ظلمات ظلم توغل نماید و حجاب تفکر و تسلط چشم عاقبت اندیش
او را فرو گیرد تا جادهٔ صواب از نظر او بیفتد بترادف امداد جهان مستدعی
تلبس مدارس عصیان شود و اسباغ مواجب نعمت بتصدی تعدی را [illegible] کند

بنابرین چون ملک اشرف از مملکت فارس رجع ما فوق با مثل نجانبا غا شراز جهت
نمود و از نهال امیدی که در استخلاص آن دیار داشت ثمره خیبت اجتنا نمود پایه
جاه جلال الدین شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و طول و عرض بارگاهش از اندازه
بیرون شد و گوی حکومت ممالک فارس را بالجول المیدان در خم چوگان اقتدار آورد
و بابه ایالت آن ولایت را بالعدم النزاع در مضمار کامرانی راند لشکری بی اندازه
از هر طرف بروی جمع شدند و گروهی بی کران از امرا و شجاعان روی بخدمت
و ملازمت او نهادند شعر و لما تناهی البغی الی غطفة * طمح لاقصی ما ینال طلوب *
از تواتر مدارک امید پای از درجه امارت بذروه سلطنت نهاد و از بر خیال آمال
دست از شاخ فرماندهی بشاخ پادشاهی زده در مملکتی که زیر فرمان او بود
خطبه و سکه بنام خویش موشح کرد و تاج و تخت برسم سلاطین کامکار بر آراست
چون با استقلال و استقرار خویش مشاهده کرد و قوت و مکنت را خبه الجنه در خیال
نداشت در نظر آورد هر وقت مملکتی را در سایه اهتمام بندگی حضرت خلافت پناه
بود برقم تعرض مرقوم میگردانید و قطری از اقطار که در ظل حمایت و معدلت
نواب کامکار آمده بود آرزو میکرد هر چند عقل دوربین مجوزی شعر اری العنقاء
تکبران تصادا * فعاند من تطیق له عنادا * بهزار زبان با دارسانیده میگفت شعر

افتا

آفتاب را اگر چه خیط الشمس گویند کمند کنگره نتوانند ساخت و از شمع شب افروز ماه
هر چند در مشکوة زجاجی پرتو نور او نزدیک افتد چراغ بر نتوان افروخت اما نقش بند
خیال بدخواهان نیز نیرنگ محال انداخته بود که بهر حکایت مضمحل گشتی و جند الجنه ملهم صواب
بگفت شعر چنان پهلوان بود دستان بنام * ببازی سر اندر نیارد بدام * سد اسکندر را
بلشکر یاجوج رخنه نتوان کرد و سلیمان زمان را بحجز مور شمار در قبضه اقتدار نتوان
آورد اما نشوه شراب غرور چنان مستولی بود که خیر از شر نمی شناخت و مواد خیلاء و تکبر
کبر بدان حیثیت در هیجان آمده که نیک از بد نمیدانست جاده صلاح در نظرش
نمی آمد و از دوستان رهنمائی نمی شنید و بر طریق صواب بعینه مهتدی نگشت
و از مخلصان جای رای نمی پرسید شعر اذا المرء لم یعرف مصالح نفسه * ولا هو
ما قال الاخلاء یسمع * فلا ترج منه الخیر و اترکه انه * بایدی صروف الحادثات
ستصفع * عاقبت بهوای متابعت هواجس نفسانی لشکر بیشمار در تاریخ صفر سنه
ثمان و اربعین و سبعمایه بصوب دار الملک کرمان صینت عن الحدثان کشید بهر دیار
که نزول کرد از عمارت دیار گذاشت و بهر ناحیت که عبور کرد امداد حرث و
نسل منقطع گردانید تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان حضرت اعلی
دارکی بعمودی چند آنجا می بود غافل از آنکه این سیل متواج بدان صوب انتقال

خواهد پذیرفت و آن صاعقهٔ جهان سوز بدان خرمن خواهد افتاد بامدادی که خسرو
سیارگان بر عزم طارم افلاک عنان گرای شد و سلطان نیم روز دست
انتهاب بر مواکب کواکب نهاد شعر سحر که طاوس مشرق خرام ٭ برون زد سر از
طاق فیروزه فام ٭ از اطراف و جوانب گرد شهرستان سیرجان درآمدند
و چون لشکر بیشمار بود عقل جهت مقاومت و معارضه نمی داد پهلوان علی بقلعه
متحصن شد در حال شهر را مسخر گردانیده آتش تاراج در محلات زد و تندباد انتهاب
دود از خان و مانها برآورد رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند چون ازدحامی
عظیم و انبوه خلق بیشمار بود در آستان قلعه کما بیش هزار و دویست نفر یکدیگر
هلاک شدند پدر جگر گوشهٔ نازنین میرسید چهرهٔ دلربایش چون آغشته
مجال آنکه دستگیری کند نبود پای بر سر او می نهاد و می گذشت و عاشق غمخوار
معشوق غمگسار را می یافت زلف پریشانش بخاک مبتذل شده فرصت آنکه
استخبار حالی کند نه حکایت من بحار برسم تدریج خوانده تجاوز نمود و چون
لشکرها پای قلعه آمدند و دیدند که از بلندی حصارش پای حادثه بر سطح بام آن
نیارد رسید خیال تسخیر از دماغ بیرون کردند و چون قران انجم از فزود
برجیس احساس کردند امید فتح الباب از آن منقطع گردانیده عنان عزیمت

بصوب

بصوب دار الملک کرمان انعطاف یافت چون بنهر امجرد که پانزده فرسنگی شهر
باشد رسیدند و خبر شنیدند که تمامت لشکر اوغانی و جرمائی و اعراب
اطراف و احشام نواحی کرمان ملازم بارگاه جهان پناه اند و حضرت خلافت
پناه از نوکران سپاهی آراسته که نوک شمشیر خونریزشان چون تیغ غمزهٔ
خوبان در دلها قرار گیرد و پیکان کوه گدازشان چون تیر مژهٔ دلبران عقل
از دماغها رباید شعر فوارس لا یملون المنایا ٭ اذا دارت رحی الحرب الزبون ٭
لشکر کرمان پنج شش هزار سوار ازین نمط بعرض همایون رسانیده دانستند که
بغیر از طلب صلح سررشتهٔ نجاحی بدست نتوان آورد و جز از سلوک مصافات
راه نجات نتوان یافت حضور امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و
فکر صوابشان بر معنی قرار گرفت او بحکم سابقهٔ معرفتی که با ایشان داشت
بدان جانب نهضت نمود و با ایشان تعییر و تقریع آغاز نهاد و تقبیح صورتی که
بران ارتکاب نموده بودند باقصی الغایه کوشید و گفت شعر نه ماری چو
او مهره بازی مکن ٭ نه مردی به نیرنگ سازی مکن ٭ نهالی که آب خوردهٔ جویبار
توفیق است بهر بادی نلرزد و بنائی که برکشیدهٔ معمار تائید است بهر آفتی
منهدم نگردد مصلحت آنست که بادره که بظهور پیوسته تمهید معذرت و دلجوئی

مقابل کرده و حبارتی که ظاهر شده بلطافت عذر خواهی معارض گشته بشیراز
مراجعت نمود و شیخ ابو اسحاق را بمعنی نجابت ملایم طبیعت افتاده مجاری این
تدبیر عظیم موافق مزاج یافته عنان همت بصوب شیراز و مراجعت معطوف کردانید
و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با او داشت از حضرت استجازه نموده بر عقب روان
شد چون بشیراز رسیدند وزارت بدو تفویض کرد و مقالید معظمات امور و مناظم
مطالب جمهور بکف کفایت او سپرد و او مردی صاحب کفایت بود بمداخل
فواید ارباب مباشران اشغال فرو بست و ابواب منافع عامه خلایق فرو گرفت
تا یکی از نفوذ بنابر تقطیع حبس مرغ روح او را به پرنده تیری از قفص کالبد بر پرانید
و بنای حیات او را به بیکانی جان شکار خراب کردانید شعر سبیل الموت
غایة کل حی و داعیه لاهل الارض داع بعد از و وزارت بر سید غیاث الدین
علی یزدی و مولانا شمس الدین صاین قاضی تفویض کرد و مولانا شمس الدین در تمشیه
وزارت با سید غیاث الدین آغاز منازعت نهاده همه حال مغلوب و محجوب
می آمد و قوت و استیلاء سید غیاث الدین هر روز زیادت میگشت صواب
دران دید که خود را در کناره اینداز د تا حجاب ناموسش بواسطه افعال شنیع
مرتفع نگردد و مخایل عوار بر عارض کار و بارش ظاهر نشود و التماس کرد تا

تا بجانب هرمز

هرمز و استخراج اموال آن ولایت رود بنابرین روانه شد و دران زمستان
اطراف سواحل را بسیل اعتساف تاراج خراب کرد و از تواتر عواصف اسمان
تمام خانها بر انداخت چون موسم بهار شد از گریه ابر آذار لب شیرین
نبات خنده زد و از تعرض نسیم زلف بنفشه در تاب شد شقه غنچه چون
جیب صبا از اقتاب گل دریدن گرفت و حباب آسا بر سر جام باده بیادی
بر شکفید شعر و نجا الزمان من الشتاء کانه بدن علیل مغرق من داء نسج الربیع
علی الزمان براحة من حلة الانوار و الانوار روی بسرد سیر کرمان آورد
و هزاره او غانی و جرمائی که در صرود و جروم کرمان توطن دارند بکمند
تسخیر کشید و بدام احتیال و مکیدت و دانه فریب و حیلت رقبه ایشان را در ربقه
رقیت و مطاوعت آورد و بهر وقت صحایف عرض حاجات بپایه سریر
جهان پناه پیشکش رسانید و اوطار و امال را بعرض میرسانید ما ثلان حضرت اعلی
بر وفق سجیه کریم و کرم عمیم که بیت گه بزم گوهر گه رزم تیغ ز جز بنده هرگز
نداند دریغ غمام انعام و افضال بر ساحت امال او می بارید و بزلال احسان
بیکران غلیل اعلل امانی او را تسکین میداد و بتصور آنکه نظام عهود بر قرار
مانده و جاده خدمتکاری از دست ندهد هیهات ع نه هر کس سزاوار نیکی بود

مرفوع

آبحیات اگر بدهن افعی چکانند زهر ناب شود و تیغ هندی را هرچند بزلال سیراب
گردانند بخون تشنه‌تر باشد امداد انعام با او اسکبار فایده داد و دلجویی
خوشی نخوت و سرکشی بار آورد و چون از شیراز همواره پرسش خواجه
عمید الملک مکتوبات می‌نوشت که سید غیاث الدین علی نقابت اعتبارات [?]
مجاری امور بر وفق ارادت او و مصالح و مقاصد بر طبق رای او مراجعت
شیراز جز مذلت و فلاکت فایده نخواهد داد دران می‌باید کوشید که
کرمان در قبضه تسخیر آرند و دران جا رایت استقلال برافرازند ار شعکی
بخت پریشان این معنی در ضمیر او جای گیر شد این مقدار ندانست که
آفتاب اگرچه بر زبانه باشد در دست مغربی نتوان نهاد افراد کواکب هرچند
بلور شاهوار مانند در سمط انتظام نتوان آورد از نقش بند خیال که
نرگس را تاجدار خوانند غروری در سر گرفت و از صورت انگیز وهم
که نقطهٔ لاله را مشک ناب خوانند هوسی پیش نهاد کرد و سودائی در دل
نهاد ﴿ آخر الحزم اما العفو فانه بعید و اما المنتقم فقریب ﴾ خرد
که ناصحی خورده‌بین و مستشاری امین است نقیض این عزیمت را بهزار زبان
بیان میکرد و ابطال این اندیشه را هر گونه زواجر پند میداد یعنی با ولی نعمت

کی یکی

کی یکی از بخششهای او جان نازنین باشد جز طریق نیکو بندگی نباید سپرد و با منعمی که
گوهر حیات که یکی از احسان او بود جز جادهٔ مطاوعت و انقیاد پیش نباید گرفت
شاخ گیا چون در سایه سرو سهی تربیت یابد اگر او سرکش شد از سر در آید و ذره
چون خاک بر داشته آفتاب بود تا از کناره گیرد سرگردان ماند ﴿ الا لعن
الرحمن من کفر النعم ﴾ اما ابواب اصغا بمسامیر خذلان مسدود بود و حدیث
اقبال نمی‌شنود و اطناب مخالفت باوتاد عصیان مشدود و تفویض آن
رخصت میدید بواسطه ملازمت جمعی از مغولان و احشام مغرور شد و بانک
کامرانی که از استتباع رجال و انتهاب اموال مشاهده میکرد فتنه گشته
روی بکرمان آورد چون رای مبارک که فی الحقیقه خورشید سپهر کامکاری
و اختر برج بختیاری است ازین حال اطلاع یافت قضاء الله اقدام همایون
از وجع مفاصل اندک شکوه داشت و مزاج شریف از انصباب ماده بر متغیر
بود در داد عذر خواهی طالبی که بذات همایون رسانیده بود در پای مبارک
افتاده و بیخ از استغفار باده که ازو صادر شده بود سر در قدم شریف
نهاده صورت حمیت خسروانه گفت تا سر دشمنان در پای مبارک افتد
الم بر نخیزد و تا از خون پردلان طلای رساند شفاء عاجل تصور توان کرد

شربت علاج باوج اعالی از ارتشاف دماء اعادی تواند بود و دوای حرارت
شیران باختصاص فرشته و دلیران دست فی هدم شعر شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا
جمجمة الراس ✱ با وجود آنکه مولانا شمس الدین را از خواص نوکران شیخ ابو اسحق
محمود شاه هزار سوار همراه بود و دو هزار سوار از مغولان اوغانی و جرمایی
و از اوباش جمعی کثیر و جمی غفیر ملازم بودند چون رای اعلی بحقیقت
و ان یکن منکم الف یغلبوا الفین باذن الله مطیع بود و بتایید ایزدی که اقوام
دین قویم را مدد خواست واثق و جازم هزار و پانصد سوار از خواص خدم که
بهمی اقلیمی بگرفتند و بجایی ولایتی نگاه میداشتند شعله سنان شان
از برق خاطف اقتباس نور کرده و زبان تیغ شان از ملهم تایید اعلاء
کلمة الله آموخته شعر اسد ولکن یؤثرون بما لهم ✱ والاسد لیس یؤثرن بالا
ثیاب ✱ تزین النادی بحسن وجوههم ✱ کتزین الحالات بالاقمار ✱ مصاحب رایات
نموده نایر متابعت بخت بیدار پای در رکاب گذار آورد و بر وفق
اشارت دولت پایدار عنان مرکب جهان نورد بدست عزیمت سبک سیر
سپرد بیک ظفر بصد هزار زبان صحایف ادعیه صالح رامش کرده میگفت بیت
درخشنده تیغت عدو سوز باد ✱ درفش سنانت از تو پیروز باد ✱ جهان باد کام اختر

بکامت شود

بکامت شود ✱ همه دخل عالم بنامت شود ✱ نگین فلک زیر نام تو باد ✱ همه کار
دولت بکام تو باد ✱ در حدود جوجرد ران تلاقی فئتین میسر شد و سحاب قرب
سافت مناخذ گشت چون سفارت سهام زبان آوری حسام متبدل شد
وحدت پیکان بقوت و پستی کمان روی تقلب دشمنان نهاد تیغ چون
هندوان غواص در دریای زره گوهر حیات طلبیدن گرفت و سنان
چون عیاران برهنه رو در طلب قلب و روان وجود نقب در خزینه سینها
زد بیت نفیر دلیران برآمد باوج ✱ ز هر گوشه میرفت خون موج موج ✱ در صولت
اول غنچه دولت نسیم ظفر شکفیدن گرفت و نهال سعادت از نسمات
نصرت بالا کشید هبوب ریاح اقبال گرد ادبار بر چهره دشمنان خاکسار
فشاند و صیب غمام فیروزی سیل نکبت بجانب اضداد انداخت هزیمت
غنیمت دانستند و بفرار قرار داده گریز را مامن حیات ساختند و تولی ادبار
وسیلت زندگانی کرد حضرت اعلی خلافت پناه از پی ایشان روان شد
و باندک مسافتی تمام امرا و وجوه علما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره
در قید اسار گرفتار شدند و در اثنا راه بعضی از عساکر منصور مولانا شمس
الدین رسیدند چندانکه خواست تا اسب تازد قوایم باد پای لشکار

سفارت
[illegible]

اجل موعود بسته ماند و جاده خلاص ابشانست که از ان جهت مسدود گشت پس تیغ
انتقام شربت حمام بدو چشانیدند و بشمشیر تیزماده ستیز او را منقطع کردند سرش را
بپای تخت جهان پناه انداختند شعر که آتش زد دشمن برانگیختم ز اقبال شه
خون او ریختیم بیک زخم کردیم کارش تباه بپردیم جانش بفتراک شاه سر بریده
او را عبرة للنظار بهر دیار فرستادند و کله بی مغز او که هوس تاجداری داشت
تاجدار ساخت چنین است رسم آن دولت روزافزون با شمع اقبالش برابری جست
هر که چون پروانه در معرض آمد بسوخت تا سرو بستان کمالش بالا کشید و هر که
چون نهال بمعارضه برخواست بیفتاد تا آفتاب دولت پایدارش تجلی کرد هر که
چون ماه در مقابله آمد در محاق آمد تا ماهچه چتر آسمان سایش از افق کامرانی
برآمد هر که چون آفتاب تیغ کشید گرفته شد بیت آنکه دیدی هنوز جزوی بود
کار کلی هنوز در قدر است قامت رمحش آنچه زد جویبار ظفر است چگونه
ثمره کامرانی بار نیاورد و طره پرچم رایتش شانه زده نصرت است
از چه روی دل نپذیرد دولت نیاید بیت با عزم تو کآسمان بگردش نشد جز
فتح و ظفر کرا رسد همراهی حضرت خلافت پناه بعد از تقدیم مواجب شکر
و سپاس الهی و اقامت محامد نامتناهی باحضار اسیران اشارت فرموده و

اعداد

اعداد انواع جرایم و اصناف جسارت ایشان کرده بمجلس قلاع روانه فرمود
رایات نصرت آیات در ضمان فتح و کامرانی و کنف سعادت و نیل امانی
روی بمستقر سریر سلطنت پناه آورد و مهجوران بیدار حرمان اعنی ساکنان خطه
کرمان که چند روز از ظل جهان گشای محروم بودند بفر قدوم همایون بادراک
مطالب علیه فایز شدند و مسافر رضا کریت بنیل مقاصد دولت
استسعاد یافته میگفت بیت در رفتن و باز آمدن رایات منصور نبی فاتحه
خواندیم و با خلاص میدیم و صلی الله علی محمد سید المرسلین و آله الطیبین
و عترته الطاهرین چون مولانا شمس الدین از دست ساقی انتقام شربت
حمام چشید امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق سهنگ آغاز نهاد و از ابتدای
این حال جمرات عناد که در ظلال رماد مهادنه خمود یافته بود اشتعال بدرجه
طلال افاعی که خلاف که در شعاب مداراة مخفی مانده زبان دراز کشیده
و سیل فساد که از قطرات غمام معادات جمع شده روان گشت و نهال
فتنه که از جویبار مضاده آب خورده بالا کشید موج آشوب که از مدتی
باز ساکن بود در اضطراب آمد و صورت هدنه که از دیرباز در حجاب محابا
مانده متحرک گشت نفاق راتش گرمی بازار نفاق نماند و نخبه زیادت

مجال صورت اکبری میسر شد از فرط تهتک ترتیب مقدمات نزاع و تهیه اسباب

پرده دریدن و رسوا شدن [illegible]

نزاع اشتغال نموده با لشکری جرار که چون سلسله نامتناهی ابتدا و انتهای آن
معلوم نگشت و چون طرق ضلالت از حیز ضبط تجاوز نموده همه چون کوه آهن
سنگ دل و پولاد پوش و چون دریای پهناور جوشن آرای جوش بیت
یکی لشکر انگیخت کز برگ و تیغ ٭ وزنده برقش از ابر میغ ٭ بجانب کرمان عزیمت
نمود در هر منزل که فرود آمد از قابلیت حرث و نسل بیندخت و در هر
مقام که مخیم ساخت کشت و زرع نماند هر کجا قرار گرفت قرار از آن دیار
برفت و هر کجا فرود آمد رخت ایمنی از آنجا رخت بربست و هر موضع که
نشست قیامت برخواست و در هر مقام که حشر جمع کرد پریشان راه یافت
در هر دیار که گذر کرد دیار نماند و در هر خطه که بگذشت خط ویرانی بران
کشید هر چند روزگار میدانست که بحکم من زرع الشوک لم یحصد العنبا
ظلم و ستیزه را جز عاقبت وخیم نخواهد بود و بیداد و کینه جز سوء خاتمت
نتیجه ندهد حرف و هزار زبان میگفت بیت بر مبنی که روزی هم آزار او ٭ گشاده
در آرد به بازار او ٭ هر کرا از عقل دور اندیش خبری بود میدانست که چند
ریسمان تعدی دراز انداخته گذران بجز بود و هر چند خط بیدادی بر اطراف

و نواحی

و نواحی کشید چون دایره گرده او بدو باز گردد و مواد ستمکاره چون روشنائی
برق دوام و ثباتی نداشته باشد و شادی غم آرنده چون خضراء الدمن ثبات
برنیاید ٭ آزرده خاطر ضعیفان زشت است ٭ وین ریش اندرون بکند هم سرای
چون بنواحی دار الملک کرمان رسید حضرت خلافت پناه عساکر منصوره را
عرض داده گروهی که چون کوه سر سبزی از تیرباران کمان دهند و چون
پولاد سرخ روئی از آتش جدال تصور کنند چون سرو سپاه داری بالا
کشیده و چون سبزه تیغ بر کنار جوها لبیده شعر قوم اذا لبسوا الحدید
حسبتهم ٭ فی البیض والحلق الدلاص نجوم ٭ چون رسالت و پیغام بشارت
تیر و توسط حسام مبدل شد و گرد فتنه و آشوب بغبار معرکه عوض یافت
خسرو جهانگیر که زبان تیغش بتلاوت آیت نصرت روان و خنجر گیتی ستانش
در خطه ظفر کامرانی باد تنها که فی الحقیقه لشکری انبوه است در میان لشکر
بی پایان افتاد و زبان مبارک از آواز تکبیر در خروش و لجه دریای حمیت
از غوصف غیرت بجوش چون دریای خونخوار کف بر آورده و چون ابر
صاعقه بار آتش افروخته در حال زبر جد تیغش چهره لعل اندار گرفت
و زمرد حسامش رخساره بعقیق یمن میشست پلارک سوسن نهادش گل خود روی

دمن بالکسر سرگین [illegible]
[illegible]

X

بر آورد چو خنجر سپید پیکرش لاله سیراب سر بر زد **نظم** ز لشکر که عرضش ابر سنگ بود؛
بیابان به نخجیر بر تنگ بود؛ بس از پوش ترکان طاوس رنگ؛ چپ و راست
شیران پولاد چنگ؛ بقلب اندرون شاه دریا شکوه؛ سپه گرد بر گرد دریا
کوه؛ در صدمه نخست اوزبکیه و اقاجی که روی رزم به سپاه دشمنان و صعود لشکر
ایشان بود و جان لقبضه شمشیر بود و روح ملکه در تاب تیغ که باکره خصم است آورد
بعد از آنکه چند دور جام حمام بدشمنان نمودند و از اقداح کفاح و من ارواح متمایل
پذیرفت تباشیر فیروزی بر رایات ظفر پیکر حضرت خلافت پناهی دمید و از افق
حضرت ظلمات سحر که منور می شد امیر شیخ اسحق مراجعت نموده یک منزل فرود
آمد و از آنجا وسایل استصلاح بر انگیخت و ذرایع استنجاح مرتب داشته که مگر غبار
آن فتنه را العطرات اصلاح تسکین کرده اند و اشتعال این جمره بزلال موافقت کفایت
کند حضرت خلافت پناه که همای بلند جناب جز هوای معالی امور نجوید و مرکب
تند خوی غرضش جز میدان تفاخر گامی ننهد از شارع این مطلوب ابا نمود و از موارد
این مقصود استنکاف فرموده مضمون **شعر** و لکن حکم السیف فینا مسلط؛ فرضی اذا ما
اصبح السیف راضیا؛ حل این معضله بیان قاطع تیغ و فیصل رسد و وقع این مشکل رای مشکل
کشای خنجر تیز زبان باتمام رسد لا عزو باشتر آزرده متدارک و مواسات در نگیرد و با بلبل آشفته

استرضا و مقاربه سود مند نبود و بمقتضی البته من قبل العقدم فصبه که در آخر با ستلامت جانب
انجامد عاقل باید که باستصعاب عرکه رضا ندهد و بحکم المحاجرة قبل المناجزة حالی که در مآل بفروتنی
رایت کند چرخ مند در مبادی شیر کشی پیش نیاید **ع** چرا عاقل کند کاری که بار آرد پشیمانی؛ چون
دانست که صواب در رجعت فحوی رجعت و حیاء دما شنید مراجعت نمود و چنین
معلوم کرد که تدارک مفید نخواهد آمد اسباب اقامت برچیده براه محروسه یزد توجه نمود و چون بخطه
مهریجرد که از معظمات ولایات آنجاست نزول کرد در انجا از خالصات حضرت خلافت پناه
باغی بود که بستان ارم از بهجت و نزهت خوشی آن انگشت تحیر در دندان گرفته معمار
اندیشه از نزاهت و غرابت وضع آن شگفت کرده در و کوشکی بر مثال صرح ممرد از
آب روی خورنق و سدیر بباد داده بر نمودار قصر مشید اشکالهای رفعت بر مبانی
بروج مشید نهاده پیکر زنبای پاش سر بسوی دو پیکر کشیده و خشت های پیش ساخته ماه و مهر
پهلوی به رابت نموده زمانه نظر آن چو در میان آب و آینه شالش منظر پدید و سپهر مونه
آن چو در دیده احول می یافت **شعر** یکی برکه ژرف در صحن بستان؛ چو جان خردمند
و طبع سخن دان؛ نهادش چو دریا و کوثر و لیکن؛ بژرفی چو دریا بپاکی چو کوثر؛ ز خوشی چو آب
ز خوبی چو آتش؛ بعذوبت هوا و از لطافت چو آذر؛ روان اندر و ماهی سیم سیما؛
چو ماه نو اندر سپهر منور؛ بطن بذوب اللجین فاذ بدت؛ الم تر اجرت [illegible]

و گر قسمت
فلا کم لیس الذکر کالانثی
و اذا ... الکرت
کله ... اصل
و ... کرمان
... الکفر

تبیت النجوم الزهر فی حجراته ٭ شوارع مثل اللؤلؤ المبدد ٭ بر کناره هر جویی سروهای راست
چون خیال قامت معشوق که بر جویبار دیده عشاق نشیند و بر هر گلبن بلبلان چون بیدلان
که بایار گل اندام شکایت هجران کنند و دامن لاله خودروی سبزه چون ریحان خط دلفریب خوبان
سر بر زده و ریحان سایه پرور پاک دامن بنبات خیز بر آمده بنفشه بر روی چمن چون زلف پریشان
بتان هر باره ببوئی و نرگس بسان مخموران دیده بر کنار جوئی ٭ رباعی ٭ نهاد نرگس مخمور و غنچه مستور ٭
بچشم فکر همی بینم از قیاس و گمان ٭ یکی گشاده چو معشوق شوخ چشم طمع ٭ یکی چو عاشق پای بسته تنگ
لب بسته بسان ٭ شعر ٭ بساتینها المسک فیها روایح ٭ و اشجارها للریح فیها ملاعب ٭ کان فتیت المسک
من ترابها ٭ اذا ما بها دیه الصبا و الجنائب ٭ چون در ساحت آن بستان که نمونه از ریاض جنان بود
نزول کرد طبیعت ستم پیشه او را بر انهدام و تخریب آن داشت و شیمه مذموم ظلم داعیه درازی
آن بقعه در وظاهر کرد و بنیاد لشکر اشال داد تا عمارتی چون چهره خوبان آراسته چون چشم
جانان خراب کردند و درختها چون رشته دندان دلبران منتظم چون طره پریشان از هم فرو ریختند
و هر اساس که چون عهد خردمندان پایدار بود چون پیمان رندان از هم شکست و هر نهال که چون قامت
شاهدان ٭ شعر ٭ درخت افکن بود کم زندگانی ٭ بدرویشی کشد نخجیربانی ٭ اما شقاوت صلاح به غفلت
در گوش نهاده سخن صواب اندیشان نمی شنید و خرد بنهار صفت مضمون لیس الرای عن الغائب
می گفت تیغ غضبی از خرابی ریاض طرب جان من تیز گردد و لکن ع کو دل که حدیث مشتاقان

گوش کند

گوش کند ٭ به تیشه که بران بناهای دلفریب زد زلزله در کار و بار او بهر درختی که از آن
بستان برید بیخی از دوحه اقبالش بریده گشت لاغرو ٭ شعر ٭ بد بکنی و نیک طمع
میداری ٭ نیکی بود جزای بدکرداری ٭ بعد از آن چون دانست که محروسه
یزد با شهامت رجال مشحون و ابطال کماة محصون است و شیر بیشه مردانگی
شرف الدین شاه مظفر رحمه الله بغفرانه بیضه آن مملکت را در کنف برانش
شهامت گرفته است و موارد آن ثغر را بازوی کامکاری مسدود گردانیده
شبهه نداشت که توجه بدان صوب مفید نخواهد بود و گفت مبادا که
بهیچ نوع منهج نیاید از صحر بجرد براه تعنت بیرون رفته روی بشیراز نهاد و
بیل به الحرمان حیث سبیل و صلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر استیصال و استهلاک
امرا اوغانی و جرمایی چون بحکم عاقبة الظلم لا تنام و ان تأخر مده
من المدد خاتمه کار ستمکار باد بار انجامد و نهایت امر ظلوم ناچار شوم باشد
که کار و بار بسته مولانا شمس الدین روی در تزلزل آورد و سحاب حال مغشوش
واهی گشت کوکب اقبالش آغاز تراجع نهاد و آفتاب سعادتش ابتدای کسوف
کرد امرا اوغانی و جرمایی از بی ادبی که در متابعت او کرده بودند عظیم
نادم و پشیمان شدند و از جسارتی که باظهار عصیان بندگان حضرت ارتکاب نموده

انگشت ندم می خایند طریق صلاح بدان منحصر دیدند که از راه تضرع دست
در دامن اعتذار زنند و از روی مسکنت جادهٔ مطاوعت پیش گیرند امیر
شمس الدین که مالک قلاب لشکر جرماسی و حاکم با قدر زمان آنطایفه بود
از بالتقا دولت مضمون شعر با که لطف شهنشه شتابت آن داده که منهزم
نشود از چنین هزار گناه بگوش هوش اصغا کرد و از ملهم اقبال فحوی ع الیک
والالفاظ جار مضیع بسمع رضا شنیده با اتباع و اشیاع و حشم و اجناد روی
روی همت باستلام سدهٔ جهان پناه آورد و غبار آستان عظمت آشیان را
در نور دیده مراد ساخت اما غیاث الدین بعطاسی که امیر لشکر او و عاصی
بود از استقباح فعل ذمیم راه توجه بسدهٔ سلطنت پناه مسدود دید و از شآمت
شیمه مذموم دست امید از ادراک مقصود قاصر دید آینه دولتش زنگ گرفته بود
صورت عشق بازی عفو حضرت با گناه مجرمان تو نست یافت و دیدهٔ اقبالش آفت
ادبار دید شعف والتباع رای آفتاب ارتفاع بازاله آثار جرایم مشاهده تو نست کرد
و از دقیقه لو یعلم المجرمون ما لنا من فرح العفو لتوسلوا الینا بالجرایم غافل بقلعه
که در حوالی ششتر دشت پناه برد و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین جرماسی را در قبضه
اسار آورده روی بدان حصن حصین نهاد و امیرزاده خلیل تورکه با شرف نسب و انتساب حضرت [illegible] خاندان

جهان پناه و تیغ مردانگی را از سرچشمهٔ شجاعت آب داده بود و بلارک هندی از سرکشان
جلادت و مردانگی بصیقل مراد زدوده بمحاصرهٔ آن قلعه موسوم گشت چون بعد از چند
از ضیق محاصره استشاق نسیم مراد و نشاط بر ایشان تنگ شد و از احاطت دوایر
خطوب طریق مناص بر ایشان بسته ماند زبان استشفاع برگشودند و سایل بچاره اندیش
رسانیده ملتمس آنکه اگر مکارم اخلاق پادشاهانه مثال دهد تا بیر طغتای که در دست
بندگان حضرت مانده باید رخصتم کرده و از عوائد عفو خسروانه بمرحمت مأذون شود
از نظر شهاب الدین که در بند اسار مبتلاست اطلاق یابد و ید تصرف او
که از قبض و بسط باز مانده مطلق العنان شود و تا فی الحال چون مبانی اعتماد استحکام پذیرد و قواعد
اعتضاد استمرار یابد طغتای با خیل و حشم در سلک متکفلان سدهٔ جهان پناه
مندرج گشته با سترضای جانب شریف بذل مجهود و تقدیم رسانیده عوائد الطاف
بی نهایت که در بخشش بهانه خواه بود ده وجود بهر خیز توسل جوید قضیه بر وفق مراد
و طبق سؤال ایشان تقریر فرمود و سایر امرا بتخصیص شمس الدین و شهاب الدین را از فیض
انعام سیراب گردانید و بامداد صوب اکرام امتیاز داده صحیفهٔ مطالب
البشائر بعنوان نجاح مسطور و دیباچه امانی و مرادات بطرز برقم اسعاف مرقوم گردانید
رخصت فرمود تا بجانبهای خویش مراجعت کردند شعر هر آنکه خاتم مهر تو کرد در انگشت

سبز از دریچه زرین برون کند چو نگین ؛ اما چون در التزام مواجب انقیاد و شیوه اهمال
مبادرت نمودند و در تقلد مراسم مطاوعت جادهٔ غفلتی می سپردند هرچند باعلان
کلمهٔ عصیان زبان نگشودند اما مخایل اجنبی مشاهده میرفت و اگرچه باظهار شیمهٔ
کفران دلیری نمی یارست نمود اما دلایل آن معنی بوضوح می پیوست شعر والخل
کالکاره یبدی لی ضمایره ؛ مع الصفاء ویخفیها مع الکدر ؛ و نیز امیر شمس الدین حربا
بهروقت تصویر رای مبارک بسکر داو غانیان ارجاقی که در متابعت مولانا شمس الدین
نموده بودند دهشت وانفعالی داشتند و از آن بجو بستنی خوف و استشعاری
بخود راه دادند هرچند ظاهرا دم از بندگی میزدند اما اقدام همتشان بر طریق اخلاص
ثابت نیست و بروق شیمهٔ نفاق امیر باظهار طاعت و ابطال حاجت
مجهود بتقدیم میرسانید حضرت خلافت پناه چون بعزم قشلاق بحر ورود
نهضت فرموده بود در مرآت ضمیر منیر حقیقت آن صورت مشاهده فرماید
مبارک کیفیت انجال معاینه ببیند تا اگر بر حسب قضیهٔ عدالت حکمی صادر شود و بطانهٔ خاطر
مشغول افتد و اگر دواعی سیاست باقامت رسم مکافات مبادرت نماید
مداخل ریبت مفتوح ماند چون بدان ناحیه بهشت آیین که زمین فیروزه رنگش
فیروزه سپهر اندوخته و مرغزار زمردی بنگارش رنگ نامی طارم لاجوردی شده

الارض قهرمونج والجولولو ؛ والروض یاقوته والماء بلور ؛ نزول اتفاق افتاد طبیعت
نشاط بزم فرموده و همت کامرانیش بصوب عشرت عنان گرای شد حباب صفت
چشم بر روی قدح برگشاد و چون صراحی دهان بر لب پیاله نهاد از نسیم باده
مشام شادمانی معطر گشت و از صفای جام خسروانی ساحت قدح منور شد
شراب ارغوانی شبخون بر موکب هموم زد و سماع ارغنونی بتاراج هموم برخاست
شعر ریحان و ریحانی دلفروز ؛ بسر برده خسروان چند روز ؛ در اثنای این ایام چون
افعال ایشان صدق اقوال متقدم معلوم شد و از تلویحات ظاهر باسرار باطن
استدلال رفته بود قهر خسروانه وزیدن گرفت و نایرهٔ غضب شعله زد حکم
مطاع لازال نافذا صادر شد تا خان و مان ایشان را بوصف انتهاب خراب گردانند
و سپاهی گشت واقعه از عصات بسطوت انتقام زبیر الاکسته چون او عالی و جرمای بهم
و مختلط بودند تشویش آن بود که چون صاعقهٔ عقاب جهیدن گیرد مطیع و عاصی
در عرصهٔ وبال گرفتار شوند و چون سیل نقمت ازکوه حلم انحدار یابد مجرم و بیگناه در
مخالب عذاب بمانند شعر واتقوا ابناء الضلالة فتنة ؛ بها کل فیها مخطئ و مصیب
امرای جرمای را هریک تیری نشانه اذلال فرمود تا چون آن سهم السعادت
مقدمات بلا از ایشان بازگردد و از کشاد کمان انتقام تیر محنتی بدان جانب نفته وار

او غانی عن آخرهم در قید اسار گرفتار ماندند و رقبهٔ ایشان در ربقهٔ تسخیر آمد امیر
دولت شاه که مقدم ضا دیدامرا بود با هفت امیر دیگر عرضهٔ تیغ قنا و هدف
ناوک غازیان گشتند مورچهٔ شمشیر دمار از ان شیران برآورد و برق حسام خون آشام
آتش در خانهٔ حیوة ایشان زد شعر هر کرا تیغ ستم کشد بیرون ⁂ فلکش هم بر آن
بریزد خون ⁂ امیر علی ملک و امیر علی اولاغ را همچنان مقید بدار الملک روانه گشت
فرمود چون مدتی برین قضیه برآمد و از غبار استغفار رسوم جرایم ایشان مطموس گشت
و از آب دیدهٔ اشکبار صحیفهٔ ماثم ایشان مضمحل شد امیر علی ملک بواسطهٔ آنکه همشیرهٔ او
از فرّ سایهٔ همای در کنف اهتمام حضرت آمده بود و از تاثیر دولت پایدار در ظل
سرادق عظمت پناه قرار گرفته سیات بحسنات معوض یافت و بدیها به نیکی مقابل دید
ارکان دولت که سخن او محل قبول داشت ذریعهٔ خلاص شیخ علی اولاغ شد
قبایح افعال ایشان را باستار عفو جمیل بپوشانید و عنان انتقام از پیش آفتاب عنایت
منقشع گردانیده رخصت مراجعت بخانهای خویش ارزانی فرمود و چون بعنایت بی غایت دولت
ابد پیوند بحظهٔ کامرانی فرمان روائی یافتند و از التفات رای مبارک پای طلب در
ذروهٔ مراد گذاردند طغتای بر طریق وسوسه راه اضلال امرای جرمائی پیش گرفت
و تخم مکر و شیطنت حادثه گمراهی در پیش ایشان نهاد و تخم رجا با تخم خوف می آمیخت

تا شربت شقاوت ایشان چشانید و حلاوهٔ رغبت را بامرارت ترهیب کرد
جگرها و مار زهر او را بمذاق ایشان رسانید عاقبت بر قاعدهٔ ایام جهلی راه عصیان
پیش گرفتند و بر وفق طبیعت از زوال صنایع نعمت را باقدام کفران ملحق نمودند تمام
لشکر مغول او غانی و جرمائی عاصی شدند شعر و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
مضر کوضع السیف فی موضع الندی ⁂ شمس الدین در شهر بود خواست تا فرار جوید اما
پیش از آنکه بمخارج احتیال راه خلاص جوید باز کشته در بند اسار افتاد و هنوز از بارقهٔ
مکیدت شارع خلاص نیافته در حضرهٔ حصار گرفتار شد و طغتای باتفاق دیگر امرا
چون شیخ علی اولاغ و علی ملک و شهاب الدین سر به بی خفاقی در چشم حیوة
کشیدند و با وجود عهدی در قبض نفس حیرت نمادند نقوش احسان که در دل سنگین ایشان
کالنقش فی الحجر مرتسم بود بسر انگشت کفران محو کردند رسوم انعام که صبغهٔ وجود
آنطایفه فرو گرفته بود و بابشارت دماغ منطمس گردانیدند از آفتاب علو طغیان
چمن مرادات ایشان می بالید و بر عصیان می پوشانیدند و از فیض غمام انعامش
آمال شاداب می یافتند اما بسموم جرایم مستاصل گردانیدند و چون شیمهٔ
آنطایفه همین بود دست که بنگام تا خذ اسباب عشرت دست توسل بدامن
دولت ابد پیوند میزدند و بنگام حصول مراد قنبیت بداب تمرد می نمودند

بتیغ رای منیر متضادات طبیعت و هوی جستند و در روز اقبال روی از طاعت
بگردانیدند در مواضع و مضایق ضرا وسیله استکانت بدر می یافتند و در سواد دستر
البیت استکبار بر می افروختند شعر اذا اخفتم کنتم عدوا وان اخذتم کنتم عبادة
در قلعه سلیمانی که از غایت استحکام مبانی بساخته عفاریت شهرت یافته
و از رفعت اساطین باعمال شیاطین مذکور گشته از طناب آفتاب سایه بان ابر بدان
آن بر سر کشیدند و فراش صبا ساحت آنرا از سجل عارض سطر آب می
یارست زد از وفور مجانی و مضایق که در مداخل آن بود اندیشه بحوالی آن
نمیرسید و از فرط مخادم که در تنگنای آن واقع و هم بنزدیک آن
محال شد آمد نشست شعر اذا ما طریه العصم وافی حضیضه مواقیه والتفا باعصابه
منازل لورد الحمام بعبره لما یبع من محلها من حمامه اسباب تحصن مستحکم کردیده
و مقامات تمرد ترتیب نهادند چون صورة این جرات در مرآة رای منیر المنصور
یافت و مضمون این خبر مسامع جلال که همواره مورد عام بشارت باد رسید
تیغ انتقام بدست عصبیت تشحید یافت و شعله قهر از آتش نفور غضب بالا گرفت
و فور ظلم و ستم پیشگی طغاة عنان همت همایون بصوب استیصال ایشان معطوف
گردانید و فرط طغیان عداة حدود عزیمت مبارک را تیز گردانید عرصه ولایت

نزد

شرف الدین مظفر رحمه الله بغفرانه استصحاب فرمود با عساکر منصور گروهی کلاه
آتش حمله خاکستر از قعر دریا برآرند و از غمام حسام روی زمین را دریای خون سازند شعر
تجمع بطل الاکم ساجدة له واعلام سلمی والهضاب النوارد چون بپای قلعه نزول
فرمود و طایفه عصاة از او دهه و هضاب معقل بر ساخته و از مجانی شعاب حصنی
تصور کرده صامت و ناطق اموال را بقبه استحکام آورده و انعام و دواب را باسباب ضبط
محصور داشته حضرت خلافت پناه خواست تا برق تیغ جهانگشای رعد [?]
از هم فرو ریزد و از زلزله حمله آتش آهنگ اصول آن قلعه را منهدم گرداند باز
داعیه مرحمت و عاطفت آبی بر آتش خشم جهانسوز ریخت و بواعث اشفاق
و رافت منبکین بواد نقمت ابتدار بنود القیاب سوط عذاب یکید و روز تاخیر فرمود
تا مگر بارقه هدایت دستگیر ایشان شود و بانحدار سیل انتقام عاجلا رخصت نداد
بتحمل که مزاج فاسد آن گروه بحال صلاح آید بیت ع انی تعلق فی به کران
هر روز علت بر طبیعت استیلا زیادت می یافت و مخایل جسارت و جهارت
اقوال و افعال زیادت بوضوح می پیوست تا عساکر منصور بر تفریق شمل عداة مامور
گشتند و لشکر سیاره حشر برای تفریق جمع طغات بر پشت سبکان جاره که از تیر
ها قایم مقام سقف شد و زبان حسام کذارنده بنجام گشت غریو کوس صخره صما را

صدای شوکت و کوس انداخت و اوای کرزهای کوه سنگین دل از جای برآورد
بیک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا میزد از تصرف دشمنان بازگرفت و چندان
دره و تنگنای که نسیم در مضایق آن از هول و خطران میرفت در قبضه تسخیر آورد و نفایس
از انعام و رغایب و دواب و حراب بدست بندگان حضرت آمد و صنوف
ذخایر و مقتنیات که در انجا جمع کرده بودند بتصرف مالان سر بر جهان بان
قرار گرفت طغاة نفوس شریر را جانها جان بقلعه طلیمان انداختند و در ان
کیوان سای قواعد وثوق و اعتصام محکم کردانیدند شجاعان و کماه لشکر منصور
برق خاطف بر روی انکوه بر رفتند و مانند آتش بر شاخ عج بالا ران
و شاه عادل و شهریار کامل شیردل شرف الدین شاه مظفر که ❊ اگر
آسمان کند ز کینش ❊ بیک دو ناخن هزار حصار بکشاید ❊ چون پایه قد
قصد بالا کرد و مانند همت عالی روی در بلندی آورد تا جای رسید که
باهو را مجال کام زدن نماند و خرهای برهنه مجال استحکام نمی یافت
از پای بند خشت و با گرز گران سنگ روی در قلعه آورد چنانچه مریخ از
حصار نجم انگشت تعجب بدندان گرفت و آفتاب خنجرکردار شکفتی
آن نهضت چون بید می لرزید دشمنان در دفع آن سیل انتقام لشکر باران

پیش آمدند و لنکین آن دریا آشفته بکوه پاره ها انتصاب نمودند تا بحدی که بروی
مبارکش که زمانه برک کلی بران نتواند زد زخم هولم رسید و خنک فرخ نژاد
از کار باز ماند همچنان بر رفتن اصرار می نمود یکی از خواص مقربان پای جسارت
و گفت ❊ تو خود یک سواری و گرز آهنی ❊ سپاه وی بسو هان اسپر همی ❊ بهر
حیله و فسون او را از ان میان و مقام بمعسکر همایون آوردند و بدین شفاعت
و ضراعت او را از ان موقف هولناک بمخیم اقبال مایل کردانیدند و لاغر و
الهموم بقدر الهمم ❊ از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل ❊ پیر شکستگی نرسند از خطر باز دار
مخاذیل عصاة چون مرغ روح را در مضراب عذاب دیدند وابناب دوا
بسوی خویش بکنج رفتند جمعی را باستشفاعت برانگیختند و لوازم خضوع و مسکنت
بعرض رسانیدند خلاصه تضرع آنکه موکب همایون یک دو فرسنگ از ین
مقام استراح نماید و رایات ظفر پیکر از ین منزل انتهاض یابد تا ما خجل و
خود را بفراغت خاطر بجا بنشانیم و فرزندان و متعلقان بمقار اطمینان قرار
داده و استوار کردانیده عزیمت خاکبوس حضرت اعلی نماییم حضرت خلافت
بر وفق حدیث نبوی الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء صحیفه اقتراح ایشان را برقم اسعاف مرقوم کردانیدند

وسطاوی استشفاع آن گروه بعنوان قبول شرف فرمود با عساکر منصور یک منزل

نهضت (یوم) ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان بر افراشتند

پای از محل تزلزل قدمی فراپیش نهادند و روی از جانب خلافت بنهج صواب نیاوردند

حضرت خلافت پناه چون بمضمون این مکیدت و غدر اطلاع یافت جمعی که وسیله

این حیله شده بودند همچنان در دست بندگان حضرت مانده شربت هلاک

چشانید و بزهر تیغ زهرناک سوز دمار از نهاد ایشان بر آورد بیت بر بدسگال تیغ

همی آزمای ز آن بسیار سنگ کند بسنگ امتحان تیغ و چون در قشلاق بواسطه آنکه

هوا رو بگرمی کرده و جمرات فرو مرده نفس باز کشیده توقف تقدیری داشت

مهم را چند روز توقف فرمود روی همت همایون بمستقر سریر سلطنت پادشاهی

آورد الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله واصحابه اجمعین

ذکر محاربه حضرت خلافت پناه با مخاذیل اوغانی و جربانی و زخم یافتن

بر مقتضای و تلک الایام نداولها بین الناس و لیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء

اشارت فرمان الهی که اکسیر سعادت نامتناهی است آنکه رهنمای ثقلین و

خلاصه کونین علیه افضل الصلوة واکمل التحیات از انجمله در غزوه احد لشکر اسلام

شکست یافت و اعدای دین قویم را منهزم دید با برای مباشرت که آفتاب سپهر

بدین نیست مصور گردد که دولت ایام بحالت دوام نیست و همواره مجاری امور

بر وفق مرام نه اگر ارباب اسلام نوبتی بنصرت نیافت بنابران بود که بعضی از

منافقین استیلا یابند و جمعی از خواص بعز شهادت فایز گردند لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم

ولا تفرحوا بما آتیکم و بی شبهه سنت الهی بران جاریست که دور روزگار بر یک حال نماند

صحت در مقابل مرض نهاده تا یکی موجب شکر و دیگری مستجلب صبر گردد و غنا

موازی فقر آمده تا آن مستدعی حمد جمیل و این ثواب جزیل شود سلیمان از خاتم

ملک بدست دیو افتاده تا دیگران از نکبات متأثر نگردند و یوسف در قید اسار

مبتلا گشته تا مردم از فروغ حوادث بلیات منفعل نشوند شعر فیوم علینا و یوم لنا

و یوم نساء و یوم نسر نظم زمانه چو عاجز نوازی کند تمنا از دها سور بازی کند و از جملات

نظایر این سیاق آنکه چون حضرت خلافت پناه از کرمسیر مراجعت فرمود بعد از

چند گاه خبر رسید که مخاذیل اوغانی و جربانی بر اعلان کلمه عصیان جرات

نمودند و بی تحاشی پای از خط طاعت بیرون نهاده از غوصیف فساد نواحی و

اطراف را خراب میکنند و اکثر کار نهب و غارت را بر آینده و رونده پیشه میگردد

و بدین سبب جمعی کثیر از اشرار بدیشان ملحق میشوند و سواد اهل عناد هر روز زیادت

چنانچه این مرتبه در صحرا جنگ نخواهند ایستاد و از تحصن قلاع بمعاونت اشیاع کفایت خواهند

بندگان حضرت از فرط اعتمادی که بقوت و شوکت خود داشتند و وفور
اعتقادی که بصولت خویش مشاهده کرده بدین خبر استبشار نمودند و بدین قضیه عظیم
فرحان شدند چنانچه هر یک از امرا و قوشون التماس کردند که حضرت خلافت پناه
اشتغال این قضیه را بوی مخصوص گردانند و دفع شر این طایفه باو باز گذارند و تحقیر
دشمن از حزم دور دید اما اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه و استصغار معاند خلاف
رای صواب نبود اما المقدور کاین بیت چو با کردمی کرم کینی کنی ببین خرد اگر خورده هیچ
لبا شیر درنده سهمناک که از نوک خاری درآید بخاک و بر وفق اذا جاء القضاء
عمی البصر این معنی بر ضمیر منیر محجوب ماند تا بی تهیه اسباب قتال و استعداد و ادوات
رجال بر سر ایشان رفت هر یکی از نوکران را خاطر آنکه بصدد عقد جمعیت ایشان را
فرو ریزد و هر فردی از افراد خدم را تصور آنکه بجمله اجتماع ایشان را خراب کند
غافل از آنکه حق سبحانه و تعالی بیک خود بینی اندیشه ساله طاعت صدیقان را
محبط گرداند و بانگ نخوتی کار و بار ابرار را زیر و زبر کند چه عجب اگر شرحه
قوت کامکاری را بدست ضعیف مقداری بخید و تیغ جهانگشای نافذ فرمانی را
بمعارضه چوب شبانی منثلم گردانند بیت چو بالا برآرد گیاه بلند سهی سرو را باشد از وی گزند
نظر تصاریف ایام را سر انجامی نیست و تقالیب ادوار را فرجام نه خواهد

استصغار
خورد شمردن و خوار نمودن ۱۲

استنجاد
یاری جستن و قوی شدن بعد از ضعف و دیگر ۱۲

روزگار نه بر یک طریق است تا حازم از آن پرهیز دو نوایب دهر نه بر یک
قاعده تا عاقل از آن احتراز کند مصرع شکوت من الایام تبدل عادة بوافق
و نعلاص سروانی بهم و حالا کرش الشر حاربته حبا خالسبهم امن بیتا علی
فی الجمله در صحرای جاون لشکر از طرفین بهم رسیدند و شجاعان فریقین بهم
آویختند تیغ زنگاری از شنگرف خون رنگ دیگر آمیخت چهره شمشیر از
بالاله نعمان آشنایی داد تا قلب گاه حضرت خلافت پناه با طایفه کماة و ابطال
بدیشان حمله کرده بصدمه نخست پای ثبات آن طایفه از جا برد و قاعده
منعه اقتدار ایشان از هم فرو ریخت عساکر منصور نصرهم الله تعالی بعضی
باحتیاز غنایم مشغول شدند و بعضی باقبال و فور نصرت متیقن گشته دست از
جنگ باز داشتند دشمنان بعد از آنکه هزیمت خورده بودند مراجعت نمودند و
با جمعهم بر یک طرف زدند و بمقتضای الحرب سجال عساکر منصور را از ایشان شکستی زخم
رسید لشکری که هرگز دشمن جز پشت کمان ایشان ندیده بود پشت بدادند بیت
ندیده زمن دشمن بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان و جمعی که چون عقد پروین بر
جز انتظام نموده چون بنات النعش متفرق شدند و کنا حینا کل مضار بحجمه
لیالی لا قبسنا جذام و حمیر فلما قرعنا النبع بالنبع بعضه ببعض ابی عند بهم

از تکبیر حضرت خلافت پناه چون کار بدین منوال دید عنان تکاور یعسوب
معرکه معطوف فرموده تنها با آن لشکر خونخوار بکارزار ایستاد و تا هفت
زخم مرد افکن بوجود مبارکش کارگر و سه بار کی را چند زخم زدند
گرد و فر بحوبی آب که باد صرصر از آن بپا رستی گذشت و برق آتش پای
دران وحل فرو ماندی که از افتاد اسب با زخمهای سو الم ضعیف کرده بود و
وحل عظیم پیش آمد مجال عبور نیافت بسر در آمد و گفت بیت نه گاو زمینم که
جهان بر تابم ؛ نه چرخ چهارم که خورشید کشم ؛ خسرو جمشید قدر از اسب جدا شد
سلیمان افتاد بر پای مور ؛ جهان پشه کرد جبریل زور ؛ بمقتضی ناطق حیث
قال الله تعالی ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و
ضاقت علیکم الارض بما رحبت معاینه افتاد چگوییم و غرایب احوال را چگونه تحریر
دهیم اگر شیر را از مورچه مضرتی رسد شوکت او را چه زیان و اگر پیل از پشه آفتی بیند
کمال او را چه نقصان دریای محیط از قطره باران در آشوبد ولا عیب لدر ضوی
و مصلان لیس بما رغبار انگیزد ولا حیف آفتاب را اگر پاره ابر نور بپوشد چه
خلل در رفعت او پدید آید و سهوا نمکن اگر عقده در کار او ظاهر شود چه منقصت بجلال او
را باید شاخ گل در هر چند دست از دامن سرو سهی زند اما مت آسمان داند که از سرو

کدو خود که این سر سزای سرور نیست ؛ و گیاه اگر چه باز مرد دعوی برابری
کند و لیکن این تمکین دان بر بند و آن بحوال شکست و زلف بتان ربای حسن
ایشان گردد و فتور در غمزه خوبان سیمتن عاید شود و لعل را از کان اگر چه شکسته
آرند هنوز از دست مغربی زیادت و در کار لولوی شاهوار هر چند رخنه
بیند خرمهره با او دم همبارات نیارد زدن ان الثمار لتطیر الآثار فی الرزق در آن
حالت حضرت خلافت پناه از باره جهان نورد پیاده مانده پای مصابرت
بر میدان مدافعت فشرده و بدست ممانعت تیغ انتقام کشیده چون
شیر دمان سکوشید چون روزگار میدانست که وجود مبارک با مداد
عون ایزدی محفوف و ذات همایون بیامن حفظ الهی محصور است بهر راه
زبان بگفت دست قدرت شیاطین از تعرض بلاد قدسی کوتاه است
مخ اذیل را چگونه تمکنت اضراری بود و ذرات خاک از مزاحمت سماک
عاجز ملاعین را قوت ایلام از چه رو دست دهد بیت سنگ کیست و باد تا رو بند
که شیر ژیان را برسانند گزند ؛ اگر چشم زخمی بجمال قدر رفیع ظاهر شد چه شد روشنان
سپهر را از احتراق چه نقصان بود و سعود آسمان را از وبال چه زیان آید کمان چون
باز کرد قوت عصبیتش زیادت شود و تیر را از لمحه توقف سهم و صلابت بضاعف

کرد شعر ولابد للبیت المصون من سد * علی قلبه من قمعه و قعجح * در آن
حال پهلوان صورت و معنی تاج الدین شاه علی بمی که تا ذکر جمیلش
تا دامن آخر الزمان طراز آستین وفاداری و مفاخر حسن فعالش تا زمان حشر
عنوان صحیفهٔ جان گذاری خواهد بود چون پایهٔ رستم جنگجوی بی خداوند یافت
و شنید که خون آلود بی خبر در روز کار دید متعجب و متحیر ماند و درنگ و تاب
افتاد بحضرت اعلی پیوست بزبان حال فحوای سر الله یعلم ما ترکب فما لهم
حتی علوا فرسی بالشعر مرسد * در حال فرود آمد و اسب را پیش کشید حضرت
خلافت پناه از وفور مکارم اخلاق فرمود که ما را در استشمار طیبات دنیوی
هوسی باقی نماند و در نیل مطالب و مآرب نفسانی شغفی زیادت نیست تو
هنوز جوانی و از گلستان امید گل مرادی نچیده و از جام لذات نشوه کامی
نیافته باسب خویش سوار شو و از این عرصه خونخوار خود را بکنار انداز اگر ما را
در اجل تأخیری بود مسبب الاسباب سببی سازد و اگر مدت عمر تا حشر باقی بود
بآخر رسیده استعداد لعز شهادت بیست سال پیش از این در حضرت مقدس امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه از وهب بی منت یافته ام
و استهال جسته ایم تا کنان تیغ شمشیر در دریغ مبالغه نمود گفت بیت نصیب خصم تو از تیغ تو

و گرنه زانکه بباد اجمی است ما را باد * اگر بدست وی گر نیک کار ما شاید * سعادت
سر تو باد و هر چه باد اباد * حضرت خلافت پناه بر آن اسب سوار شد
و بیرون رفت و پهلوان علی شاه که تا ذکر مردان وفادار در جهان خواهد بود
نام او بر سر جریدهٔ ایشان است و تا حکایت نیک عهدی بر زبان ایشان دایر
حکایت او عنوان داستان آن نخبه جنگ و مقاومت ایستاد چندانچه آثار
مبارک نافذ شد که هم برین اسب از این غمرهٔ معرکه جان بر کرانه اندازد و از طوفان
بلا است بیرون آید مقصود آنکه اسب را تحمل نباشد اجابت نکرد و گفت بیت
هزار جان گرامی بخت جان بهی * اگر چه نیست گرامی فدای جان تو باد
ولو انهم فروا لکانوا اعزة * ولکن رأوا صبرا علی الموت اکرما * دشمنان
شمشیر کین در نهادند هر که رسیدند از کوچک و بزرگ شربت شهادت
چشانیدند و هر کرا از میر و مامور دیدند هلاک گردانیدند چنانچه تمامی بیش هشت صد مرد
نامدار بقتل آمدند و بنه و قشون را چندان مال که محاسب وهم از حصر آن
عاجز آید تاراج کردند الحکم لله العلی الکبیر * زمانه به نیک و بد است را که
ستاره گهی دوست گهی دشمن است * بعد از سه روز این خبر هولناک بصوبی که
لاتسأل * زاندیشه آن جان هنوز می لرزد بدار الملک کرمان رسید بنده

در سایهٔ سریر سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته بعز مثول فایز بودم که رای اعلی
بمضمون این خبر اطلاع یافت شعر زمان وبات له لیله کلیله ذی العایر الارمد حکم بم
شبی که نباید که شبهای فراق یار را روز وصل خوانند و بدان شب همایونش حالی گذشت که
حال مار گزیده در جنب آن راحت و آسایش بود از سوز جگر با فراق را جگر بسوخت و اگر گریه و ناله و
عود و رباب در اضطراب آمد شعر تطاول لیلک بالاثمد ❁ ونام الخلی ولم ترقد
وذلک من نبأ جاءنی ❁ وخبرته عن ابی الاسود ❁ دران حال وزیر مبارک تدبیر
آصف خورشید ضمیر خواجه برهان الحق والدین که رای منیرش آفتاب لیالی خطوب
و بارقهٔ خاطرش شمع شبستان حوادث و کروبست او بحکم استشاری که حضرت
سلطنت پناه با آن جناب فرموده بود تدبیر آن کرد که جهة تحقیق اخبار ان سواران جلد
بهر طرف روانه گرداند و برای محافظت جانب حرم دروازه‌ها و مداخل نفوذ امیران کار
سپارند تا بمقتضی ان مع العسر یسرا شب اندوه را روی برآید بامداد چون نسیم صبح
جان در کالبد خراب باشند کان رسید و چون نور که در چشم نابینا درآید واصل شد
طنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و بادای نذور و اقامت موجبات صدقات
جهد مستطاع تقدیم کرد و جناب وزارت پناه آصفی برهانی لازال معشوق الآمال والامانی
به کلک سحر نگار که فی الحقیقه ناشر زهر براعت و ناظم در بلاغت است مکتوبی بحضرت اعلی

رفع ا

رفع کرد و اقتباس آن بدین بیت همه مرده بودیم و برگشته روز ❁ بنو زنده گشتیم و
گیتی فروز ❁ و قطارات اشتر و استر و اوانی نقره و زر چنانچه فراخور جنان پادشاهی
رفیع مقدار و مناسب همت چنین وزیری روشن رای تواند بود از خالصات
املاک بی شبهه خویش ترتیب فرمود و یک دو مرحله بعزم استقبال مبادرت
نمود و اسبی بارکی چون عمر گرامی خوش رفتار و چون برق جهنده کوه گذار با زین طلا
برسم پیشکش بعرض رسانید و از لوازم این رسوم جامهای گرانمایه و فرشهای پادشاهانه بجای
عامره فرستاد چنانچه باندک مدتی معمار رای آصفی چنان رخنه جهان مسدود گردانید و
مهمی را کفایت کرد و الاعزوع هزار کار چنین پیش کرد همت او ❁ کدام عقده بزرگ
پیش آید که نه بسر انگشت تدبیر صواب آن عالی جناب انحلال یافت و کدام بند
بر کار روزگار افتاد که نه رای گره گشایش بآسانی باز گشاد و ابواب آمال اگرچه
مغلق میشود بمفاتیح فکر صایبش مفتوح گشت و مقاصد جمهور هرچند متشتت بود
بسعی ناظم اقبالش انتظام بیت نشود خطر روزی مجرایی ❁ که نه دست تو در ضمان باشد ❁
و سایر ارکان دولت در ظل موکب آصفی کامگاری استقبال رایات همایون نمودند
بزرگان شهر آگهی یافتند ❁ سوی رایت شاه بشتافتند ❁ نثارانه جان را کشیدند پیش ❁
نظم
که دیدند روی خداوند خویش ❁ و چون رایات همایون بشهر و یکی شهر رسید حضرت

سلطنت پناه بر رسم استقبال ابتدا رجعت از آن جمع پیشتر زمانه بدرک
تاربات تمکن نمود و از آن قران سعدین روزکار به نیل آمال جازم شد در استحکام
بلفظ مبارک حضرت خلافت پناه رفت ع شیر که اسیر سگ بود هم ز قضاست
در دولت دیرپای فرود و فراز بود و در کار مقبلان اقبال و خذلان پدید شود
شعر فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا اذا ما الدهر جر علی اناس
کلاکله اناخ باخرینا اللهم صل علی محمد خیر خلیقه و علی آله و اصحابه خیر الاصحاب و سلم

ذکر آمدن شیخ ابو اسحق با لشکر شیراز بیزد و محاصره میبد و مصالحه نمودن

و چون از مکمن تقدیر الهی این چشم زخم روی نمود بحکم و لیمحص الله الذین آمنوا
این اصابه عین الکمال واقع شد امیر شیخ ابو اسحق با حضرت خلافت پناه دم از مصافات
میزد بنابر آنکه پیش از این تاریخ مرتضی سعید صدر الملة والدین مجتبی صاحب سواد و
ملک نصیر الدین که حاکم ابرقوه بود میان ایشان عقد مصالحه بود و قاعده
موالفت و موافقت مستحکم گردانیده حضرت خلافت بر منوال نیک عهدی
خویش توقع داشت که مخاذیل طغاة را بدان جانب راه التجا مسدود باشد و چنانچه
از صحیفه وفاداری خود مطالعه میفرمود امید بود که ملاعین عصاة ازو چشم [illegible]
ندارند داشت بنابرین خواجه حاجی دیلم که از مآثر حسن معاش ملک و دین را

کدخدائی کردی و از کمال رزانت و پرهیزکاری قواعد دین و دنیا معمور داشتی
از حضرت اعلی بتوجه شیراز نامزد گشت تا بتمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید
و توطیه قواعد اتحاد بتقدیم رساند پیش از وصول او خود اوغانیان فرسته و بعد از آنکه
بمراعات و مراقبه محفوظ گشته و لوازم تشریفات و انعامات یافته بوعدهٔ
معاونه و مساعدت و نوید امداد و معاضدت مستظهر گشته مراسم نیک عهدی
حضرت خلافت پناه بزبان حال املا میکرد شعر فرجعت علیک بما یوجب شکله
راجی الشراب بقفرة بیداء و عرضت فی ذی بالحقیر ولم اکن ممن یباع و راوه بلقاء
چون خواجه حاجی بشیراز رسید امیر شیخ را از آن فعل شنیع انفعالی روی نمود
و از آن حرکات قبیح بغایت غایت پشیمان شد جهة رعایت مصالح امرا
اوغانی را موقوف گردانید و می فقط رسم مهادنه بتقبیل ایشان مثال داد
و بجانب ظاهر خواجه حاجی را باعزاز و اکرام تلقی نموده مقرر گردانید که پنج هزار
سوار مظاهرت موکب همایون بر نشینند و آنچه در حیز وسع و اقتدار او بود
از تمکین اولیاء دولت و تخذیل اعداء حضرت هیچ دقیقه مهمل نگذارند
اما با امرا مقرر کرده بود که چون بصف قتال رسند عنان آخرهم بجانب او
اوغانیان گردند باتفاق ایشان بر عساکر منصور حمله کنند خواجه حاجی از ...

بمخایل و امارات دریافت و بتظاهر دلایل برین صورت مطلع شد روزی شیخ
ابو اسحق بمجلسی خاص در ضمن حکایات کنایتی انگیخت باز راند و در اثنای محاوره
بدین جمله اشارتی کرد خواجه حاجی بر مقتضی حال این بیت برخواند بیت جهان پهلوان
بود دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام چون مکتوب نفاق آمیز از نظر مطالعهٔ
همایون حضرت رسید و تمویه تعبیه که کرده بودند بعز ملاحظهٔ مبارک پیوست رای منیر
که با مداد الهام سماوی مؤید است مضمون این جمله را چون روز روشن دیده بود
و از ظاهر مکتوب هرچند دوستی لایح بود از باطن عداوت معلوم کرده در جواب
فرمود که چون بحمد الله تعالی روی همت بآن صوب اظهار دین و اعلان شعار
سید المرسلین علیه الصلوة والسلام منحصر است بعون عنایت الهی مستظهریم و بقوت
بازوی کامکار واثق عروس امانی را بواسطهٔ تیغ یمانی در کنار کشیدیم و در خطهٔ آمال
بمساعدت اقبال فرمان روائی منتظم مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود
که از جوانب بر موافقت طرفین جازم گردند و دشمنان دل بر اتحاد جانبین نهند و البته
اگر خاطر بسوی مساعدت مایل است بنفسه سوار کافی است ایشان چون تیر اندیشه از
غرض مقصود متجاوز رفته اند و بی جهت از صوب صواب منحرف گشته پرده
از روی کار برگرفتند و برقع محاربه و مصالحه اعلان نمودند امیر جلال الدین

سلطانشاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد اوغانیان فرستادند و شیخ ابو اسحق با لشکری
بی کران بجانب یزد توجه نمود بنا بر آنکه شاه کامکار شاه شرف الدین مظفر نعمه الله تع
بغفرانه از یزد بجانب کرمان نهضت فرموده در سلک موکب ظفر پناه میبدی
باشکفای امور اعادی قیام نماید و بقوت پنجه شیر شکارش دست صولت دشمنان
باز پیچید شیخ ابو اسحق بی ممانعتی و مخاصمتی بیزد نزول کرد و چنان خطه که از امصار
کوچک کوبنه و بی تکلف واسطهٔ بلاد و اقطار و عروس امصار است صنوعما
در تصرف گرفت چون مضمون این خبر بمسامع شریف شاه مظفر [illegible] عصبیت
اشتعال یافت و نوایر حفاظ و رجولیت بالا گرفت بهمان فور با جمعی از خواص نوکران
روانه میبد که مطلع آفتاب ابد پیوند و مستقر اعزه و اقارب و فرزندانست
گشت براهی که اگر بادبی دلیل دران راه دیده توغل کردی سرگردان ماندی و خجل
شام اگر بی مدد ستاره شناسی روی بدان نهادی حیران گشتی چون جادهٔ
زمان بانجام شیب فرازش ندیده و مانند روز هجران و شب عاشقان پایان
آن پدید نه نظم ومهمه تیر آئی له الحجا یستغرق الوجد و التقریب و الخبا فالریح
ترضع والنجم ان عطشت والغیم یرکب ظهر الریح ان لغبا روز و شب بقطع
فیافی می کشیدند و گاه و بیگاه بطی مهامه میگشت تا بمحروسهٔ میبد نزول فرمود

قلعه آنرا که از بزرگی تا ثریا فرود و فراز خندق و باروی آنست و از سنگ تا سماک
امداد سور و بارگین او نه بر بالش طایر ابر بلند آشیان بیضه برف تواند نهاد
و بر دامنش از دوری قطره باران تواند رسید بیت با ثبت گاو و ماهی با اصل هم قرین
با برج گاو و ماهی با فرع هم قران نظم ضجت کان السور من فرع تربه الی الارض شق و
الکواکب والثریا ؛ مردان هوشیار سپرده عنان همت شریف بصوب تهیه
اسباب قتال و ترتیب لوازم جدال معطوف گردانیده و باره و شهر را هر چند بغایت
وحصانت مشهور و باستحکام و رفعت مذکور قاعده امر مت از سر گرفت و باستحداث
بروج و ارتفاع مکامن حرب مثال داد مقارن این وصول او از یزد لشکری
مقدم ایشان محمدی از دروازه اصفهانی متوجه میبد گشته بمقام شاه آباد
که یک فرسنگی شهر است فرود آمد شاه هر چند کارسازی جنگ کما ینبغی کرده بود
بر وفق اشارت مردانگی و رخصتی که از فور شجاعت داشت فرمود که بیت
بر اعدای دولت شبیخون کنیم ؛ بنوک سنان خاره را خون کنیم ؛ بامداد که
شاه عرصه سپهر بر مواکب کواکب کین گشاده خسرو شیر سوار گردون تیغ
انتقام بر لشکر ظلام کشیده بر سر ایشان راند آن طایفه هنوز در بستر مضاجعت
مست خواب بودند و در لحاف غفلت بیخبر افتاده عنان تکاور بازکشیده

فرموده که بر سر خفتگان راندن شیوه مردان نیست و هنگام غفلت دشمنان را
قهر کردن طریق دلاوران نه تا زمانیکه باعداد اسباب قتال قیام نمودند و تلقی جدال
از جانب جد منتظم گشتند توقف کرد چون دشمنان تسویه صفوف ایستادگی نمودند
و شمشیر و سنان زبان با با که خون بر دلان دراز کردند شاه با معدودی چند از بهادران
لشکر بدیشان حمله کرد تا بمقاومت گرو فتح از نامداران آن گروه بقید اسار مبتلا کردند و بسیاری
از دلیران آن لشکر را از سرچشمه تیغ جهانگشای شربت هلاک چشانید چون شیخ ابو اسحق
بدینحال وقوف یافت کما بیش بیست هزار سوار بمدد میبد گسیل کرد و آن خطه را نخست
یکی بیرون از عمارات از همه مختصرتر چون بدان رسیدند بزحمت بسیار اندکی از آن مطلب
گردانیده بازگشتند و مقصود آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس نگون
گردون پیچید و مژده بیل اماتی باطراف و جوانب فرستاد غافل از آنکه هنوز دست
مطلوب بحلقه امید نرسیده و پای امل ساحت مقصود نپیموده عقل میگفت بیت
بانی تا قلعه میبدی و در و بام ملک ؛ بانی تا شهر میبدی و در عوض باره ؛ چون شاه از تخیر مطلع شد
از دروازه بیرون تاخته آتش جنگی افروخت که از نیزه از سنان خون فشان چون نی شعله
افروز میدرخشید و آب خنجر گیتی ستان چون آتش برق باران خون می بارید از
طلیعه بام تا نزدیک شام حکایت رمح و حسام در میان و از عرصه صباح تا ماه رو

حدیث اسنه و رماح روان بود تا عاقبت آن لشکر خونخوار بیشمار از نواحی شهر بیرون
کرده موافق و ملابس بای دران میانها ای مشکل‌کشای محکم گردانید و مداخل
عصاة را قوت بازوی کامکار مسدود کرد و دشمنان چون چند نوبت جنگهای گران حمله
برانگیختند و سعی و کوشش غایت جد و جهد مبذول داشتند و هیچ نوبت بمراد
برغرض اصابت نرسید و نسیم فتح الباب از جانب مساعی و اجتهادات بمشید
حلقه مصالحت جنبانیدن گرفتند و بنا را مید بر قاعده اتحاد نمود که رابطه عقد
امید او بود چند نوبت آمد شد کرده و باتفاق سید صدر الدین مجتبی طلب مصالحت کردند
چون از حضرت خلافت پناه بمهمی مرخص بود رقم اسعاف بر صحیفه اقتراح ایشان
نمیکشید و التماس ایشان را بانجاح اجابت نمیکرد امیر شیخ تکیه سوار بدروازه رفت چون
نزدیک سید فرمود و آمد و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و دوستی و ارادت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت شاه چون قضیه بدینموجب مشاهده کرد ابا
و امتناع از مروت دور دید و اصرار بر منازعت خلاف مذهب ارجمند
می یافت از دروازه بیرون آمد و دست در آغوش کردند و در حال هر یک بمستقر
خویش بازگشتند ذکر آمدن اوغانیان بکرمان چون اوغانیان دو هزار سوار از شیراز مدد یافتند
باتفاق امیر جلال الدین سلطانشاه جندار بکرمان فرستند حضرت خلافت پناه

باعساکر

باعساکر منصور تیغ مدافعت از نیام عصبیت برآوردند و سپر ممانعت
بدست انتقام گرفته هرگاه که از چهار فرسنگی گام می پیش نهادند نوک سنان خون
افشان خونخوار در دل ایشان ریختند و بر چشم پیکان خاره گذار طریق تقدم
فرو بستند شیخ ابو اسحق چون از سپید بیرون دخت بیزد مراجعت کرد از سید
صدر الدین مجتبی التماس نمود که باتفاق خواجه عماد الدین که محمود که از اعوان فئه
غادیه بوفور شهامت و شجاعت موصوف و از طایفه اضداد بفرط احتیال
و صرامت معروف بود بجانب کرمان روند و آتشی که انگیخته بدعهدی او بود
بزلال مصلحت تسکین دهند و نایره که از امداد بی وفایی او زبانه برکشیده منطفی گردانند
ایشان چون بشرف بساط بوسی مستسعد گشتند عماد الدین محمود بتمهید مقدمات مطلوب
قیام نمود و چون رسوم عرض التماس تقدیم کرد بیت بزد و بانگ زد شهریار دلیر
که نتوان شد عادت ز تند شیر بکبر دو کشتی بر سپاه نفس شنیدی باین سخن گوی و پس
قاعده عهدی که بارها بسبق منقوض شده حکم بنا را اعتماد بر آن استوار نماند
و اساس میثاقی که بکرات بدست بی وفایی زیر و زبر شده کجا بسایه آن توان
قرار گرفت هر چند عثرات و سیئات که از شیخ ابو اسحق صادر میگردد در قلم اغماض
بر آن میکشیم و سرکوفه بی خویشتنی و بی آزرمی که از و بظهور پیوسته باغماض تلقی می نماییم

اما تحمل را غایتیست که چون از آن تجاوز نماید نفوس مضطر شوند و از آن تجاوز کنند و سماحت

و اغضا را حدی هست که چون از آن درگذرد همت بلند جناب مدان فرا نگیرد **شعر**

وکنت ارى الظلام ونتقي ؛ فلم یبق التجمل من صبر ؛ و تجمل ایدینا و تحکم رایها

و نشتم بالافعال لا بالتکلم ؛ چون ما با وجود سابقه خدمت نامیه کردکار و معاضدت

بازوی کامکار و اشراق ضمیر منیر و انوار عقل عزیز و نجابت اولاد رشید و سعادت رای

مبین سه بر دست تعرض از دامن مملکت امیر شیخ باز داشته ایم خاص جهت آنکه [illegible]

رعیت در دوست و پای خدمات و نهضات حضر نکردانند و مردم اطراف

بواسطه حرکات ما پیشامل نشوند او نیز از عقل رهنمای اگر بالهام صواب موید بود

بایستی که دامن از این آشوب بی چیدی و دست از این فتنه انگیزی کوتاه کردی **نظم**

مکن گرد فتنه سیفر و کین ؛ خرابی میاور به ایران زمین ؛ ز ملکی آسوده بی داغ و رنج

مکن تا شناسی دران مال و گنج ؛ مشو زان سخن کام ایام را ؛ قلم درکش اندیشه خام را

اگر تصور آنست که از مختصر خشم زخمی که ما را در قضیه اوغانیان رسید غبار کدورت

و نهی [illegible] **ع** الطنین اجنحة الذباب ؛ عمان را از اعتراف ضیان چه کم شد

و نیل را از تجرع [illegible] چند نقصان بود و بادی اگر بر سر جودی گذر کند چه خرابی بحال او

تواند رسانید و غباری اگر بر تیغ هندی نشیند چه مقدار کلال بحال او راه یابد

کلان

کانت وقرة فی صخرة خیال محال از دماغ بیرون باید کرد و همان چنگ فرخ نژاد

که طعمه از کام نهنگان برآوردی بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ ببر و پیل

برآشفتی بقبضه اقتدار ماست ؛ وان التی حدثها فی الوغی ؛ تواعا قنا فی الآثار وکما

ایشان چند بجه حضرت خلافت پناه استمداد نمودند و شفاعت و تضرع افزودند

و هر چند از جناب دوری و جنابت مشاهده کردند اسباب و اضطراب بیش نمودند

تا عاقبت رای مبارک را از صوب خصومت به جانب صلح آوردند و از نیت تماکون را [illegible]

نزاع بجمل و وفاق کردانیدند معظم اسباب آنکه اگر بصلح منجر نبود رعایای مملکتین از این

مناقشات محروم می ماندند و سایر نواحی از عمارت و زراعت می افتاد **شعر** از لم الدهر علی

حکمه ؛ من شامخ عالی الی خفض ؛ ایشان بعد از تمهید معاهد عهود و توطیه قواعد عقود

بشرایف کرامات و انعامات پادشاهانه فایز شدند باتفاق امیر سلطان شاه به شیراز

مراجعت کردند و قد قدر الرحمن ما هو کاین والصلوة والسلام علی سید المرسلین و محمد النبی

رب العالمین **ذکر نهضت حضرت بجستن اوغانیان و جرمان** و چون اوغانی و جرما

فی شبه محسوس بودند و هر جا رو نهادند کوچه بسته بود و هر جنگ که تشبث نمودند فیما به

هر امر نکبه در معرض مغازی تصور نمودند بنا مجاری تیغ نمود و آنرا که مقدمه نصرت می پنداشتند

بنیاد نکبت مستقضی شد مرقات آن تا زبنگاه معاشر و مخایل مناقب مستجلب عقاب گشت

که عبور کردند راهی که وجه نمود دهشت و دشت و رود و چه کرد روند بفرحه سرایت کرد بیت
چو تیر شو و مرو دارو زکار * همه آن کند کش نباید بکار * چاره جز توسل بذرایع استغفار ندیدند
و تدبیر جز اعتراف بتقصیر نیافتند بیت * خدا یا بر آنکه خطائی رسید * که آدم از آن غفر بجای رسید
مجموع با هدایت شفاعت و خضوع تشبث نمودند و بقرع ابواب ابتهال توسل جستند اگر چه
جرایم طارف و تلید ایشان زیاده از ظهور یافته بود که صورت عفو در اندیشه هیچ شفیع نگنجیدی
و افعال قبیح ازان بدسیران بچندان صادر شده که اغماض و مسامحه در خاطر هیچ آدمی
اما مکارم اخلاق پادشاهانه بر وفق مضمون شعر لا احمل الحقد القدیم علیهم * ولیس رئیس القوم
من یحمل الحقدا * لهم جل مالی ان تتابع لی غنی * وان قل مالی لم اکلفهم رفدا * ابواب مرحمت
بر روی ایشان باز گشاده عوارتیات را باستار عفو و اغماض پوشید و صحیفه جرایم را
باذیال صفح و اعراض گردانید و سایه عنایت و عاطفت که تا زمان حشر مبسوط باد
بر سر همه گسترده و بزلال اشفاق و رافت که همواره فیض عام باد غله احتیاج ایشان را
تسکین کرد و چند نسخه در یک روز هزار جامه تشریف بدان طایفه پوشانید و بانواع نوازش
پایه جاه ایشان را به عیوق رسانید حکم مطاع بر تقریر اقطاعات و مرسومات و مرتفعات
موجب و مقرریات صادر شد در خلال این حال محمد بیک که داماد ملک اشرف بود
بجانب عراق لشکری نامزد کرد و شعار معاونت حضرت بر ناصیه حال افتخار معقود گردانیده

و مساعدت اولیاء دولت نقش عجیب ساخته چون ایشان نزدیک اصفهان رسیدند
حضرت خلافت پناه از دار الملک کرمان عزیمت عراق فرمود و روی رایت ظفر پیکر بصوب
آن دیار آورد چنانچه سحبان الزمان مولانا رکن الدین هروی در قصیده که در پایه سریر اعلی
بعرض رسانید اشارت بدین معنی کرده است * چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق انداخت
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد * امراء اوغانی و جرمائی و دولت شمال ملازم رایات
نصرت آیات گشتند و لشکر اطراف عن آخرهم در سلک موکب همایون انتظام یافته
روانه شدند چون بخطه یزد نزول فرمود امیر او بوغا و امیر شیخ علی را با امراء اوغانی
و جرمائی بشغلا روانه گردانید و شیخ علی اولاغ از امراء اوغانی بلا رخصت موکب سعادت پناه را
مأمور گشت چون نزدیک ورزنه رسید بعضی از امرا و لشکر اوغانی با زبلوم
کردند و شیمه مذموم عصیان باز آوردند بر ظاهر شاهد رسالات ملک مخالفت
هر گونه انبساط نمودند بمجرد آنکه اوامر مطاع زیادتی تکلیفات از ایشان مرفوع گردانید
قواعد عجز آشکار کردند شعر الا عادی حسنه ذوق بشره * واتاه حسم بردانه علی الاکباد
حسنات لا یخاعهم ابا منه * فالغیظ تحت تبسم الایناد * باشارت واجب الاتباع
ز کرمان شدند چون این خبر بمسامع شریف رسید رای اعلی ابا بر خصت یافته شد
و لوایح غضب اشتعال پذیرفت همه پیش شیخ علی اولاغ را با جمعی که با او بودند

بقصد سیاست هلاک گردانید واز تابش شمشیر انتقام ازیشان آغاز نهاد و در حال
نفس مبارک از پی طایفه که رو گردانیده بجانب قهستان نهضت فرمود بنواحی
ارنیان تمام در قید اسار آمدند حکم جهانمطاع با هراق دماء عصاة نافذ شد و اتباع
واجب الاتباع بازهاق ارواح طغاة صدور یافت بهر گوشه از کشته پشتها ساختند
و بهر جانبی جویهای خون روان گردانیدند و در اطراف و ممالک احکام مطاع گشت
که طایفه مخاذیل هر جا مقام ساخته باشند بدار البوار فرستند و از ایشان هر ناحیه که
بیابند بتیغ آبدار آتش دوزخ فرستند و هر چند این جریمه از اراذل قوم بظهور پیوسته بود
و این زلزله از اوباش آن طایفه صادر شده بحکم ان السیف اذا لم [illegible] بامور چنان مالکان
از تیغ جنگ بر دفع ایشان نموده بودند و نایران زهر جنگ بر نهی از این منکر تعقیر کرده چون
نایره غضب خنک ریزیخت و چون سیل خشم از شاهق حلم فرود آمد مجرم و بری در عرصه
نکال آمدند شعر وجرم جره سفهاء قوم ﴿ وحل بغیر جارمه العذاب ﴾ مقاد [illegible] انگور آنچه
سیدان دلاوری و حایز جایزه بهادری بود در شیخ ابو اسحق اعراض نموده و بدلالت بخت بیدار
و هدایت دولت پایدار در سلک بندگان حضرت انتظام پذیرفت اخلاف حمیده
اسلاف ملاقی دید و نهال آمال ثمره نجاح برومند یافت با آنکه در خواب خیال تصور
نکرده بود بمیامن دولت ابد پیوند ادراک کرد و مدارج رفعتی که در ضمیر امثال او نگنجد دریافت

خاطر شریف اعتاق نمود اما او نیز عاقبت طریقه مذموم کفران نعمت
گرفت و حقوق نعمت و تربیت را فراموش کرد لاجرم از آن
نهال میوه دمار چید و از آن مقدمه نتیجه ادبار دید بیت اگر بد کنی
کیفرش خود بری ﴿ نه چشم زمانه بخواب اندر است ﴾ چون خبر عصیان
او بدار الملک کرمان رسید حضرت سلطنت پناه خلد الله
جلال سلطنته تمام میرزادگان و سرداران که ملازم بندگی
جهان پناه بودند در قبضه تسخیر آورد و در گرفتن ایشان دران
عنفوان طفولیت تدبیری فرمود که عقل پیر انگشت تحیر در دندان
تفکر ماند و اندیشه تجارب امور از بعد غور آن تعجبها کرد مصراع
بلند همت بسیار دان اندک سال ﴿ بعد ازین بر وفق حکم جهان مطاع
هر روز جمعی از آن بدابر عرضه نوک شمشیر گشتند و طایفه از آن
مخاذیل عرض سهام انتقام شدند و از [illegible] تمام از بندگان
حضرت بدان مامور گشت که فرمان واجب الامتثال حضرت خلافت پناه

بطرف صفهان رسانند وجمعی که در آنجا بار ماند بقید اسار آرند

القصه فابر اسپی که از شیخ علی اولاغ مانده سوار شده چون ایشان

از دور سپهر زنهار خواسته بطلوع نوع نجم سر اطلاع یافتند و بظهور

طلایع نکبت واقف شده وطغای و علی ملک که از امرا صاحب شوکت

بودند جان برکران انداختند و بهزیمت روی بشیراز آوردند و بیاتیک

نهایات امورهم ومقاطع جمهورهم والصلوة علی محمد وآله اجمعین

ودرین سال چون موسم زمستان متقارب شد

ومزاج هوا روی بسردی کرد ابر و باد سر تلون مزاج پیش گرفته گاه از صبا تبسم برق

خنده دلفروز و گاه از باران و رعد گریه جان سوز مینمود و برف از گوشه

سنگین دل قساوه قلب آموخته گاه از سهام برد لها بنجر اشبید و گاه تنگ شود

جلباب **شعر** یوم من الزمهریر مقرور علیه ثوب الضباب مزرور وغمه حرة محذرة یلیس لها

من ضبابها نقاب گشت **بیت** فانی چو چشم دلبر من حجه گرم آسمان بها ناتوان ناتوان بر قع ابر [illegible] همگنان اما عنان عزیمت مبارک

جیرفت ورود بارجه قلع و قمع طغا و غانی [illegible] معطوف گشت

و چون

و چون سن همایون بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطانه که امداد

دوران آن باد دوار سپهر برین منفصل و مدت امتدادش با نهار روزگار مقارن باد

بشانزده سالگی رسیده بود و یک دو سال بیش از زین بحکم **شعر** فاالحبوب لخمسة عشرة حجة

ولداته اذذاک فی الاتراب **بیت** بوسه اقتحام معارک طرب آبار و طلبیدی و شروع در موارد

اخطار بکوشش خواستی حکایت طرب انگیزش حدیث قامت یاح چهره

صباح بودی و فسانه شوق آمیزش وصف ابروی کمان و غمزه پیکان هر گاه در

شکنج مشارفه مفاوضه رفتی خویشتن را از همه اولی دانستی و هر زمان که در طفای

نایض خلاف منافقه درمیان آمدی خود را بر همه متقدم داشتی **بیت** از آنجا که

روز جوانیش بود تمنای گیتی ستایش بود و لا غرو فشنشنة اعرفها من اخزم

سرو بیست که در چمن دلاوری بالا کشیده سر سبزی از آب تیغ و هوای معرکه

داند آفتابیست که از مطلع بسالت و پردلی بر آمده بلندی از تیغ آزمائی و

جهانگیری شناسد **شعر** من معشر راسوا الخطوب فی مارسوا الدنیا و دینوا فی

الزمان و داوو و تقبلت آباءهم اسلافهم فتشابه الاعراق والاغصان

بنابرین در آئینه رای ممالک آرای حضرت خلافت پناه صورت صلاح حال محمود

که همایون فرزند رشید را استصحاب فرموده از مین نقیبه سرفراز گرداند که همواره

شنشنة طبیعة و خلق [illegible]

متنج آمال بود استعلا بمدارج امانی میسر شود و از آثار قدوم مبارکش که بمثابه کلید غنایم
استفتاح ابواب آمال آسان گردد فی الجمله لشکری مور شمار با سلیمان روزگار روان شد
و جمعی سیاره ستاره حشر با پادشاه خورشید پیکر پشت بادی اقبال بر مقدمه ندا[?] مسید
که چون جبل متین ملکت و ناشد و چرخ را سر به چنبر طاعت باید آورد و حادی ظفر بهاتف
بر زبان حال بگفت که چون بازوی کامکار بخت و روزگار بمعاونت همایون فرزند نامدار
معاضدت یافت سلوک طوایف و دندان طمع از سلک باید کشید بیت جو در سنم بدیا باشد و اوباش
بکشتی نماند یکی ناجور و چون رایات ظفر پیکر بصوب جیرفت ورود یافت رسید مخاذیل
بر قاعده معهود در قلعه سلیمان تحصن جسته بودند و اثقال و احمال و نفایس اموال بر صحرا گذاشته
زهی گور بخت قومی که کماهش هفت نوبت با مقدار قوت خویش آزموده بودند و مبلغ غنیمتها
و توان خود را بمقیاس خبرت امتحان کرده و هر نوبت چون بوم بویرانه تا تشتی یافتی گریخت
تا کلاغی بر کلوخی نماند و هر بار چون دود ببالای برد و ندید تا آتش انجام ما خویش زد
و هرگز بحکم لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین پنبه غفلت از گوش بر نیاوردند و از تجربه و استصحاب
مآل فضیحه خود باز نه ایستند بقره بغت ما و درین حال امیر شیخ ابو اسحاق قاعده
نقض عهد از سر گرفت و برسم معتاد بنا بر هواتق منهدم گردانیده خواست تا کرمان
کرمان را متصرف گردد و بواسطه عصیان او عنان بدان طرف استیلا یابد امیر سلطانشاه

جدارا بآن صوب فرستاد تا از طرف مکرانات و هرموز مال خراج مطالبت نماید
و از آنجا بعزیمت کرمان نقل چون مع این نواحی بسیط چتر آسمان سای حضرت اعلی از
افق آن دیار طلوع کرد امیر شیخ مکتوبی با امیر سلطانشاه نوشت مشتمل بر آنکه حشمش قشون
لشکر بمدد و معاونت او نامزد شده باید که چون بدان جانب رسند باتفاق ایشان مدد
و مساعدت اوغانیان و جرمانیان از سر گیرند و بمظاهرت و معاونت آن طایفه روی
بمقاومت موکب میمون آرند بمهیات تصرف جدید بار دیگر امیر سلطانشاه بحکم سابقه
اخلاص که با حضرت خلافت پناه داشت مکتوب را بمطالعه شریف رسانید
چون مضمون آن اطلاع یافت رسم عهدی که از جانب خویش کالنقش فی الحجر میدید
از طرف مخالف چون خطی که بر یخ نویسند از ثبات بی بهره یافت و عهدی که لوح
خاطر شریف چون قطب بر دوام میدید از جانب معاهد چون سپهر بی قرار یافت بیت
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد بر مرآة ضمیر منیر
محجوب نماند که انتقاض مراتب عهود و بانتقاض قواعد آمال سراب کنند و هدم مبانی ایمان
بویرانی بنا امانی باز گردد و تخصیص که این هفتم نوبت بود که تجدید رسوم معاهد بایمان
غلاظ شداد تاکید پذیرفته و توطید معاهد عهود را بمواصلت و مزاوجه موکد گردانید
رای مبارک بر تمهید اسباب جدال بمحبت داشته و خاطر شریف بنا را اندیشه بر قاعده

برابر ... نسخه

قتال مستحکم گردانیده گفت بیت کسی کامد از پیش افراسیاب * بجز تیغ با او ندارم جواب

مخاذیل اوغانی و جرمائی در بعضی از شبها کمین شبخون گشادند و بهیئت مجموعی بر مخیم

سعادت پناه جمله نعره زدند که غلغل جبلی از هم بجهیدند حصت و سپهر از حیرت فرو

و دهشت سرگردان ماند اما چون رای مبارک که در آیینه ضمیر منیرش شکل امروز دوش

انطباع یابد علاج این واقعه قبل از وقوع فرموده بود از زمانی باز که از دار الملک

رایات ظفر پیکر نهضت نموده هر شب حکم مطاع ارزانی فرموده که عساکر منصوره

باجمیع یک فقره آواز صخب نکردند و دست برهم نزدند چون قضیه واقع

اسپان بر بنهاد کشته بودند و مردم بتدریج بدشمنی خوی پذیر شده هیچکدام را از دهشت

انفعالی نبود و کسی را پای قرار از محل استقامت متزلزل نشد شعر الم تر انهم

عقد المکیدة حازم * بصیر بادواء الخطوب طبیب * اذا اضمروا کیدا اتی لی علیهم

علیهم باسرار الامور لبیب * در حال جمعی از عساکر منصور بمقابله ایشان قیام نموده

کمین مکیدت ایشان را باز مالیدند و چشم بکمان خاره گذار مقدمات سعی

فاسد ایشان از هم فرو ریخت و بسیاری از دلیران لشکر آن طایفه مجروح و کشته گشتند

یرد و جب المارقین بوتبه و ول متساوی وقت و وجب درین ایام امیر سلطانشاه

ارسل و رسایل بحضرت اعلی متواتر گردانید مشتمل بر استعطاف جانب عنایات

حضرت مبنی بر استمالت اعنه عاطفت یعنی بیت نه بانی ندارد که در ملک شاه

زیادت شود بنده نیکخواه * هر چند این قضیه را بالهام دولت پایدار پیکرد و شروع

درین امر مساعدت اقبال می نمود اما سبب ظاهر آن بود که او را از اوضاع

شیخ ابواسحق نفرتی بی اندازه بود و از حرکات شنیع او همواره انکاری میکرد

اشاعت امداد ظلم را تحمل نمیتوانست و اذاعت اسباب جور را طاقت نمی آورد

چندانچه مواعظ مشفقانه باو رسانیدی باستخفاف و استکبار مسلک گشتی و چندانچه نصایح

صادقانه نشیب میکرد خرابی او استقصا بدان مترتب نمی دید بیت ز بیداد او داد

بجان آمده * دل آزردگی درمیان آمده * و از لفظ او شنودم که اگر مراد از جان

جوانان مترتب بودی هرگز مهری بر صفحه ضمیر نقش نبستی و اگر بلغه از عیش

بی تنغیص میسر بودی خیال بدعهدی هیچ گونه نکردمی حضرت خلافت پناه

امال او را باضعاف رقم اسعاف زد و مقاصد او را بزیادات لباس نجاح

پوشانید مقرر شد که چون رایات ظفر پیکر بدار الملک کرمان مراجعت

فرماید روی همت بپارگاه جهان پناه آورد و بعد ازین تاریخ بکاه احرام

سده آسمان اشتباه بندد چون هنگام ربیع متقارب شد و از ابر بهاری لب

کشت زار خنده زد و از بردگی سحاب با حیا اطفال چمن نبات خبر بر آمدند

زبان نسیم اسرار ازهار بهار بسوی باغ فاش کرد و از گفتگوی بلبل حکایت نکهت
بوی در هر مجلس افتاد **بیت** بساط سبزه چون جان خردمند هوای معتدل
چون مهر فرزند شقایق سنگ را بتخانه کرده صبا جعد سمن را شانه کرده رایات
ظفر پیکر بصوب دار الملک نهضت فرمود امیر سلطانشاه برحسب میعاد
با طایفهٔ خیل و حشم و فرقهٔ خول و قدم روی همت بپارگاه جهان پناه آورد
سعود آسمانی ندا اصبت فالزم بگوش او داده و هاتف لطف بنطق زبان
بفحوای **ع** بشراک قد ظفر الراعی بمراد بشارت داده **نظم** در آمد و درگاه بوسید
بوسید خاک دل از دعوی دشمنی کرده پاک جهاندار از عادت خوی خوش
بعزت نشاندش همه سوی خویش نوازش گری را بدو راه داد بنزدیک بخشش
وطن گاه داد چون خاطر خطیر از وظیفهٔ مهمان نوازی بر داخت خبر رسید
که جماعت متعلقان و فرزندان امیر سلطانشاه عزیمت دار الملک کرمان کرده
بودند و چون شیخ ابو اسحق بتوجه ایشان اطلاع یافته لشکریان را از عقب فرستاد
و تمامت را در دام تسخیر آورده امیر سلطانشاه ازین قضیهٔ عظیم تافته شد و از
وقوع این صورت متحیر گشته بعرض بندگان جهان پناه رسانید که **بیت** من اینجا
بخدمت شده سر بلند زن و بچه اینجا بزندان و بند حضرت خلافت پناه همت مبارک را

بکشف

خوال الرجل حشمه ... خول کردن حشم و اتباع
کردن ...

بکشف این معضله گماشت و عنان خاطر خطیر را برفع این حادثه معطوف کرده تا آن جمیع
همایون ایشان خلاص یافتند و با سایر اتباع و اشیاع روی بآنحضرت جهان پناه آوردند
شعر قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون مع المستعجل الزلل و چون موسم تابستان رسید
محیط زمین چون مرکز اثیر تافته شد و کرهٔ خاک چون کورهٔ آتش گرم شده پولاد در دل سنگ
چون سیماب در میان آب روان شد و گوهر در صحیفهٔ تیغ چون خال بر چهرهٔ آتش رخان خندان
شعر و هاجرة سجرا بابل ظلها لموجة المحرامضی الجنادب نزی النفس فیها و هی نزسل خطها
لتمتاح ریا من لطاف المذانب رای اعلی بر صوب استخلاص طغاه مغول مشغول گشته
عزیمت سردسیر مصمم فرمود همچنین بسبب استظهار شبل عرین مردانگی و سرو بستان
فرزانگی خلد جلال سلطنة شاه منصور دام اقباله و بازوی اقتدارش بمعاضدت همایون
فرزند کامگار قوی الظهر **بیت** زهی سعادت و بخت مساعد بری که در زمانه
باقبال تو بر دارد چون ساحت از جانب مخیم موکب ظفر پناه شد از جاو انجار
آن طرف که مبادی فترت و ماده بودی مرکز اعلام اسلام گشت و از اغوار و انجاد
آن زمین که مظاهر شر و فساد بودی مراتب مرابط خیول جهاد گشت مخاذیل مغول چون مرغ
نیم بسمل در اضطراب آمدند و چون ماهی در دام طپیدن گرفتند با آب دیده در سوز سینه
شفیع ساختند و عجز و مسکنت وسیلهٔ قبول توبه گردانیده و تمامت با شمشیر و کفن

چون آفتاب روی بخاک بوس حضرت آوردند و بر امید مرحمت بی پایان زبان
استغفار برگشادند مکارم اخلاق پادشاهانه بمضمون شعر انا لنصفح عن مجاسیل قومنا
ونغتیم سالفة الغم والاحقاد و بنی تحف بؤ بافساد ذخیرة یصلح وان ترصا الخاطم ننفسد
شفاعت التماس ایشان بالقبول تلقی فرموده دولت پایدار در رکاب و اقبال ملازم عالی جناب
بر هر طرف که روی نهی همرکاب ترا اقبال بر یمین بود و بخت بر یسار والحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین **ذکر حکم اشرف در باب مسح نمودن نکوخدمتی**
نکودریان در همون نامه و در خدمت اولی خانی و حرکهای بهروقت آیینه دولت خویش را بغبار ادبار
تاریک تیره گردانیدند و چهره عیش و فراغت را بدست عصیان منجر ساختند نوروزیان که چنین
طایفه از مغول اند که در گرمسیر و سردسیر کرمان مقدم ایشان تاجی و الکجه بودند هر چند با اولغان
همسایه بودند ولاغر و نور آتش با دود دودمشان ... هر گز از جاده اخلاص
قدمی فراتر ننهادند و هیچ وقت از شیوه مطاوعت انحراف نجستند هرگاه در ساحت ضمیر
عصاة شاخ سر بر زد ایشان جز مهر کیا نپرورند هر زمان که از تلون آن طایفه زنگ جفای
محسوس گشت این گروه جز بوی وفای بمشام نرسید تا آنکه مدتی مدید زن و
فرزند و اهل و عیال و صامت و ناطق اموال ایشان در دست عصاة بود و غبار
نکوبندکیشان اصلا ستبر نگشت و از رسوم خدمت و ملازمت دقیقه مهمل نگذاشتند

و چون این دو امیر که رئیس ایشان بودند و سر در جاده مطاوعت سپری شده
و در رسوم طریقه اخلاص گشتند پسران ایشان تنغچی و اجی باتفاق پدران طریقه خلوص نیت
پیش نهاد ضمیر ساختند و بتتبع رسوم آبا وظیفه صفای طویت را التزام نموده بهر وقت
بمقدار وسع و طاقت در خدمات شایسته کمر القبا در میان بسته و در حسب امکان مقدور
بمراسم طاعت گذاری قیام نموده چنانچه در بعض اسفار امداد عاطفت حضرت
خلافت پناه عنان التفات بصوب تربیت ایشان معطوف فرموده از ادرار عام
انعام چمن مراد ایشان را شاداب و تشنه هر یکی را ده هزار دینار خارج مرسوم مقرر
مثال فرمودند بر سبیل انعام اطلاق کنند و اشارت مطاع نبوی من بنده نافذ شد
تا ذکر نکوبندکیشان در تاریخ همایون مسطور گردانم و درین صحیفه که چون روزنامه صبح
صادق است حکایت وفاداری و حق گذاری ایشان یادگار سازم **بیت** کسی ننمود در عالم
وفای گران بها شد از اصفیای **ذکر توبه نمودن حضرت خلافت پناه از مسکرات و منهیات**
و در سنه اثنی و خمسین و سبعمائه دواعی انابت در ضمیر ملکات سالکی نهاد خلافت
پناه آویخت و لوامع استغفار مشکوة چراغ توبه در خلوتخانه ضمیر منیر برافروخت بروز
جاذبه حقیقی گوهر ایمان را از شوایب کدورات اختراع مسکر و ساغر فناعه سالفه محبت
مشکوة مسلمانی بدست اهتدا امری افروخت خیل خیالات خیانی از شبخون مجاهدان

بهزیمت میرفتند و طایفهٔ جیش غوایت از سطوت نوازع هدایت خیمت برمی‌بست
تراکم ظلمات شیاطین از لوامع انوار توفیق منقشع میگشت و وساوس اباطیل و اوهام
بامداد ملایکهٔ الهام مندفع میشد هاتف دولت بمسامع علیهٔ حضرت می انداخت که
بیت چو روزها بشب آورده بر جهت نفس ✽ چه باشد ار بعبادت شبی بروز آری ✽ که مثل اهل آیات
حیات در ظلمات دعای زنده دلان هست در شب تاری ✽ و نقش شد حقایق بر صحیفهٔ ذات
بی همال می نگاشت که بیت چاره دین ساز که دنیا بهست ✽ تا مگر آن شهر بیاری بدست ✽
و چون بر مرآت رای اعلی مصور بود که آتش گناهی افروختهٔ نفس شهوت پرست است
جز آب عبده منطفی نگردد و مسافی هفوات که برکشیدهٔ متابعت هوست جز باستغفار
بر نتوان انداخت و بی شبهه بیت هر نفسی کان بندامت رود ✽ تحفهٔ غوغای قیامت بود ✽
باسید رحیق مختوم خبیث نشوه انگیز از التفات حضرت محروم گشت و بر وعدهٔ
آن جهانی شراب ارغوانی متروک شد التائب من الذنب کمن لا ذنب له
ترنم اوتار مثانی بزمزمهٔ سبع المثانی مبدل شد و سماع ارغنون نغمه سرای بصدای
صیت حفاظ روح افزای عوض گشت تغرید صلاصل الحان بترتیل جلاجل بود زنان
عوض یافت و حکایت قد و قامت بحجت آذان و اقامت بدل پذیرفت چنگ چون
پیران عمر بباد داده روی در دیوار ضجرت آورده و کار جنگی چون زلف چنگ

پریشان

پریشان و درهم شد و عود در آتش حرمان چون قماری سوختن گرفت و روزگار عود
ابریشم عود هیچ بر هیچ و فروبسته ماند بر نالهٔ رباب رباب زار میگریست و برکرنه بصحرای
برق خنده هبرز و لاغر و صلاح الراس صلاح الناس ذکر ساختن مسجد جامع خلافت پناه در کرمان
و چون بانوار رای شریف و مساعی همت همایون احوال ملک وی بصلاح نهاد بحکم
الملک و الدین توامان عمارت ساحت دین را که همواره مطمح نهمت مبارک مینهاد
ضمیر ساخت و آبادانی بنا مسلمانی را که همیشه همخوابهٔ رای منیر بود مقصد خاطر خطیر گردانید
ظاهر شهر کرمان بدر دروازه زند مسجدی جامع بنا فرمود که صفای صفه و ایوانش از
صفای عقیدت بانی حکایت میکند و رسوخ قواعد مبانیش از رسوخ اعتقاد پاک آمر
نشان میدهد شعر بنی من جوهر العلیا بیتا ✽ کان النیرین له عماد ✽ اذا شمس الضحی نظرت الیه
اقرت ان حلتها حداد ✽ و چون بامداد توفیق الهی همایون بنای شریف باتمام
برسید بمیمنت بزرگ امام اعظم ربانی مولانا عفیف الملة والدین ابن الشیخ الامام
قطب الاولیا شمس الملة والدین محمد بن یعقوب قدس الله اسرارهم را از یزد
استدعا فرمود تا در جمعهٔ اول بمراسم خطابت و امامت قیام نماید اکنون بحمد الله
از مبدا تباشیر صباح تا مقطع دیاجیر رواح ساحت شریفش محل اقامت نوافل
و مکتوبات و از مظهر طلیعهٔ بام تا منتهی امداد ظلام مقام اداء جمعه و جماعات است امید آنکه

عفیف

بحکم من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة بهر غرفه قصری از دار السلام
کرامت کردد و بهر خشتی بهشتی روزی شود و به تعالی خبر ما سول فی بذل السوال و در محله
سر سیدان که نزدیک قصر سپهر ارتفاعست دار السیاده بنا کرد چون ساعد قدر بانی شرفات
رفیعش سر سوی افلاک کشیده و چون مراقی جاه بلند جنابش سده منیع آن با عیان
نجوم دعوی مساواه کرد شعر من سره ان یری الفردوس عالیة فلینظر الی ایوان
گلبوان نظ وسره ان یری الرضوان عن کثب بملء عینه فلینظر الی الباب فرد مع بیضا
صفه اش پرتو نور آیینه سپهر انداخته و از انوار سقف عالیش ماه استعاره روشنایی نموده
کاه ان از خرمن قمر وارتفاع سنبله براه کهکشان کشیدند و کاشی فیروزه گون
آسمان را جهة در و دیوار آن ترتیب کردند بنا بر روز کار که خشت زر نگار آفتاب آورده دارد
بطاق رواق چارمین نهاده بود چون رفع قدر انعقام شریف به بدیع برداشت
مهر از و زبر بن آستان نهاد خوشی از سکنای اهل دل ابساحت فسیحش گریخته و غم
از خاطر پریشان ارباب فضایل بدان جمعیت آباد فرار گرفته بیت رضوان که
پرده دار حریم سعادتست گویی دری ز جنت اعلی بر آن گشاد و آن بقعه همایون بعد
بعد از آنکه منشر آثار مبارک حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرموده
بود و آن زمین مقدس را بمیامن آن آثار رشک نمای تاتار گردانیده منزل اشراف

سادات

سادات و معهد ارباب سعادات گردانیده ارباب علم و عمل را وظایف و مرسومات
تعیین کرد تا مکفی المؤنة بوظیفه اکتساب کمالات اشتغال نمایند و در سنه خمس و ستین و سبعمایة
چون من بنده از سفر مبارک حجاز رزقنا الله الیه الایاب انه خیر مرجع و مآب مراجعت
کرده بودم و در ظاهر اصفهان بشرف بساط بوس حضرت خلافت پناه رسیده
تدریس این بقعه همایون را بر این بنده رجوع فرمود و بر حسب الظن که بجال این قلیل البضاعة
از فرط عاطفت دوخته لباس این منصب رفیع ارزانی فرمود و لاعزو بیت
مهر ان ازل نصب کرده اند مرا بهر خدمت این آستان انجم سای زهر مدح تو آسمان بخشیده
مرا بجای زبان خنجر سخن برای وصل الله علی محمد خیر خلقه و آله و صحابه خیر الاصحاب
وسلم تسلیما کثیرا ذکر آمدن صاحب کامکار قوام الدین صاحب عیار بخدمت خلافت پناه
در سمین و سبعمایة و در سنه خمسین و سبعمایة صاحب کامکار قوام الدین صاحب عیار بملازمت حضرت
سلطنت پناه خلد جلال سلطانه شروع نمود بخت بلندش بدان هدایت کرد
چون سیاق کلام بدین مقام رسید و ذکر مفاخر و مآثر بدین مورد انجا میداد از شمایم اخلاق
صاحبی نفحه بمشام جان پیوست و از گلستان آثار پسندیده اش بویی و فائی شنیده داشتم
که مراعات جانب حقوق است که عنان همت بصوب شمه از ذکر جمیلش معطوف
میکرداند و محافظت رسوم وداد است که مقصد خامه را بدان جانب مقصود میدارد

الم تر انی کلما جئت زائرا وجدت بها طیبا وان لم تطیب حالانکه اجداد این بزرگ از مکه
شرفها الله تعالی بزمان توجه لشکر اسلام به برج بار آمدند و همواره در زمان سلاطین مغول
صاحب عیاری مملکت که نازکترین مهمات ملک و مهم ترین مناصب دولت
بدیشان مفوض بود و او خود از وفور حصافت و شهامت و فرط استعداد و صرافت
بحقیقت مانند آفتاب خاندان و فروزنده شمع دودمان خویش است خواجه کمی
نژاد برملک نهاد فیض انعام از غمام آموخته و دادار را زیادی عوادی استفادت کرده
دستش زر بخش چون دریا که با غیران سایلان نقصان نپذیرد و طبع رادش چون عمان که
از گهر بخشی سیر نیاید اخلاق معطرش بخور مجالس فضایل و محاسن عادات جمیلش
طراز لباس شمایل همواره همت عالی بر تربیت علما مصروف داشته و اوقات شریف را
تمکنت
بر ترفیه صلحا موقوف گردانیده و قریب پانزده سال باشد تا تخصیص مناهج امور من بنده بسرا
اهتمام خاص مفوض میگردد و مقاصد و مرام این دولت همین التفات بزرگوارش
باتمام میرسد جزاه الله خیرا با وجود عنفوان شباب از پرهیزکاری نشئه سالکان
مناهج حقیقت نماید و در سن جوانی که مظنه مستلذات است باختیار ریاضت گزیند
لاجرم همین خصایل محمود هر روز عنایت و عاطفت حضرت سلطنت پناه در باره او
متضاعف گشت و لوازم اشفاق در تربیت ترقی مشغل است و سنه اثنی و خمسین و سبعمایه نیابت وزارت [?] شد

صفت خواجه ... حصافت و سعادت ...

... نیکو ... است ...

نجابت فرعش ...

وازکمال

و از کمال کفایت و کاردانی تقریر و تحریر آنرا بوجهی نقش میکرد و از وفور جلادت جلایل
و دقایق آنرا مرعی میداشت چون بدانستند که لباس استعدادش از اقامت این مهم
زیاد است و مطلع انوار شهامتش از امثال این امور متجاوز و بی شبهه از مخایل انتظام
مملکت آن بود که اشغال خطیر را با آرای صایب منوط گردانند و جلایل مناصب را
بارباب کفایت مخصوص دارند چه بدیهیست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری
در خمس و خمسین و سبعمایه منصب نیابت سلطنت که با وزارت شریک العنان
و رضیع اللبان است بجانب بزرگوارش تفویض افتاد و این مرتبه نیز بهر دو وقف
دلالت دولت ترقی میکرد و با بشارت همت عزیزان پای بدرجه عالی بر
نهاد و نادر سال دیگر حکومت دار الملک کرمان که مستقر سلاطین فرمان است
علاوه آن مناصب شد مرسوم مقرری شصت هزار دینار اطلاق فرمودند دشمنان را
نایره حسد اشتعال یافت و اعادی را پای تمالک بر قرار نماند بانواع تقبیحات همه
واقع متابع عنایات حضرت خلافت پناه را متغیر گردانیدند و موارد عاطفت
بی نهایتش مکدر کردند. بیت: هر چاره که بد کرد بد اندیش و لکن دولت که خدا داد که تحویل کند
بعون تایید الهی بندگی حضرت خلافت پناه دواعی رافت را با اطفای این نایره
گماشت و لوحظ اهتمام همایون را بدفع این حادثه مثال فرمود زبان برنان استعطاف

حضرت سلطنت پناه را لطایف بنده پروری تقدیم میفرمود و استمالت آن
جانب نازک را دقایق حق گذاری اقامت میکرد و جهت استظهار رای صاحبی یوما فیوما
تشریفات انفاذ میفرمود و بانواع دلجوئی و اعزاز و اکرام پروانه مطاع بصدور
میپیوست از جمله بخط شریف که از نفاذ تلو قضاست در اثنای بعضی از مشرفات
این بیت را درج فرموده بود بیت اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست خبر ندارم
از ایشان که در جهان هستند و هذه نفحة من نفحات رافته و نسمة من نسایم لطفه و عاطفته
و بدین وتیره مدارج جاه رفیعش هر روز بمعماری ملکات عصامی بلند پایه می گشت
و مراقی قدر ارجمندش بهر وقت بمساعی اخلاق حمیده منعلی می شد هر مرتبه از مراتب
که مطامح همم ابنای روزگار آن را غایتی تصور میکرد و چون بانتقام رسید نظر همت
بلند جناب بران نخفته بدایتی تصور کرد و هر منزلی از منازل اقدار که نهایت
افکار ازان تجاوز نمیکرد چون بپای همت رفیع منظار عوارب آن نمود سهل دانسته
ابتدا حالی انگاشت قواعد مکیدت دشمنان از سیل راغب انعام و فیض عام دل
دریانوال منهدم میگردانید و ریاض مقاصد و مطالب دوستان از سحاب کف بحر نوال
شاداب میداشت مرغ دلهای ارباب قلوب را بدانه احسان بی امتنان بدام تسخیر
می آورد و رقاب احرار و ابرار را بطوق اخلاق و صفات پسندیده مطوق میساخت

نفس

شعر نفس عصام سودت عصاما ✿ و علمته الکر و الاقداما ✿ و جعلته ملکا هماما ✿ تا بیامن عنایات
الهی در شهور سنه سبع و سبعمایه مسند وزارت علی الاطلاق بمکان مکانت آن کریم اخلاق
اختصاص پذیرفت و ملابس این منصب رفیع بی منازعی و مخاصمی بقامت جاهش راست آمد
و تقلد این کار بزرگ را بنوعی تصدی نمود که مفاخر نظام الملک را و صاحب عباد را در طی
نسیان آورد و کفایت این مهم خطیر را او فور استیلای متین و فیض کرم جسیم
توجهی نمود که حکایت بوزرجمهر و خواجه حسن را برقم نسخ مرقوم گردانید شعر اتته الوزارة منقادة
الیه تجرر اذیالها ✿ فلم تک تصلح الا له ✿ و لم یک یصلح الا لها ✿ هر جا بنائی از محاسن افعال که
منهدم بود بمعماری سعی جمیل مشید و هر کجا قاعده از مکارم اخلاق منهدم یافت بیمن ملکات پسندیده
موطد گردانید تا محمل اعتبار ملک پروری بقوت مظاهرت انصاف فرمود بار اقویا
از پشت ضعفا بر گرفت تا اعناق مصالح دین و دولت را بمعاضدت بازوی عدالت
تکفل نمود سر پنجه قوت ظالمان از دست پیچ مظلومان کوتاه گردانید تا شمع اقبالش بر فروخت
هر که چون پروانه در معرض آمد سوخت و تا طایر دولتش بال گشاد هر که بمعارضه برخاست
چون بیفتاد و طره مشکین جانش زینت عارض ملک را چهره گشائی کرد سری که از طاعتش بپیچید
چون سر زلف بریده شد و تا آفتاب جاهش از مطلع کامرانی بر آمد که ستاره مثال در مقابل آمد
چون سپند در آتش حرمان بسوخت ملقی مصالح ملک و محمل اعبای سلطنت از اهل فتح و قلب شرح
نگها

بوجهی کرد که هیچ مآثر اولین و قدوه مفاخر آخرین شد و افاضت بحر نوال بر سایل و زوار بحدی

انجامید که حکایت انعام عام و صدیت بحر و کان بی رونق ماند از جمله روزی یکی از

اکابر ملک بحکومت شوشتر مخصوص بود از محل فرماندهی بدار الملک آمد تا بشرف بساط

بوس پادشاه جهانگشای و غیر شغل و غیره خورشید مستعد گردد بعد ازانکه او را بنظر التفات

نوازش گرانمایه و کمر مرصع و اسب و جامه خاص مشرف گردانیده انعام فرموده بود در مقام نوازش

و ملاطفت در آورد و اوفر خواست تا در مقابل آنهمه احسان و مکرمت رعایت شرط خدمتی کرده باشد

تا قبه زعفران بمبلغ پنجاه هزار دینار که حق التقریر وزیر او ران مملکت مقرر بود و مرسوم

گردانیده بمطالعه خواجه کامکار رسانید خواجه بعد از تأمل بسیار اندک تبسمی نمود و برانی

بمبلغ پنجاه هزار دینار بر نوشته آن تا قبه را در طی آن بدست آن بزرگ داد بیت شکفت مانده ام

ابحق ز ابر بروحمن • که لاف جود زند و ز نوالش حیا نبود • بعد ازانکه مدتی قضیه وزارت

چنانچه شرط و سزا باشد بوجهی امضا نموده بجریان امور جمهور را بر سنن استقامت

روان مقرر داشت پادشاه جهانگشای چون وفور صرامت و استعداد شهامت او را

از استحقاق منصب وزارت بازیادت مقرون مهید امارت لشکر و محاصره و فتح بلاد و علاوه

آن فرمود خواجه رایت ملک آرایش با تیغ جهانگشای مقرون گردانید و کلک کفایت

انگیزش با شمشیر خون ریز اتصال داد و دران مقوله نیز نوعی شروع کرد که بالا ز حد شجاعت

بمرتبه تهور ترقی نمود صواب دانست و از او خال سروح و نهیب بدل دشمنان بمقامی رسید

که بعطف عنانی مملکتی تسخیر میکرد و بجز دنجامی پای قرار معارضان از جای میبرد و از مشاهدات

این فقیر را اگر چه در مدح حضرت سلطنت پناه انشاد یافته یک بیت مناسب مقامست

بیت ز خوف و رشک شود خون و آب لعل و گهر • دران زمان که کنی امتحان تیغ و قلم •

اما عاقبت الامر رونق سنت وزارت بین الاخوان آن کریم اخلاق شربتی غیر مهنی

چشانیدند شعر وکان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدما ذکر آمدن شیخ

ابو اسحق بقصد تسخیر یزد و خایب و خاسر مراجعت نمودن در سنه احدی و خمسین و سبعمایه شیخ ابو اسحق

قاعده نزاع با حضرت خلافت پناه مستحکم گردانیده و در استعداد ماده مخالفت و جدال

بذل مجهود تقدیم نمود جمعی که در لباس نفاق زده بودند بروی افتاد و ظاهر حال بواسطه

ورستن معاودت مصالحه مرعی بود بعنا دانجامید با لشکری که فضا رسید از کثرت افواج آن ستوه آمده

و تلال و وهاد از امتداد و فود آن تنگ گشته بمحاصره یزد آمد شعر بجیش جاش بالفرسان

حتی طنت البر بحرا من سلاح • چون شاه عرصه ولایت رستم میدان شجاعت شاه شرف الدین

مظفر تغمده الله بغفرانه بتوجه ایشان مستیقن گشت بدفع آن نازله دل شیر و نهیب پلنگ

پیش آورد و از همت دریا شکوه خونخواری از نهنگ بیاموخت چون اژدهای آشفته کوه را

کام می پنداشت و چون شمشیر زهرآلود محابا از گیاه میدانست شعر ولکن اخو الحزم الذی

جاش
بمعنی دل ازان

لیس بازلا یه الخطب الا وهو المقصد بسیر اول تدبیر صواب آن کرد که شاه اعظم جوان بخت
نصرة الدین شاه یحیی خلد ملکه را با جماعت متعلقان حفظهم الله تعالی در حصن حصین میبد بحفظه برد
طلبه تا ضعفای رعیت بر بستگی اهل و عیال جازم شوند و سایر عجزه دل بر جانب نفوس
و اموال نهند دوست و دشمن از آن حرکتهای مردانه حسابها بر گرفتند دوستان از فراغ
جهد مستطاع جازم شدند و دشمنان فتور تهور و مردانگی او را یقین معلوم گردانیدند
چه در خیال قاعده دیگر ملوک آن بوده که جهة مراعات جانب حرم حرم و فرزندان را
قلعها مستحکم گردانیده و نفایس نفوس را بمواضع حصین نقل کنند اما چون دل مبارک او که
درین ساعت و سایر زمان مهبط نور رحمت و اشفاق بود اولاد و عیال رعایا را چون
فرزندان خویش میدید نخواست تا متعلقان خود را بنوع حمایتی که دیگران نزدیک آن
نتوانند بود مخصوص گرداند و اتباع و اشیاع خود را بچنین غفلت گونه که غیری از آن محروم
باشد امتیاز دهد فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق اوایل رمضان بظاهر عباد آباد یزد نزول
کرد دلیران لشکرش جماعتی که هنگام جنگ چنگ در کمربند کوه زدندی و گاه مصاف
شیر از طعمه مورچه شمشیر ساختندی بر طرف دروازه سعادت که جوار دولتخانه
نصرت علی است حمله کردند خرد و نزدیک گفت بهار زبان شعر سبل ظلالو لم یبدد دانه
لتنظمت اولاه بالبطحی ز شاه از فرط حمیت و بلند همتی خطاب ملکانه تحدی او

حمله آتش

تیز یحیی با نفس تند خوی پیش آورد و گفت اگر دشمن را اقبال اقتدار آورده مرا بازوی کامکار
کافی است و اگر او را نخوت پادشاهی است ما را نصرت آلهی است که بخواهیم خرابی ز کمند کس
در حال تیغ مردانگی از نیام بر آورد و سپر استمناع بر روی کشید چون برق آهنگ پیش
گرفت و چون ناوک بصفدری و قلب شکنی اقدام نمود در صدمه نخست ایلیکی که از
امرا فسون و شمشمان شیر دل موسوم بود با جماعتی از شجاعات و کماه بقتل آمدند و بسیار از
چون تشنگان که از شرب خون نکوار رانند با دلی مجروح باز گردانید اعادی چون پای و لب تحن
دندان طمع را شکسته دیدند و باندیشه نخست خاطر مراد را خته فته تند بنا بر مطلوب بر
محاصره و استمداد لشکر اطراف نهادند هر روز از جوانب متعاقب میرسیدند و از
هر طرف مددی می آمدند شاه در روزها بامدادان لشکر ببرد و اکناف سور و باره را
بنجه مشکاران معتمد بار بست از استلذاذ بخور و خواب مهاجرت نمود و از استراحت
بسکون و قرار انحراف جست چنانچه هر شب یکنوبت سوار گرد فصیل میگشت و
یکنوبت پیاده گرد باره که نزدیک سه فرسنگ باشد بر می آمد شعر ما ان یمس الارض
الا جانب منه و حرف الساق طی المحمل ؛ اکابر دین و دولت چون آن سعی و جهد بها
مشاهده کردند بدل و جان برفع آن حادثه مشغول شدند و بدم و قدم برفع این معضله
قیام نمودند چنانچه سلطان مشایخ زمان مقتدای اولیا جهان تاج الدین حاجی محمود

طالب مثوای که بحقیقت کوکب شب افروز ولایت و فروزنده شمع انجمن هدایت بود بنفس نفیس
تنها بار تجشم فرموده در برجی که از طرف دروازه که ببرج اولیا شهرت دارد و حق
اهله و محله بعبادت و امداد همت همایون مواظبت میفرمود و هر چند اقداح کوشش و سعی
بهم می پیمودند مفید نیامد و چندانچه کاس اجتهاد مناوله نمودند بوی مرادی نمی
شمیدند و روزگاری در نزدیک بماهی صرف کردند از شهر کمین گشاده آتش در ان زدند
و مدتی بساختن منجنیق و عراده بسر بردند بهیچ نوع راهی نمی گشود و از جمله تیرهای رعد
بشهر می انداختند که بعد از مراجعت دشمنان یکی بگریبان آورده بودند شتری میکشید و سنگ
فلاخن از روی و آهن ریخته ناگاه در خانها چون بلای آسمانی بسر فرو می آمد و چون جاذبه
زنان مردم را لی خور و خواب نکرد و چون کار از دستیاری تیر و کمان و معاونت سیف و
سنان بدر رفت بمعراج حیله خواستند تا بر ذروه مراد تسلق جویند و بذریعه مکر و خداع
بساحت مقصود نزول کنند از انجا که مخیم ایشان بود نقبی بریدن گرفت که در زمان
شهر بیرون می آیند مدتی بان صرف شد چون نزدیک شهر رسید شاه را
بدان اطلاع حاصل شد فرمود تا محاذی آن هم بدان منوال می بریدند و به پیش واز
سر رفت تا نقبیان بهم رسیدند و از شهر چند مرد جلد بر سر ایشان تاختند تمام آلات
وادوات گذاشته بهزیمت رفتند جمعی از سپاهان که با ایشان برسم معاونت آمده

بودند

بودند یک دو کس بدام فنا گرفتار شدند و بعضی بجان امان خواستند چون شیخ ابو اسحق
دانست که مقدمات اقتراح از حصول فتح الباب عقیم خواهد آمد و ترتیب مبادی
از ایصال بمقاصد قاصر است حدود عزیمت مراجعت را تحیه نمود رجع القهقری
آمد با امید لیکن نومید رفت اما چون ایشان مراجعت نمودند و بحکم سد بن عن الطریق
ابر فتنها متواتر تمامت راهها بسته شد و از تواتر امطار جاده ها از سایر اقطار نیز خراب
شده بود سرما که از هول آن نفس از آتشکده دل دمی بیرون نمی یارست آمد
راه بر وارد و شارد فرو بست و فرط برودت که نامیه را کافور داده بود و در غرب خانه
نشانده تجار را بالتزام خانها تکلیف کرد شعر ذم التتار ولیس ثمک عدة والصبر فی
السرات غیر مطیق از هیچ جانب غله و حوایج نمی آوردند و تمامت ولایت
بدست دشمنان خراب گشته بدان سبب قحط و غلای روی نمود که بی شبهه و شائبه مبالغه
آدمی خورد و برادر از برادر لباس حیوة استعاره نمود سپهر برین از بام تا شام بقرص
قناعت نکرد و آن نیز برداری می پوشید تا از طمع گرسنگان مصون ماند و از تنور خورشید
گرده ای می آورد و آن نیز از چشم مردم چشم زخم محاق می یافت و کوکب در جیب نو سیم
پیر گوشه جانی بنانی میدادند و هیچ کس التفات نمیکرد و هر شریفی را بر غنی سفره خست بسته
و کس نمی خرید سایر انام زبان بفحوای شعر ولم نر لیا کالا دوقها ذاذا واسعف ان تعادی اللطف

والجوع بین اشتار الحنا لعب اذا سیطا فنوی و سعها بکف برکشاد و بسیاری از رعیتها
که جز قبض انعام عادت نداشت بر تکلف طعام گشوده شد و بسیار جانی که جز اورا
وخیر نگفته بر باد دنان بسته ماند شکر دهنان که از نبات شغل نخستندی به نبات
زمین قانع گشتند و بادام چشمان که مغز تنعم خوردندی با تخوان راضی شدند شعر
واضرم بالجوع احشائهم * بنار تزید علی کل نار * چندان مردم از فرط مجاهده هلاک شدند
که دست قدرت از تکفین و تجهیز عاجز ماند و از کثرت مردگان زمان حفر قبور مساعدت
نمیکرد و اموات را جز لباس جوع کفن نمیرسید و بر متوفی جز ناله رنجور و گریه مهجور نوحه نمیرفت
لاجرم وبال آن قضیه بحال شیخ ابو اسحق چنان رسید که عبرت آخرین است و وخامت
عاقبت آن ظلم سرانجام او را بجایی رسانید که اعتبار ناظران خواهد بود بیت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * ذکر فرستادن شیخ
ابو اسحق بر سر کرمان بر مصداق اعلی الملک ما بنی علی الاصل * والطعن عند
محجمن کالقبل * فنوی مذهب کامکاری آنست که با دشمنان سازکاری نمی باید کرد
و در هنگام امور اعادی شیوه غفلت و تمادی نباید سپرد و چون مخالف از جاده صواب
انحراف جوید بنجام نوک سهام بازبان حسام باید داد و عتاب بتقریر صفاح یا به بیان
رماح باید کرد و چون دشمن از حد وسط تجاوز کرد میانجی از شمشیران باید طلبید و قطع و

فصل

فصل از بلارک گیتی ستان چشم باید داشت چون نواجد عقوق پیدا شود گزگران را
به اندان شکنی باید داشت و چون شواهد محسود محسوس گردد بیان قاطع تیغ را بدفع آن
باید گماشت زبان تراکم امداد ظلم جز از بریق حسام استضائت جستن مفید نباید و چون
نایره اعتساف بالا گیرد جز آب خنجر گیتی ستان بود و نشاید و نشیند در سایه شمشیر است هر گراه
بآن کار بود و در وقت مذلت و هوان باید بود و ز فرق ابرار و بظلال رماح نهاده که هر زمان
توسل جوید تنگ روزی باید نیست آنرا که تیغ در نیام است کار با نظام نیست و آنرا که
صمصام نه فتحی چون آنستان فتح برد دوام نه شعر السیف اصدق انبا من الکتب * فی حده
الحد بین الجد واللعب * بیض الصفایح لا سود الصحایف فی * متونهن جلا الشک والریب *
ولی شهم بر ذروه اقتدار بمدارج اخطار توان رسید و جاده اوج کمال بر کوب اهوال توان سپرد
هر گرا آفتاب دولت در دشمن باید در معرکه تاریک باید کرد و آنکس که چمن مراد
شاداب خواهد ابرها ورد گاه باران خون باید بارید کسی که بردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر تواند بود * لا یکشف الغما الا ابن حره * یری غمرات الموت ثم یزورها *
و نمود ارسابق آنکه چون بهکار از امر لشکر آذربیجان از ملک اشرف روی حاجت
بپیچید و بسبب خوفی که از و داشت انهزام یافته بجانب امیر شیخ ملحق شد شیخ ابو اسحق چون
او را مردی شکوهمند دید و بهادر قبای امارت و منوای لشکر بر بالای او برید

حنیف
به راه رفتن
الطاف ٥

وحبالهٔ کفالهٔ امور وتقدم جمهور بگردن او انداخت بتصور آنکه بقوت بازوی او ابواب
آمال توان گشاد وبوسیلهٔ جلادت او به پیشگاه مراد نزول توان کرد بنابر این چون از
یزد مراجعت کردند در شیراز تهیهٔ اسباب جدال وترتیب مقدمات جدال مشغول شده
لشکری آراست که از برق تیغ وبرگستوان دیدهٔ آفتاب خیرگی یافت واز غبار سم کوب
شان آیینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت وچون موسم تابستان که هنگام ادراک ارتفاعات
نزدیک بیگلکار را با برادرزاده کیقباد با تمام امرا نامدار وسروران رفیع مقدار متوجه
دار الملک کرمان گردانید در وقتیکه آفتاب میل آتش‌نشین در دیدهٔ مهر جا کشید
از بیم سورت خورشید سر از آب بر نمی آورد وزره در پشت ماهی چون حلقهٔ زره در کوه
مستاف وآب در چشم نهنگ چون نقره در گداز بجوش آمد شعر وَنارٌ تَقَعُ مِنَ الرَّمضاءِ
مِنْ نِکَمٍ تَکادُ تُنْضِجُ دُونَ التَّنشّنِ اسبابهٗ بنواحی کرمان رسیدند ع یکتفی الصید فی عرینه الاسد
از شراب غرور چنان سرمست که زمین از آسمان نمیدانستند واز نشوهٔ جاه چنان بیخبر
که فرود از فراز نمی شناختند وبحکم کل ذات ذیل بخیال بظاهر نسیج وکمخواب در بغبه پوشید
وبر سینه پوشش‌ها مطلا از راه فتنه نمیدانستند که آهو اگر شاهد ورعنا بود در بیشهٔ شیر وطن نباید
کرد وطاوس اگرچه صاحب جمال وزیبن نماید با شاهین جره بازی برواز نتواند کرد چنانچه
ملهم صواب نداسعد شعر اِیّاکَ وَالذی اِنْ تَوسَّعتْ مَوارِدُهٗ ضاقت علیک المصادرُ

این

این اقدام راه بگوجه احترام دارد واین جسارت مفضی بخسارت خواهد بود همچنان از خبط خود
باز نمی ایستادند وهرچند هاتف صلاح بهدایت راه نجاح اشارت میکرد از شوط عمیا انحراف
نمی جستند چه عجب فی جالِ لجن حرّ ای سهام تقدیر اراوت جه اگر دو سینهٔ صاحب تدبیر
سپر شود وچون تیغ احکام سماوی از نیام برآید سروران گردن نهند کما انشدت فی بعض مقطعاتی
شعر وَلا تُبْقِیهٖ وبَاقی علی الفتی وَاِنْ کانَ تَنْوا قِلال [illegible] حضرت خلافت پناه چون از اقدام
شعور یافت با عساکر منصور گروهی که از صدمهٔ قهر شان دم صبح در سینهٔ شام شکستی
واز تیغ شب شان خنجر آفتاب در نیام ظلام نهان شدی شعر اذا انتجدوا [illegible]
لاتیه حرب لم لاتی مکانٌ عزیمت فرمود بطرف فسنجان که سر راه ایشان بود نهضت کرد
وچون مراح همایون آن حضرت خلافت پناه که تا هنگام قیامت بر جادهٔ استقامت باد در دوران
ایام اندک انحرافی داشت آفتاب سپهر پادشاهی تاب حرارت یافته بود ونیر سپهر
مردانگی سخونت یافته هرچند از آثار جسم عالیه آن عارضه بصحت مبدل گشته بود
چند روز توقف فرموده بود تا زمان نقاهت منقضی گردد وایام ضعف بقوت مبدل
عوض یابد بیت هر باد عارضه که بگرد تنش گذر کند با نافه شفا ونسیم نجات باد
حضرت خلافت پناه در سودان وفسنجان تا نجمع لشکر اطراف مثال فرمودند وداعی
فرمان مطاع را باطراف مملکت روان گردانید از جمله امراء لشکر او غانی وجرمایی

احضار فرموده در ظل عاطفت پادشاهانه جای داد و اسیر و مأمور و کوچک و بزرگ را فراخور
حال تشریفات و انعامات ارزانی داشته فرمود که چون دریای معرکه گردست که از نهنگ
کرام موج زند دایره قتال آسیاییست که از خون عزیزان گردد شرط آنست که آئینه خواطر را از غبار
تغیرات پاک کنند و سواد ضمایر را از کدورات دعاوی صافی گردانند تا از تأثیر اجتماع نتایج نجاح
ظاهر گردد و بحکم اتفاق هم صبح سعادت دمیدن گیرد **نظم** گران مایگان سپه را نخواند
گرامی کسان هر یکی را نشاند * شدند انجمن کاردانان دهر * ز فرهنگ شه برگرفتند بهر * خلاصهٔ فرهنگ
آن بود که در جنگ خاوران از بندگان حضرت قریب هفتصد مرد بقتل آمده بودند و در یزد
و کرمان و سایر اطراف بحکم قصاص از دو جانبیان و جرمانیان کما بیش آنمقدار به تیغ انتقام
گذشته از طرفین داعیه کینه جوئی را از خاطر بیرون باید کرد و از جانبین طلب و نزاع را فراموش
باید کرد تمام لشکر زبان ضراعت برگشادند و روی ابتهال بر زمین مالیده گفتند اگر
بوادی عفو **بیت** سری که از تو به تیغ بریده باد چو زلف * دلی که از تو نباشد سیاه باد چو خال
بر جمله عهدنامه های شیخون بسجل قضاة بعهده و ربوبیت و چون همت همایون بر نهضت
بجانب دشمن جازم شد مثال مطاع بر طلب اقبال موکب حضرت سلطنت پناه ابن نصر
الاله نافذ یعنی دیده امید بی حضور آن قرة العیون روشنایی ندارد و پشت استظهار عساکر
همه ز بازوی کامکاری مستظهر نه **بیت** نبرد آزمای جهاندیده گفت * که پیروز کی

رسید گفت که در لشکر خروج شاهی بود بعز تو بکیت نیابت حضرت سلطنت پناه بنا
امیر بری که مفتاح ظفرست مثل عجلت بر آتش عزیمت نهاد و مرکب تند خوی عزم را زنگ استعجال
برکشید هر چند بعضی کوته نظران ز اختیار نجومی حکایتی میکردند و از طریق حقایق امور این مطالب
میراندند لفظ گهربار این قول را با کار عظیم ملحق نموده فرمود که **شعر** العلم فی شهب الارماح لامعة * بین الخمیسین
لا فی السبعة و من الشهب * و من بنده مضمون ضمیر منیر را بدلایل و براهین اثبات میکردم و مقصد را
شریف را بقرآن و حدیث تطبیق نمودم بعرض فحوی **شعر** دع النجوم لطرقی یعیش به * و بالعزائم فانهض ایها الملک
ان النبی و اصحاب النبی نهوا * عن النجوم و قد ابصرت ما ملکوا * جرات نمودم رای همایون بموجب مدلول
این قول تفال فرموده در حال رایت موکب نهضت افراخته با سپاهی لشکر کش آن فتح و نصرت
و گروهی مقدمه ایشان عز و دولت همه چون شیر نر بود و دو نشان خونخوار و چون تیر راست
روان جانب گذار روز سیوم شرف ملاقات حضرت خلافت پناه رسیدند همانروز از جانب
یزد شاه اعظم سعید شرف الدین شاه مظفر تغمده الله بغفرانه بموکب همایون ملحق گشت روزگار
فذلک اقبال از آن مجتمع جلال مشاهده کرد و سپهر صورت مجموعه عالم از آن اجتماع سعادت
شعر هم فتیة عند الهدی و نزلت * اذا ما خص قوم فی الضلالة ارتخوا * فانهم بالارض
و الخوف ترتمی * و ایدیهم بالمال و الدم تنضح * ثقال اذا اصطف الشماطن خوفهم
خفاف اذا الداعی المثوب یصرخ * بمکی همت کرد و دون جناب بر قمع ارباب طغیان

وجنگی میان خود طرح هم میان دشمنان مقصود ماند **ذکر شکست خوردن لشکر شیخ ابو اسحق**
وبا وجود قوت و شوکت بنا رکار بر قوت و تایید کردگار نهادند و با لشکری گران استمداد از فیض یزدان
نمودند از جانب ما ز واد و از جانب فتنه و فساد اولیاء دولت بسیج ورود و اعدا نیای شر
میکردند تا بدین صوب ملاقات مثالی شوق برسید و در الصوب […] و از او ارمغانی عوق
بصبوح می پیوست هم بر خط برق رایات نصرت آیات بجانب مرحله که مدینه ابر شهر وارد
روان شد تا سر راه دشمنان گرفته بر سر شناع مرد ارد و بیکبار از سمت مستقیم انحراف جست و برا
بدار الملک کرمان نهاد تا مبادا آنکه در میدان خالی گوی در خم چوگان بگشت کبر دو و در
بر و به بازی مرا غند چون آن عزیمت معلوم رای جهان آرای شد با برق همعنان
جنس کبری آمد آن شب با مرحله ملکوه رکفت فرمود بامداد که زاغ شب تاریک چهره
از صدمه جره باز مهر پریدن گرفت از امداد نور مرکب و […] هزیمت یافت **بیت** دماغ […]
از تف آفتاب زیر سام سوداد آمد خواب چهاردهم جمادی الاولی سنه ثلث
وخمسین وسبعمایه بر همان عزیمت نهضت فرمودند اول روز بود که نوکر شیخ علی که برادر
شغلای ارمن فرسته بود خبر آورد که با عصاة مسافت نزدیک شد و ملاقات طایفه
طغاة متعذر گشت حضرت خلافت پناه چون قطب پای دار در قلب مقام ساخت و […]
بفرزند کامکار سپرد و مقام […] انگشت مراقی فریقین بهم رسیدند و کتایب فتن منبدانی

شدند در حال غبار معرکه بر روی آینه گردون نشست و آینه سپهر گردون از خاک تا ور […] گه
یافت **نظم** رسیدند لشکر بجای مصاف * دو بکار بستند چون کوه قاف * ز بسیاری لشکر از هر دو
جای * فرو بست کوشنده را دست و پای * ز تاب […] بر هوا بست میغ * جهان سوخت از آتش برق تیغ *
بیکبار منصور انگاه […] حضرت سلطنت پناه که […] آن با وقا دخیر شده و با دشمن […]
جو قسمت […] رسم جنگ آوری کما ینبغی تمرین نموده باشد و مدت عمر ابد پیوند […]
صبی بای از خستین […] شباب نهاده دقایق امور محاربه کما ینبغی معلوم نکرده هیهات **شعر**
والنجم تستصغر الابصار صورته * والذنب للطرف لا للنجم في الصغر * تا برین دلیران لشکر را
در فنون خویش آورد و صفر کرد […] بود که بعد از آنکه صفها راست کرده بند و عرض لشکر چنانچه
رسم است بجای آورده […] مجموعی […] حضرت سلطنت پناه حمله کردند **نظم** بلشکر گفته
که یکبارگی * بگرایید بر جنگ او بارگی * بهم بر زدند […] بیکبارگی […] زدند حضرت
سلطنت پناه چون این حال را مشاهده فرمود از اشتعال آتش شجاعت که جبلت […] بسیار کس
که بران مفطورست بهر آن […] و از التهاب […] که ذات همایونش بدان
مجبولست باستصحاب […] التفات نفرموده تنها بر بانه شد […] در دست از […] رسید
و در روز […] جهیدی از آمد شد فته […] آفتاب […] که بر راه دیدی کوه گرفتی
بسوی دشمنان […] آورد دولت پایدار دست در رکابش زده تا چندان توقف فرماید که […]

برسند و بخت کامکارش عنان مبارک گرفته با جمعی سپاه مخصوص بهیچ حال لحظه توقف ننموده آمد شعر

فکر فی وجه الوغا مختاله * فمر ککر علی الرجال بکوکب * دشمنان از غرور تنگ و قوت حملهای آتش آهنگ

آوردند حضرت سلطنت پناه بمعاضدت بازوی کامکار و معاونت تأیید کردگار صدمات

کوه گذار برایشان می نمود و از قلب که حضرت خلافت پناه تکبیر گفته آیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة

کثیرة باذن الله والله مع الصابرین تعالی وقت را بکر فرموده در حال از تیرباران کمان سیلاب خون

روان شد و از برق تیغ و رعد کوس ابر حادثه بار اثاره یافت بکر خنجر در میان جوشن چون

کوکب در میان آب می تافت و تیر تیز پر چون مرغ با جگر حلقهای زره می پرید تیغ گندنا رنگ سر چون

گندنا می درود و نیزه حسام گوهر جان از ایشان کهربا می ربود و دران دریای خون شیر نیلوفر دامن

در کشید و سبزه سپهر چون سبزه آب در میان موج خون ناپدید شد شعر فانتقم حتی تکافأ جمعهم

والخیل فی سبل الدماء تعوم * لما التقی الصفان واختلف القنا * والخیل فی نقع العجاج ازوم * فی

ساهم الوجوه عوابس * وبین موج الرماح کلوم * بجنبش درآمد دو لشکر چو کوه * از آن جنبش آمد زمین ستوه *

ز پولاد پوشان لشکرشکن * ز ترکیب زرین بر جوشن * زمین و ستان گشته روی خاک * ز کوبال

کوه گشته مغاک * و حضرت سلطنت پناه بهمه ابران گروه بود و از بس دو پاره شد دلیران صف شکن

حلقه زدند و از چپ و راست مشاهیر ابطال گرد درآمدند و سر پنجه شیر شکارش سرهای خصم خونریز

مجروح گردانیدند و سپاه خصم آن آتش را دفعی پیش آمدند تا در اثنای کر و فر یکی بر پیشانی بادپای خویش

که بجهت حدت النفس می رسید جای زد نا از غایت اضطراب سر و دست می افشاند و از

فرط دهشت قرار و آرام نمی گرفت سلطان کامکار از آن عنبر گشت پیاده گشت و خسرو گروهان جرار

از بان جهان نورد خطا کرد قطعه جهان پناها که ذات کامل تو * که هیچ رنج مباد ش

چرا ز اسپ افتاد * از آنکه عمر عزیزی و مرکبت باد است * فلک نخواست که عمری چنین رود بر باد *

لاغر و ضعاف ماند و هر بار اهل خطر بود و مساوات روزگار بار ارباب اقتدار وفی السماء نجوم

غیر ذی عدد ولیس یکسف الا الشمس والقمر و همچنان سپهر حشمت و وقار پیاده کارزار می کرد و سروبان

مردانگی پای ثبات در زمین معرکه فرو برده بحکم شعر هنادیم وصالون فی الروع خطوهم

بکل رقیق الشفرتین یمان * چون خورشید دست به تیغ برد تا شب حادثه را روز آمد و چو بسمانک

با نیزه چالاک ایستاد و تا تابش صبح اقبال دمیدن گرفت بمضمون شعر وان نصرت

اسباقنا کان وصلحنا * خطانا الی القوم الذین نضارب * از برق حمله صف کوه پیکر دشمنان

می شکافت و از صاعقه نیزه و شمشیر قاعده عمر عدو منهدم میگردانید تا از خنده تیغش چهره

ظفر فضاحک و منشرح گشت و از تبسم سنانش مبتسم دولت خندان گشت و از میمنه

همایون رستم میدان ظفر شرف الدین و نیابت شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را

بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و ز خاک انبار آب تیغ جهانگشا مجلا

فنا می سپرد تا منتهی سبق کلمه نصرت که اولیا را درین ایام خرهست نیم پروری بر رایات

نصرت آیات وفی بدو جهای سعادت موکب همایون حضرت را در ظل جناح انعام آورد و از
حضاد یدامرای لشکر دشمن امیر محمد شه ملی راه بک و یحیی کوچک و حسام الدین جاندار
و یحیی کور و چند امیر دیگر بقید اسار مبتلا گشتند بیکبار رونق قبادینی مردی و نیم با هزار رگ
و هم از جنگ گاه بیرون رفتند و تمام لشکر چون جراد منتشر با دیه و جبال و مخارم
و تلال گریختند شعر و لیس بملک لا مار و لا کلاء من المخطوط و لا خلا و لا شجر از فرط
رعب سایه خویشتن را لشکری جرار می پنداشتند و از تخیل سموم شمشیر آخته بر سر خون
می اندیشیدند خفیف ریاح چون خفق رماح دل ایشان را در خفقان آوردی و سایح طیر جو
شاهین اجل جان ایشان را صید کردی در مصابت گروهی و گاهی بمنزله کوهی صید یدند
از هر طرف بوی موت بمشام میرسید و هر جانب رنگ موت احمر احساس میکردند از صد یکی
جان بیش از اندوختند و از بسیاری اندکی بسلامت ماندند آنانکه چون مرکار گرد کشور کشایی
سبک شدند چون کره نقطه شهر بند شدند و آنانکه ببلندی ذروه جاه مطلب میدند چون جاه
لاغر و منجور رایات نهال باغ خوبی پژمرده گردانید و ما بکمال عاطفت الهی خیال
به فیض آورد شعر بریدالجاحدون لیطفئوه و یابی الله الا ما تشاء حضرت خلافت پناه
بر حسب سنت مطهر با دار مار فتح مشغول گشت و شکر نعمت الهی را بجای آورد
بیت همانجا که بدخواه را کنده بود تیز دیک صحرا گی زنده بود بشکرانه دولت تن درست برانسخ

شکر آوری گرد جست و به ادای سنت استخبار حال حضرت سلطنت پناه فرمود که همگی همت
مبارک را متوجه استعلام شان همایونش گردانید گفتند از پی دشمنان نهضتی فرموده و جهت استیصال
ایشان عطفه عنانی ارزانی داشته بعد از مدتی مراجعت فرموده با یه بزرگوار متصل شد زمان
از آن اتصال فال اقبال زد و گردون از آن اقتران نشان نجت همایون یافت پدر نامدار
چون فرزند کامکار را دید از کیفیت حال از مکاره سوال فرمود و از چگونگی عثرت جواد
استفسار کرد شعر فلقد رانی للرماح دریئة من عن یمینی مرة و امامی حتی خضبت بما
تحدر من دمی اطراف سرجی و اعنان لجامی از لفظ گهربار بجواب سا در شد چون عساکر
منصور بهزیمت دشمن مستیقن گشتند دست باختیار غنایم بر گشادند چندان مال از نکر و کلاه
خیمه و خرگاه و اسبان بادپای و استران هامون پیمای و شتران کوه پیکر و جوارح جانشکر و
اوانی نقره و زر و خزاین نقد و جوهر و صندوقهای نفایس قماش و غرایب طرایف در تصرف
بندگان حضرت آمد محاسب وهم را عقود ضبط از خیال ابقاء و در قسم اندیشه از رقم احتیاط
فراموش شد با این همه رای بلند جناب مضمون شعر و نهب نفوس اهل النهب اولی
لذی الشجاع من نهب القماش الا سفر مود در حسب از خار شوبات که ناصر دین قویم را
مفروست کوته نظرانی که بنهب غنایم فرحان گشته بودند نیز میکرد و چون چنین فتحی
نامدار از خزانه موهبت آفریدگار جل جلاله میسر شد و چنین نصرتی ارجمند از فیض موهبت خداوند

جل و علا ست و ادر روزگار براین جزم شد که برین قضیه مزیدی متصور نباشد و بر مدارج رفعت

زیاده ازین ترقی ممکن نیست اما دولت پایدار بهر ارزبان میگفت که از گلستان اقبال هنوز بوی

نشنیده و از آفتاب سعادت هنوز ذره بظهور نرسیده **بیت** هر فتح کاسمان نهدش منتهای کار

چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگریست اللهم صل علی سید المرسلین محمد و آله و عترته الطاهرین

ذکر ولی عهدی محمود شاه و شجاع و قبض شیراز مضمون ان الله تعالی یحب معالی الامور و یبغض سفسافها

مشعر است بر آنکه مطامح همم عوالی باید بمدارج معالی منحصر باشد و مقاصد نهمت

بر مطالب منیف مقصور بود و نوازع نفوس قدسی جز بسوی نهایات امور مایل نگردد و دواعی

آرای سپهر جز بجانب غایات امانی معطوف نشود و شبهه نباشد که چون بی رنج گنج

میسر نمیشود و بی زحمتی نعمتی پیش نیاید به پیشگاه سعادت کسی فرود تواند آمدن که

در مشاق جادهٔ طلب صبر کند و جمال کعبهٔ مراد کسی را تجلی کند که رنج بادیهٔ تعب تحمل کرده

بمقدار سعی درجات مجد رفیع توان یافت و بر حسب اجتهاد بپایهٔ جاه منیع توان رسید

شعر بقدر الکد تکتسب المعالی ٭ و من طلب العلی سهر اللیالی ٭ وانموذج این سیاق آنکه

چون حضرت خلافت پناه را این فتح بزرگ میسر شد و یکبارگی زبان امرا نامدار و لشکر جرار

بعون الله آیتی شکسته شد بمهزم گشت همت عالی این فتح را که مردم بغایتی می پنداشتند ابتدا

مبانی ثمره این دولت که کوته نظران نتیجه میدانستند مقدمه گردانید و چون بهر وقت

بسامع همایون میرسید که امیر شیخ ابو اسحق که والی شیراز است بساط فسق و فجور را

بپای اباحت می سپرد و ابواب بدع و اهوا بدست بی باکی مفتوح داشته و چنانچه کرات

مسطور گشت مرار عهود و مواثیق را منقوض کرده و قواعد عقود را بعوض بی وفائی

از پای درآورده عنان همت همایون را بصوب استیصال انعطاف فرموده و رای اندیشه

بلند جناب بحوالی آن مرادستان داده هر چند بعضی مردمان از ظاهر شوکت دشمن حسابی

برمیگرفتند و از حدت و اسب و تجمل و ثروت او اندیشه میکردند از نامی که بر روی سکه میدیدند

بیشت افتادند قوی اقتدار تصور میکردند و از زری که بر ظاهر حال احساس میکردند بوی مکنت می

شنیدند هرگز ایا سخن گذارش بود بهر نوع که نوشت اقتناص عزیمت همایون میکوشیدند و آنکس که

مجال نفثة المصدوری یافت بهر کس توسل می جست ای اعلی بجواب آن فرمود که **نظم**

گر او تاج خواهد مرا تیغ هست ٭ چو تیغم بود تاج آرم بدست ٭ مرا نصرت ایزدی حاصل است ٭

که دایم قوی لشکرم یکدلست ٭ امیدم چنان است به نیروی بخت ٭ که بستانم از دشمنان تاج و

تخت ٭ بر حسب فرموده فاذا عزمت فتوکل علی الله چون حدود همایون نهضت به برد وقت

دست اعتصام بعروة الوثقی توکل مستحکم گردانیده مدت یک ماه تمام انعام بر طایفه

خدام متواتر کرده و باران احسان بر تشنگان سایه متعاقب داشت نهال هر امید که بر ساحت

ضمیر سر برزد بامداد فیض نجاح شاداب گردانید و شاخ هر مراد که در باغ خاطر برآمد بر

شمشیر

افضال سر سبز و شت **شعر** وتصغر فی عینیه بلادی اذا انثت * بینی بادراک الذی کنت
طالبا * در کنج بگشاد بر کنج خواه * توانگر شد از کنج و گوهر سپاه * با گروهی که از تربت لاله
ازخون کار زار جستندی و نشوه جام مدام از سیرابی حسام خون آشام دانسته چون بیت
نظاول خنجر گوهر حیات دشمنان دراز کردندی و چون تیرهای غرض خرخانه فنا اعادی
نمی نهادند مانند کمند دست آز و حبایل کردن عدو میکردند و چون خنده مراد بر روی
اضداد میدادند چون رفش پولاد بیکرشان جز آتش جنگ تاب نیافتی و چون بر گاه
قدم صبرشان بهوای خطوب از جای نرفتی بگاه ثبات چون کوه خ آوردن و هنگام حمله چون
باد صرصر زمان سکون چون قطب پایدار و زمان کر و فر چون سپهر بی قرار **شعر** قوم اذا لحق العوار
فالهم * غیر الحنایط والزردی مصرب * یمشون تحت ظل السیوف الی الردی * مشی العطاش الی
برود المشرب * نیزکهم علی الاسنة فی الوغی * کالصبح فاض علی نجوم الغیهب * بمین نصرت
قرین استظهار رایات نصرت آیات حضرت سلطنت پناه خلد عهد جلال سلطنة
ساخت و سپاه ظفر شعار السلطان الاعظم قطب الدنیا والدین شاه محمود خلدت سلطنته
سر دو یا نیمداد جنود معنوی قیام نموده هر کرا از ارباب قلوب که درین باب استمدادی
پیش آمد کلی خاطر عزیزش متوجه استنجاح آن مقصود گشته می گفت **بیت** خدنگ درین کار یاری
دهاد * زحشم بدان رستگاری دهاد * و بمعاونت امداد روحانی از در هر صومعه که قدم نهادی

ازانوار همت همایونش ساخت آن مراد منور گشته بحکم **شعر** وسرت فیه علی اسم الله مصطحبا *
للعزم لا عدة الانس مصطحبا * بگوش هوش شنیده دوازدهم شهر ذی قعده سنه ثلث
وخمس سبعمایه دست صدود عزیمت همایون را استحکام داد و رشتیق توفیق اسباب نهضت مبارک
مبرم کردند کار زار قعده بربند و بر امور مشغول شد و ده پیرا عوان ابر دی تهیه مصالح
جمهور قیام نموده **نظم** یکی روز گر گوش روزگار * بدست آمدش طالع کامکار * نقال
همایون ترتیب یافت * نمرود گر جای جمشید یافت * بنا بر ترتیب مصالح لشکر او خانی
وجرهای وبعوث امور مشغول بصوب گرمسیر روان گشت و چون بهار کی بخطه بم نزول
فرمود کلید ابواب سعادت دنیوی و اخروی و مفتاح مغلقات ابواب ملکی و ملی اعزاز
آثار ربه آستانه حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها و ازکاها ومن التحیات
اسناها زده موی بود که از نسیم آن طره سنبل در گلستان بهشت مشک افشانی میکند
واز نسیم عطر آمیزش روایح خلد غالیه سائی میشد و از رشحه از طیب نفحاتش بغیر دو
اعلی رسید خاک آن مشک عنبر بوی شد و بوی از الطیبه روح بخشش بدان نسیم گذشت
عم واند وه از انجاهای برکران نهاد **بیت** باخود که آیم تا تماشای تو دم زنیم
در معرض لعمرک و لولاک و الضحی * وحصول این قضیه را تاریخی هست از معجزات ظاهر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم الکلما ذکره الذاکرون و کلما سهی عنه الغافلون و اصل این قضیه آنکه

این تحفه نفیس که مطلوب کروبیان ملائک و مرغوب بخت نشینان سبع آرائک است
بخاندان طهارت شعار و سیادت پناه مرتضی اعظم سید شمس الدین علی بیک که صحت
ظاهر و توفر اسباب باهره البتان از مضمون رسین بجد تواتر و مرتبه یقین رسیده کاین کار
بزرگ یافته بودند و بارها حضرت خلافت این گوهر گرانمایه را بهر چه در حیز مقدرت و امکان باشد
طلب فرموده بود در مقابل آن چندان مال که در حوصله اندیشه نیاید بذل فرموده همت
جناب مرتضی اعظم مشکور بدان سرفرونمی آورد بیت اگر بهر دو جهانش بها کنم موئی
هنوز در دو جهان شرمسار او باشم ٭ ولی شبهه حق با جناب بزرگوار او بود و فی ذلک
فلیتنافس المتنافسون مصراع ای که در هر سر موی دلی اندر بند اوست ٭ یکسر موی ترا
هر دو جهان نیم بهاست ٭ و درین التماس مدتهای مدید بر آمد و هرگز صحیفه افراح حضرت
خلافت پناه برقم اسعاف مرقوم نگشت تا زمان نهضت همایون که بعزیمت تسخیر
فارس حرکت فرموده شبی که هزار روز وصل در دامن داشت و شب قدر از آن
عنان در عنان مصراع روز سعید آن نه شب داج بود ٭ شب بد اما شب معراج بود ٭ مرتضی
سعید حضرت رسالت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات را که من رآنی فی المنام فقد رآنی
فان الشیطان لا یتمثل بی بخواب دید که بلفظ گهربار وحی آثار مسفر مود که موی محمد علیه
الصلوة والسلام بمحمد مظفر ده روز دیگر صدف گوهر سعادات اعنی حقه آثار مبارک را

تحفه

تحفه حضرت خلافت پناه که همواره بازوی اقتدارش بامداد همت مصطفوی مؤید باد
آورده و شب مبارک استلام تحفه مقدس مستسعد شد و شفاه همایون بتقبیل آن
علق نفیس مشرف گشت و دیده امید بدیدن آن خورشید مطلع کرامات روشنایی
یافته گفت بشرک قد ظفر الراعی بما اراد بیت صد بار شسته ایم بخون دو دیده لب
تا عزم خاکبوس در بار تو کرده ایم بعد از آن چند نخبه با نجاح نفایس اموال را بمرتضی سعید
عرض کردند گوشه چشم التفات بهیچ نینداخت و در معرض از رغایب خرج این
هیچ قبول نکرد بیت غلام همت آنم که خاکپای ترا ٭ بهر چه در دو جهانست می‌دهند نفروشد
و در نواحی رقیان اندیشه که در خاطر مبارک جهت تفویض ولایت عهد سلطنت بهمان
فرزند رشید اعنی حضرت خلد جلال سلطنه از مدتی باز مخمر بود با مضا رسانید بمحبی که
ضاد بد خواص و عام بود و لفظ گهربار بتقریر برگشاد که هر چند حق سبحانه و تعالی ارکان اعیانت
و عاطفت لباس نجابت بر قامت اولاد ما چالاک بریده و از طرف مرحمت نامتناهی
شایسته کی منصب پادشاهی همه را ارزانی فرموده اما چون شاه شجاع بحکم ان الله اصطفیه
علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم زیادتی موهبت از خزانه فضل ایزدی مخصوص است
و مرتبت عطایا از حضرت وهب بی منت انوار فر ایزدی از جبین او نه بر وجهی لامعست
که آفتاب را دعوی مساوات رسد و اسرار فرح پادشاهی در اسارير همایونش چنان

مندرج که بار روشنان سپهر دم از مبارات بر زند و بی شبهه منظور نظر رحمت الهی
باقدام اکرام تلقی باید کرد و مخصوص صاحب فضل ربانی را بتخصیص تعظیم ممتاز باید داشت
بعد از آنکه حضرت سلطنت پناه بصنوف تلطف و اعزاز اختصاص فرموده بود
بانواع مکرمت و فتوت و مهربانی امتیاز داده بمنصب ولی عهدی و قائم مقامی
بجانب شریفش تفویض فرموده مقالید ابواب تقدم و مراقی ذروه منتهای رایش جهان
آرای سپهر در حسب التماس بارقه رشاد استنجاح نیل مراد و بر موجب لمعان مدارک اقبال بوده
گفت بیت بدست تو باید عنان را سپرد همت پای مرد بیت هم دست برد زمانه چون صحبت
مودت و وضع الشیء فی موضعه بحقیقت مشاهده کرد بر دوام دولت ابد پیوند استدلال جست
و سپهر چون معنی اعط القوس باریها بی شبهه معاینه دید استمرار سلطنت نامدار جازم شد
خرد چون دلایل ملکات ملکی بر مطالب ملکی تطبیق کرده یافت بر رسوخ قواعد بهجت
حمل نمود و عقل چون مخایل اخلاق کریم را با ادراک منقبت جسیم مستنسق دید بشموخ مبانی
رفعت واثق گشت و چون حاکم شیراز امیر شیخ ابو اسحق از نهضت همایون خبر یافت قاعده
شکوه و طاقت را متزلزل دید و معاقد قرار و ثبات را منهدم یافت انکشاف
راز خطب جلیل را اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت را جمع کرد تا باجالت قداح
مشاورت بر طریق صلاح اهتدا یابد مقدم ایشان مقتدای مسند دید زمان شعر پادشاه علما

نمرد

اعتراف
آب پوست گرفتن
و نقاره
سه الحجی

خسرو دانشمندان عضد الحق و الدین عبد الرحمن افیض علیه سجال الغفران آنکه بحر بی کران
فضایلش مورد اعتراف انام و دریای بی پایان جهانش مقصد و وفادهٔ خاص و عام بود
علیهم اسرار الله بانات و فعن له خطرات تفصیح الناس والکسا تابنده خورشید ضمیرش شمع انجمن
دانشوری و آئینه رای منیرش جام جهان نمای هنر گستری از مواهب فضل الهی با غایت بحر عالم
جاه منصبش با ذروه کیوان مباراة میکرد و با کمال دانشوری مراقی قدرش با سپهر برین محاذی
میخود مصراع از بی فایده در حلقه درست بر جبین چون جواب نویسی خوشست که حاضر باشد
روزگار بر خلاف طبیعت خویش که بناکامی فضلا شغوف باشد گوی مکنت در
خم چوگان اقتدار او آورده بود و ایام بر عکس شیمه معهود امانی این جهان را در نظر او
جلوه داده و ابر سحائب احسان بی امتنان بر وضیع و شریف می بارید و موائد
انعام رایش صغیر و کبیر می نهاد هر جا تاب خورده از مضار جور گردون بارگاه علم پناهش
التجا برد سایه لطف بیدریغ بازگسترد و هر جا که خسته از نوک تیر حوادث بحضرت آسمان
رفعتش پناه میبرد مرهم افضال ارزانی فرمود هر کجا در ربع مسکون دانشمندی است
خوشه چین خرمن تعلیم و دریزه چین کف کریم اوست و در هر گوشه از اقالیم هنرمندی است
اقتباس انوار رشد از مشکوه ذهن وقادش کرده و اقتناص شوارد مرام بمبادی فیض العامش
نموده شعر وان اتاه خلیل یوم مسغبة یقول لا غالب مالی ولا حرم مدتی بر حسب تکلیف ردا

قاضی القضاتی ممالک ایران زمین بر دوش همت او انداخته‌اند و لباس تقدم ارباب

عمایم بر سایر بلاد بر قامت مفاخر او درست کرده، این بضعیست که گردون گرد چرخ

داند که مشتری نه تنها زدهٔ طیلسان، از آثار خامهٔ سحر نگار فضایل شعارش شرح مختصر الاصول

ابن الحاجب است در اصول فقه و مواقف و جواهر و عیون در اصول کلام و

فواید غیاثی در معانی جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا و از آثار سعادت که این ضعیف را میسر شد

آنکه دو سه سال شرف ملازمت درین کان فضل بخشش دریافتم و از بحر بیکرانش علوم

بعد از استعداد خویش اغتراف نموده اقسام مفتاح العلوم و بعضی از شرح مفصل ابن الحاجب

از جلایل فیضش استفاده کردم و شطری وافی از کشاف و شرح اصول و مواقف

و جواهر بانفراد جمعی از مشاهیر علما استماع کردم حق سبحانه و تعالی مساعی جمیلش که در تنقیح مناط

علوم نمود بامداد رحمت و غفران مقابل گرداناد و جهادات که در تهذیب حقایق

بادار رسانیده بنور مغفرت و جهان مجازاة کناد شعر اماتت من زرع البقا و ذکره

فی الصالحات تعد فی الاحیا کم ؛ و فرشت فصارت سنة تمتها نفس الصعدا

فی الجمله چون جناب مولوی تشریف فرمود درین باب مسامحه میکردند و در دفع این معضله

مشاوره آغاز نهاده مولانا حجاب تکلیف از پیش برگرفت و رسم مزاح گویی

بیکسو نهاد و گفت تا چند از راه غرور آفتاب گل اندودن و از طریق خیال ماهتاب گز پیمودن

خزینه

بغریب نیدها که از زبان کوس سخن گوی نهند را اشارت مبنی گرفتن و از تقریر مجال اندیشیدن

که از چشم نرگس حدیث خار آمدن و از جدال زرین گرفتن ازری الفتیان نکبراً تصاعدا

فعانه من یطیق له عنادا با شخصی که از ملکات ملکی گوی سبقت از ملوک جهان ربوده

و از مکارم اخلاق پای تقدم بر معارج کامکاری نهاده و این زمان بمظاهرت او

سران کامکار چون شاه منصور شاه مظفر و رستم میدان ظفر شاه شجاع که بی

تکلف تا آفتاب بی سایه سفر است سایهٔ چتر سلطنت بر سر جهان آفتابی نیفتاده

و تا آسمان از گرد مرکز خاک جدا است چون اوج قدرش آسمانی پا بدار نیامده سحاب

اخلاقش در روی چمن اوراق گل و نسرین گسترده و شمامهٔ نکهت خلقش چون

نسیم بهار به هر دیار رسیده و شاه محمود درخشنده مهر فرزانگی و درنده شیر بیشهٔ مردانگی در میدان

مبارزت که بشتی سکامکار خانه اند این گلستان خسروی دوام دولت [illegible] عقل

نپرسد و از نصرت جز معنی اقبال در نظر [illegible] نمی آید شعر ولا عیب فیهم غیر ان

سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب، با چنین صاحب دولتی جز خضوع و انقیاد

مفید نیاید و با چنین بهروزی جز ضراعت و ابتهال نافع نیفتد و مضمون گفتهٔ نظامی

که هم نظام فواید حکمت و عقد جواهر حکمت است بادار رسانیده نظم جهان داری آمد به احسن [illegible]

در دوستی ار بروی ببندند، هر جا که آمد ولایت گرفت، جهان را به زیر جهان گرفت

بدینگونه کارهای بود خصوصاً خطا آزمائی بود سپاه و تیر و تقبل نکجت که افکنده معطل

هست سخت حاکم شیراز بعد از تامل فراوان تدبیر صواب آن دانست که مولانا عضد

بحضرت خلافت روانه گرداند و از ارباب حاجتی مصالحه قاعده کامرانی استوار گرداند

و از تشییت مقدمات مسالمه و معاهده شوکت و کامکاری استحکام دهد جناب فضایل مآب

بر وفق فرمان و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عنان همت برای صوب

این مهم معطوف گردانید و خلاصه همت برای مصروف مطلوب کرد و چون بسرحد جان

رسید مقارن مقدم شریف موکب همایون شاه صفدر شرف ملازمت شاه مظفر ادراک

وصل شد و باتفاق متوجه حضرت خلافت پناه گشتند و بعضی از ادعیه و هشت بیوت کوکب

همایون رسیدند مورد مبارک جناب شریعت مآب با نواع تعظیم و جلال متلقی گشت

و مقدم عزیزش بصنوف ترحیب و اکرام مقارن افتاد و مبلغ پنجاه هزار درهم

جهت خاصه و ده هزار دینار جهت ملازمان صادق فرمود و حضرت سلطنت پناه از

مشکوة فضایل مولوی اقتباس انوار فرمودن آغاز نهاد و در هر مقام که فی الحقیقه

جام جهان نمای مناسبت بقبول صورت سئوال داده شرح منفصل آن الحجاب

که نهایت اقدام طالبان در سلوک جاده آن منزل شود و غایت افکار خردمندان

در تقاضا عیف حل مشکلات آن کلال پذیرد افتتاح فرمود و لا غرو خرد بکنه او

همچو طفل در سجده هنر بحضرت او همچو بچه در کتاب و بعد از آنکه از متاعب سفر

اندک استحکام بحصول پیوست و از مشارق راه یکبارگی برآسود مقدمات صلح را

تمهید فرمود و قواعد مصافات را آغاز نهاد و بعضی شیخ ابو اسحق در مقام اصلاح استبداد

و شناسایی و دستی و صفای استقرار امانی خویش ساخته اوامر مطاع را بسمع قبول

اصغا خواهد کرد و مرسوم فرمان شریف بعین الرضا مشاهده خواهد نمود و اگر مراسم

پادشاهی عنان عزیمت را از صوب استیصال باز گرداند مستدعی انضارت چمن مرادات

و مستوجب ازدیاد اعتقاد گردد و حضرت خلافت بمنظر اعتبار آورد که چون

استقصا فی عهود از و محسوس گشته بنا امن برقواعد اقوال او مستحکم نمی تواند بود و سبب

استظلال بسایه دولتش او را بوفا نمی تواند رسید شعر و ثمک منه عبر ما مؤلمه ان یغفل الفتی

اذا قاله من بعد بنیام ما برگذارش حسام و رسالت بر سفارت سهام مقصود را

انجاح امانی جز از تیغ بیانی نخواهد بسم کرد و استمالت اهل جراز سعقات نهال

شعر کم السیف فینا مستنطقٌ فرضی اذا ما افصح السیف اضنا جناب مولوی چون حدود

مقصود را از تطبیق مراد ثانی و همت حال از مشارع مشاهد آمال یافت جاره جز مراجعت

چون موکب همایون از راه برگشت و طارم روان شد او نیز از راه نیز بر عزیمت شبانکاره

در اثنای راه ضمیر منیر مولوی خاطری وارد شد که بحکم من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع بابا

ولیکن لیکن که بواسطهٔ تکرار چهرهٔ مقصود جلوه کند و بسبب مبالغه و ابرام شجرهٔ جهاد ثمرهٔ
مراد دهد رقعه بحضرت خلافت پناه رفع کرد مضمونش این بیت که بیت طمع مدار که از
دامنت مدارم دست ¤ اگر به تیغ بلالی که بر سرم فشانی ¤ و از راه عطوفت خاقانی فرمود
بصورتش
تا نیابت پایهٔ سریر جهانبان بپایه رسید و بیخان عروس مطلوبی که در ملابس نصیحت
جلوه آورد و معنی مراد را در طرق مختلف بیان فرمود هیچ نوع فایده بدان مترتب
نیافت و جز استنکاف از قبول وسیله از برای شرف احساس نکرد و در جواب هر گونه
موعظه مضمون قول ابوتمام می شنید که شعر نحن اناس لا توسط بیننا ¤ لنا الصدر دون
العالمین او القبر ¤ تهون علینا فی المعالی نفوسنا ¤ و من خطب الحسناء لم یغلها المهر ¤ چون
اقتراح بالحاح می انجامید و کوشش بسرحد رنجش می رسید حضرت خلافت پناه
بمفحوای آیت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة
و هم صاغرون باور رسانیده ابواب افتراق تمشیت شده و گردانید
رجعت
بعد از آن چون اسباب یاس متاخذ شد جناب مولوی به پشت بکاره توجه
مهمانداری
فرمود و چون رایات نصرت آیات از مطالع آن دیار بر آمد با قامت مراسم
جهد مستطاع مبذول داشته خانه خود را که همواره مقصد علماء جهان و مورد صناوید
زمان بوده مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید با وجود آنکه از تواتر احداث جهان منتظم نبود

در رعایت

در رعایت لوازم خدمت شبل محمود تقدیم رسانید و با آنکه از غارات حادثات
خلافت پناه
روزگارش بر قرار نمانده در محافظت شرایط تعظیم هیچ دقیقه مهمل نگذاشت حضرت
بعد از آنکه سه روز آنجا توقف فرموده بود در ضمان فتح و نصرت و کنف اقبال و
سعادت توجه دار الملک شیراز فرمود بیت قضا موافق رای و قدر متابع عزم ¤ ستاره
زیر رکاب و سپهر زیر نگین ¤ چون رایات میمون در اوایل صفر سنه اربع و خمسین و سبعمایه
نواحی فارس را منور گردانید امیر شیخ ابو اسحق بکمند دعوت هر کجا تصور لشکری میکرد
بخود منکشید و باسباب خوف و رجا هر جا جبالی بود دی وحشت جمع کرده با گروهی
که روی زمین از کثرت ایشان چون دل عاشقان تنگ شد و صحن هامون
از وفور عدد ایشان بستوه آمد بیت ز عکس تیغ و برق سنان ¤ سر از زره بر ... فت
دست از غبان تا مرحله خان حاجر که پنج فرسنگی شهر باشد پیش آمدند و دیگر
چون طرهٔ شکن علمهای شاه و زینت چهرهٔ ماه گشت و غبار موکب همایون
که توتیای دیدهٔ اقبالست سرمهٔ چشم آفتاب شد و برق سنان گیتی ستان بر مصداق
یکاد البرق یخطف ابصارهم نور دیدهٔ دشمنان ربودن گرفت و کروه گاه
چون شب سیاه کرد و آن بد روزان و آمد چاره خرفراز نشستند و تدبیر صواب
توان مقصود در بسته دید آنکه بکوه و جنگ کرد به بست بیداوند و بی آنکه شب زی

برکشیدندی سپر منیت خستند داعیه من بجا برآسه فقد ریح عنان عزیمت ایشانرا
بصوب هزیمت معطوف گردانید و لشکر ع گریز هنگام هر و زیست ◦ طریق انقلاب
با ایشان نمود اما از فرط دهشت بین الیسار یمین دانستند و از غلوای خوف و خشیت
امام از وراء نمی شناختند فظلوا فلا یستطیعون سبلا و حضرت سلطنت پناه در عقب
ایشان چون باد صرصر روان شده جیب آفاق بر بهرو می بست و بر ابن وجود
بران قبا میگردانید راه خلاص بر بعضی نفس مصدود و طریق مناص بر روح
چون طبیعت مستور میکشاد مرغ جان بعضی را چون ذره بی سر و پای هوای
عدم پرواز میگرداد و اگر بر جمعی چون حوالی قفص بر مرغ رسیده میگرفت تا بدان
هنگام که سپاهی لشکر ظلام رایج شد و غبار موکب ظلام در فضای هوا بجید
بمخیم ظفر شاه نزول فرمود روز دیگر چون شاه سپهر لاجوردی روی تسخیر قلعه
سپهر نهاد و بمحاصره حصن پیروزه مثال تیغ جهانگیر برکشید رایات همایون
حوالی و حومه شهر را مرکز اقبال پناه گردانید موکب نصرت شعار ظاهر شیراز را
مضرب خیام تبین فرمود ب فیروزه زده با هی و بر زده ماه ◦ بن تیره و قبه بارگاه
و بعد از چند روز که عساکر منصور در تضییق و اخراج حصار اهتمام نمودند و ملازمان
حضرت ابواب مداخل و مرافق با ایشان فرو بسته در شهر جمعیتی ساختند و حرم

حکمی

ممکن بود از سوار و پیاده بحکم واجب علیهم بحکم ... در علکش جمع کردند و از اراذل و
اوباش چند انچه عدد حصر ان گنجید و ضبط آن عاجز بود بهم آورده در مقام زد و بمدافعت
بمکاوحت بایستادند از بام تا شام بایره جدال مشتغل بودند و از صباح تا رواح باران فتنه
می بارید شعر وحرب تضج القوم من نطباتها ◦ صحیح الکمال الحلقة الذابلات ◦ خنجر آبدار عمر
دشمنان را هر لحظه سری بخاک می انداخت و تیغ آتش بار دود از خانمان بر می آورد
بلارک جهانگیر درع را چون غنچه پاره میکرد و دامن سپید روزی عدو را چون گل در عرق
میکرد و ناودان دم که شفق از خون گشته چون بر زود عشاق دامن در خون ناب کشیده
دار از فواره دها ماننده چشم مهجوران خون بار بودند چند نوبت ایشانرا تا اندرون دروازه
شهر هزیمت میبردند و باز جمعی دیگر از کوشش آسوده بمقاومت بیرون می آمدند
تا وقتیکه در باغ رو دو کارزار بسبب کثیر و دار و دود راهی شد و آفتاب از نظاره
کارزار ملول گشته بحجره مغرب شتافت زمانی بروشنائی مشاعل همچنان آتش جنگ
فروزان نشست و گرد نا ورد گاه نور چهره ماه را می پوشید تا دشمنان روی بهزیمت
آوردند بیت چو از لشکر شب ای حلقه عنبرین ◦ سیمین رخیست بر طاس نیلوفرین ◦ شد
لشکر از بیم ره سود گل ◦ بسته تخت بابو دلی ◦ ذکر فتح قلعه سیرجند و مراجعت بکرمان
و وفات شاه مظفر الدین ... و در اثنای این ایام مجد الدین

از شهر بیرون آمده غبار موکب همیون را نور دیدهٔ اقبال گردانید و بسلوک جادهٔ
مطاوعت پای در خطهٔ کامرانی نهاد حضرت خلافت پناه بر وفق سجیهٔ دریا نوال
باران احسان بر ساحت آمال او بارید و بر حسب مکارم اخلاق عنان عاطفت و اشفاق
بصوب حال او معطوف فرموده بعد از آنکه او را بتشریفات پادشاهانه مخصوص
گردانیده و بعواطف خسروانه امتیاز داده حکومت ولایت خضرک و کوتوالی قلعه
سرهند بدو تفویض فرمود و قلعه سرهند بنا بر غرایب تاسیس عبرت های
وهم دور اندیش و از ندرت و استغراب مبانی حیرت فزای عقل دوربین آمده
در میانه دریای بر آورده و جزیره در گردابی بصنعت ترتیب داده بر سبت چون
زمین در میان آب قرار گرفته با کشتی و جهان لشکر اندوخته محمد الدین حج بن ... آن حصار
بدست اختیار گرفت و پای استقلال بر ساحت حصن حصین سر در بر جیب طبیعت
لباس صحایف غفلت بر رقم کفران مرقوم گردانید و امداد مرحمت انسیانی
نمرود و فرعون وار خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی
در دماغ گرفت و بر منوال وطد الاساس علی شفا جرف هار قاعدهٔ اندیشهٔ
محال نهاده را عصیان پیش نهاد ضمیر ساخت که دام عصیان چراغی بر گذرگاه
باد صرصر برافروخت و کیسه بر امانی باطل دوخت در زیر آب و بنیاد بنیاد نهاد

و دیگر رود سیل اندیشه خانه بنا کرد و آغاز کرد عجب که آب بسبب حمایت آن بدبخت هوا
سبب هلاک شد و نهال از فیض زلال سرسبز و شاداب شد عکس آن شود درخت عمر او
بواسطهٔ آب از پای در آمد خرد دوراندیش بهزار زبان بگفت بیت ای که بر یخ بنا نهی زنهار
تکیه بر آب کرده بشد از آن بدو رفتگان حکایت الیق دلوک فی الدلا شنیده بر بوی آب
در چاه افتاد و از مضمون من برد لیل علی دراجه غافل بتجارت رود خانه مشغول شده
بعد از آن بهزار زبان بگفت شعر فاصبحت من لیلی الغداة کقابض علی الماء لا یدری
بما هو قابض چون رای اعلی بمضمون این کیفیت وقوف یافت نوایر صولت آتش تاب
بر تحلیل آن بسته بمثال داود عنان نهضت همایون بصوب انتزاع این معقله
معطوف گردانیدند بیت چو زین شنیده یافت شاه آگهی فرود آمد از تخت شاهنشهی
نشست او بر بارهٔ ره نورد برآراست لشکر بر سم نبرد و بعد از آنکه موکب همیون
بحوالی آن حصن سپهر مثال نزول کرد و جانب سرهند که محل وحشت عقول و اوهام
و منزلهٔ اقدام افهام است برای عالم آرای حضرت سلطنت پناه مفوض شد
که آن سندرال پیش بر آوازه جنود نبرد کلید هر بند بسته بدست اقتدار آنحضرت سپرده
گشودن قلعهٔ سرهند را بمدد از تیغ جهانگشای خواهست و سپهر حیات انست که گره
از کار بسته هر رای مشکل گشایش باز نماید و گر گشادن آن بسته را از خنجر گیتی ستان

استقامت نمود ع کلید در بند نبه توشی ❁ حل هر عقده که روزگار از آن بسته آمده
بسر انگشت تدبیر آنحضرت آسان کرده آمده و کشف هر معضله که ایام از آن دو تا نهاده
باشارت رای منیرش سهل آمده ❁ بیت ❁ همان چاره دید آن خردمند شاه ❁ که بر داد و آن جنگ.
از آن بندگاه ❁ بفرمود تا لشکر نامدار ❁ در آیند پیرامن آن حصار ❁ بنازوی قوت خود نش نگسسته
حضرت سلطنت پناه چون شیر که بسر پنجه قوت خویش سپاه شکنی کند در هر موضع که
خوف زیادت بود بنفس مبارک خویش اقتحام نمود و در هر جانبی که پای اندیشه متزلزل بود
قدم مردانگی چون کوه ثابت ساخت و تیغ آبدارش در آن قلعه کشائی نقش بر آب
زد که چون نقش سنگ آثار آن باقی خواهد ماند و آتش خنجر گیتی ستانش از میان آب
آتش جنگی برافروخت که دود از دودمان دشمن بر آورد و از حمله بر کمری باریک که
برق از آن جایگه باندیشه میگذشت فی نسیم افغان و خیزان بر آن مضیق که از گرد
سنگها بر سر شجاع الله میگردند که یکی از آن را از طریق امتحان بکشید هم بلغده من بود
بدین طریق شب هنگام گاهی بتیغ و سنان و گاهی بتیر و کمان نایره جدال را
بالا داده و کوشش و قتال را مستحکم گردانید نظم چو متراس بر آمد ببحواهمنک ❁ هزاران
بکین تیز کردند چنگ ❁ روز دیگر چون زورق آفتاب بروی سپهر آبگون روان
و مهر بلند رایت بادبان ساحت از ساحل مشرق بر کشید و پای بکرمت تیز دکی

تا به سنان نیز آنگهی شکستند

آن زرف رود خروشید و بحر مواج عطا با کمه بتلقی ملاقات اقدام فرمود و دبن روز از
نامه آتی کلید آمال بدست افتاد از گرفته ار توفیق ربانی عز و علا بمقالید امانی در قصر
آورده در صدمه نخست آن بند بسته مفتوح گشت و در حمله اول آن گشته ها زمین کار حاجت
اما مجد الدین با بسر برکت و اللوم اکرام من فی بر و والده درستهای شب فی امان من الغلام
بنیر از گریخته بودند و از تاب شعله تیغ جان بر کران انداخته بسری دیگر که در قلعه داشت با
تمام متعلقان و اشیاع و سایر مواشی و اتباع در بند اسار افتادند و از ایشان چندان گروه
بتیغ انتقام گذرانیدند که از خون کشته آن رود خانه حکایت بلغ السیل زباه باز میراند
و از غمام حسام چندان باران بارید که از تلاطم امواج آن وادی بسته آمد بنگر چون
در تیغ آب چون شفق بر روی سپهر آبگون صید خشید و فواره دما از قعر اکبر چون
بادبان در جام سناطا مرتبید روزگار بر دست و بازوی خسرو کامکار
جواهر آفرین نثار کرد و سپهر وفع عین الکمال را دعوات صالحات باد ارسانید گفت
بیت در حضه تیغ بی کف آب مباد ❁ در زلف زره بی مه دست تاب مباد ❁ و بعد از تسخیر قلعه شیز
رایات ظفر اثر بظاهر دار الملک مراجعت فرمود و العود احمد موکب میمون تا تمامی
اسباب محاصره را اعداد کردن استیناف فرمود و در اثنای آن حال روزگار بر وفق طبیعت غدار
اصابه عین الکمال را انیز تکی ساخت و ایام حادثه زای بر عادت خود زخم دست تا چشم زخمی

ذات همایون حضرت خلافت پناه را مرضی طاری شد و مزاج شریف را زحمتی صعب روی
گرداند سپهر از آن حادثه سرگردان شد و آفتاب از آن تب و اضطراب افتاد **شعر**
شکا نقلت الدنیا و مادت باهلها الغوایر و النجاد و ارعدت الغفار غبارا و خوفا و کدت
والمهندة الجیاد و کیف لقر قلب فی ضلوع و قد رجفت لعلته البلاد مبا من انقلاب فلک
بدعوات صالحه مواظبت نمودند و برکات همم عالیه روی بامداد آورده از در و دیوار صومعه
که مرغ طاعت پر بدبال نه از دعا و مسعار و پشت و از هر گوشه سر سجاده نور فرحی که لامع شد
بجانب بشارت این طلبه توجه نمود و میگفت **بیت** گر تیغ تو گیرم از میان بر خیزد عصمت همه را
ز مال و جان بر خیزد از بستر تب که جای بدخواه تو باد بر خیز سبک و رنه جهان بر خیزد
و بعد از چند گاه آفتاب دولت از کسوف خلاص یافت و ماه اقبال از محاق بیرون آمد
ذات همایون روی بصحت آورد و مزاج شریف از شربت خانه و ننزل من القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین شربتی نافع یافت اما تا بعد از شرف الدین [illegible] مظفر
انحراف مزاجی طاری شد که حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند و معالجات با هر از دید بر
بستوه آمدند هر روز مدارج از دیاد بالا گرفت و بمرتبه وقوف نیز رسید و هر زمان مرا
اشتداد بر سر رفت و بسوی انحطاط میل نکرد تا در جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
منادی ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را لحظ بر قدس دعوت کرد و فرمان قادر خلق

فی عبادی

فی عبادی و ادخلی جنتی عنان همت او بر صوب دار السلام معطوف گردانید لا بد که هر
پای در ساحت وجود نهاد ناچار از دروازه عدم بیرون رود و هر که لباس حیات
بر قامت خود چالاک یافت لابد باید از سر بیرون کند **بیت** گر در سپهر گرد در خاک خوابگاه
خود عاقبت باز خاک ابدا الدهر علیک غیر محیلة والقلب بالسلوان غیر جواد
زمانه چون چنین است که ادای رسم این تعزیت در حوزه اقتدار او نیست و امکانش
این مرتبه بیرون از دایره مقدور او است [illegible] بنشیند این بیت مواظبت نمودی
کو حیدر هاشمی و کو حاتم طائی تا ماتم مردمی و مردی دارند سبحان الله در اثنای
که حضرت خلافت پناه چنین فرزند کامگار را استقبال فرموده بود هرگاه که ورود
تلاوت ما بتنی لانه خلو امن یا حدیث سندی از خوف چشم زخم اضطراب
مجال سخن نیافت فار تشویش اصابت عین الکمال عظیم مشتغل شدی **بیت** چرخ میخواست
تا کند ضرری لیکنش فرصت مجال نبود آخر الامر آنچه خواست بکرد بر ظهر بقیه ز هیجان بود
حضرت خلافت پناه کوه حلم را از عواصف انبجا و نه که فی الحقیقه هادم اللذات بود
از تزلزل نگاه داشت تا شماتت دشمنان علاوه اندوه نگردد و پایه ضعف و قاعده صبر را
بر قرار مستحکم گردانیده تا مزاج شوکت محمول نگردد و هر زمان از جگر سوخته سنت استرجاع
بتقدیم رسانیده میگفت **شعر** ابدا التجلد للعدو و لو دری بتململ لقد شفی اعدائی کنت

اذخر لی فداک غبنة لو کان یرجع میت بفداء لو کان یدفع ذا الحمام بقوة لتکررت
عصبا وورائی لوائی هر زمان از گلدستهٔ مرحمت الهی مرقد مبارکش معطر و از لمعات
انوار مغفرت حجرهٔ خاکش منور باد شعر ان الذی ارضاه فعلک لا یزال یرضیک رحمة صباح
ومساء و حضرت خلافت پناه از آنکه مرقد نورانی او را بمدرسه مسجد فرستاده به تمشیت
اقدام اتمام این عمارت باز رسانید که اگر ماه روی در نقاب کشید آفتاب بقا باد
و اگر از فرزندان یکی غروب کرد دیگری برقرار باد شعر ولیس بهالک منا سید ابدا
الا اقبلنا غلاما سیدا فینا **ذکر فتح قلعه سرج و آمدن بمحاصره شیراز** بعد از رونمای بون
فرزند رشید از حضرت جلالت سلطانیه که ماه سپهر را مدار سپهرت باید کامکار دارد یا
بتسخیر قلعه سرج اشارت فرمود و این قلعه ایست در چهار فرسنگی شیراز که ابر با مرکب باد پای
بپای عزم آن نمی تواند رسید و برق با پای آتش سیر بمدارج بارهٔ آن ترقی نمیتواند نمود
نه همتش بر نشیب آن خو نشید چون توشک گزندار برو باران امیر شیخ ابو اسحق گروهی از نجبای
لشکر را آنجا فرستاده بود و ایشان بفحوای وظنوا انهم مانعتهم حصونهم رایت عصیان بر ذروهٔ
آن کوه بر افراشته و بامید حصانت قلعه جادهٔ تمرد پیش گرفته چون حضرت خلافت پناه
مبارکی پای قلعه نزول فرمود همچنان بسر خیرگی بر روی کشیده بودند و جوشن مخالفت
بر قامت جلادت راست کرده بیت در دیده بستند بر روی شاه بگردید بر تیغ و لشکر نگاه

لاجرم آتش غضب پادشاهانه شعله زد و سیل خشم از کوه حلم فرود آمد بیک حمله جوانان قلعه
سرج را بگشودند و بضربهٔ تیغ جهانگشای حصن حصین را فتح کرد و لا غرو قامت رماحش آب جویبار
جویبار ظفر است چگونه ثمرهٔ کامرانی بار نیارد و قطره از سرشک تیغش نشانه از دو رسیدن دولت
نصرت انجم روی دلسپرد دولت باشد و چون بکلید سعادت ابدی حصن قسم فتح
الباب میسر شد در حال رقاب خزاین آن را به بندگان دولت ارزانی داشت
و نفایس و دفاین آن را املا زمان بر آیات نصرت آیات احسان فرمود کما انشدت شعر
مواهبه فی السلم مبذولة المنی ورایاته فی السلم آیات نصرة و حضرت خلافت پناه چون
بمقاتله نصرت در مرادی بر روی خویش گشاده می یافت هر زمان حیلات دولت
را به نجاح روشن میدید و از روشنی صبح بسطوع خورشید جهانتاب استدلال کرد
از مخایل اقبال بحصول توسل می جست و با وجود آنکه اکثر اوقات مزاج شریف با
عارضه مرضی بود و منتهز رسانها ذات همایون بر حسب رنجوری میکند رابند یوماً
فیوماً در تضییق اسباب محاصره تاکید زیادت مینمود و در استحکام مراتب حزم حذاقت
مبالغه زیاده میکرد تا دشمنان را محقق گردید که قاعدهٔ ثباتش بهیچ حال متزلزل نخواهد شد
و پای صبر و قرارش بهبادی ارضای نخواهد رفت شعر وتجلدی للشامتین اریهم
انی لریب الدهر لا اتضعضع چون مدت شش ماه محاصره بر آمد حال بر شهریان تنگ

و ابواب ضرر بر همه نوع مسدود ماند مولانا اعظم سید عضد الحق والدین طاب مضجعه
از کلو فخر الدین که مستحفظ دروازهٔ کازرون بود بمدار حوالت حرب بیرون بود التماس
کرد که او را از ضیق شهر خلاص دهد کلو بحکم سابقهٔ انعام و تربیتی از آن جناب یافته بود
راه باز داد تا از دروازه بیرون آمد روی بمخیم سعادت پناه آورد حضرت علیه از
مقدم شریفش ابتهاج نمودند و از ورود میمونش استبشار فرمودند خردمندان از زبان
بگوش دشمنان میگفت شعر انی لیستنی لستم ببدی الا ابدا لست لها عضد و چون
ماه صیام سایه اقتراب انداخت و طلیعهٔ مبارک رمضان نزدیک شد بحران عرضی
بر صحن مزاج همایون حضرت سلطنت پناه ظاهر گشت و عارضهٔ مرضی از دیار
شیرازش نسبت نمود متنازع عنصر همی بر خلاف ملکه گشت و دیده دولت
همگنان از ادراک امید محجوب شد بیت از هم ملالت جهان میلرزید و از لفظ شکر زبان
میلرزید از غایت انعام تو بر بیرزاتی بر جان هزار جان میلرزید زمان نمیرسید که
جون امداد دشمنت بدین حیثیت متفاقم گشت انوار نجح عنقریب ساطع شود و چون فتوت
خطوب متراکم گشت اسباب تیسیر امانی روی نمود فعند التناهی یکون الفرج در اثنای
اینحال رئیس ناصر الدین عمر که کلو محلهٔ مورد ستان بود بر مدارک اقبال مستبصر گشت و با
دولت بیدار استسعاد یافته چند کس را از بطانهٔ خویش بحضرت خلافت پناه ارسال کرده شعار

فقم
بفتح الفاف

و انقیاد ظاهر گردانید و سلوک جادهٔ متابعت اعلان کرده مقرر کرد که چون از دروازه
جنگ در اندازند و اطراف شهر بمدافعت و ممانعت مشغول کردند دروازه مورد ستان را
بر روی موکب همایون باز گشاید بالخیر والسعادة والسلامة
بدین مواضعه عساکر منصوره نهضت نمودند چون بکر
دروازها نایرهٔ جدال اشتعال یافت رئیس عمر دروازه مورد ستان را باز گشاد حضرت
خلافت پناه با معدودی چند از خواص بندگان باندرون شهر راندند و متعاقب کوکب
همایون حضرت خلافت پناه ما النشان للحاق یافت امیر شیخ ابو اسحق چون بر منصوبات
وقوف یافت که آفتاب را بگل نتوان اندود و سیل قضا را به پیش خندید بر بازی
نتوان بست جمعی نزدیکان را به کوچها فرستاد تا شیران بیشه کارزار را بر روبه بازی
باز گردانند و پلنگ بربری را از خشم سر نزد و آهو هزیمت دهند چون دانستند که
دریای انتقام شخنان در آشوب آمده که کشتی اندیشه را در آن مجال عبوری خواهد بود و
امواج فتنه نه بدان حیثیت متلاطم است که بعد الالباب فکر با صواب مندفع گردد
امیر شیخ را مضمون قد بلغ السیل الزبی و جاوز الحزام الطبیین خبر کردند تا از گرداب خطوب
جان گران اندازند و از میان بلا کناری گیرد و فیر چون امداد حادثه را بحوالی خود محیط
یافت و لوازم نیات اعمال بگرد خویش حلقه دید با جمعی از عورات و اندکی از نزدیکان

از شهر بیرون رفته گفت **بیت** بر کرده‌ایم دل ز هوایی که داشتیم * بر بر نهاده‌ایم همگی کام داشتیم

حضرت خلافت پناه ارجا و انحای آن دیار را بانوار مقدم همایون منور و روشن گردانید

و ظلمات ظلم را که نواحی آن شهر تاریک کرده بود بروشنائی طلعه منیر انقشاع داد

بجای محمود شاهی نزول فرمود و زبان اقبال بانشار فتح نامها اشتغال نمود خامه

نقد بر تحریر قصاید تهنیت میوا گشت **بیت** صورت فتح و ظفر منعکس حضرت تست

نی غلط رفت تو خود صورت فتح و ظفری * امیر شیخ ابو اسحق ازان هزیمت بجانب

شولستان پیوست و حضرت خلافت پناه بساط عدل و احسان گستردن تقدیم نمود

و طی اسباب جور و طغیان پیش نهاد ساخت و هر چند ظاهر حال اعیان مملکت

مخایل دولتخواهی دشمن میستایید اکثر صنادید و معتبران را چون پهلو کارزو و کلو فخر

و غیرهم بلواحظ مرحمت و اشفاق مخصوص گردانید و با آنکه از بیشتر مردمان

بوی نفاق بمشام میرسید از مکارم اخلاق عمیم استار عفو و اغماض مبذول

مبذول گردانید چنانچه فحوای این ابیات مصدوقه حال شد **شعر** ما زال یغذ

الشعر لیلا دامسا حتی طلعت للیله اصباحا * جعلت لی الایام بعد عبوسها * وجها

کوجهک مشرقا وضاحا * فسفکت ما کان الصلاح بسفکه * وحقنت بعد دما

استصلاحها * فرفود شکر المسلمین و مدحهم * بانیک البکا عاجا و فضاحا * و شیخ

ابو اسحق از شولستان بعزم قلعه سفید روان شد و این قلعه بیست از زمان ملوک عجم باز

بحصانت و استحکام مشهور و بمناعت اطراف معروف از بلندی و فسحت سپهر برین را

مضاهی و از رفعت با بروج مشیده آسمان مساوی در و مزارع مربع که مونه ساکنان

ازان حاصل شود و نخچیرگاه رفیع که شکاری در ان آسمان زیبد آهوانش سبزه زار سپهر

از چراگاه باز شناسند و شکاری بجدی و حمل الفت و مواست گیرد و غباش

خوشه انگور با خوشه پروین غلط کند و نسرین و نسترن از ثوابت ستاره باز ندانند **بیت**

از بلندیش فرق نتوان کرد * آتش دیده بان ز نور زحل * چون در آن قلعه مستحکم شده

بود تا از بغداد استمدادی کرد و از ایشان استشفاع مظاهرتی جسته چون غرض بلکه

بهر حیله‌ای تشبث بکنند بجانب ایشان توسل جسته و چون بکرات که بهر وجه را جوید مدد از طرف

نسک نمود بود و با وجود آنکه بانو بین امیر شیخ حسن که حاکم بغداد بود در زمان حکومت

شیوه معادات می سپرد چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند از دشمنان دوستی

بهجست و چون سبی که مداو از سبب بخوری جوید از ایشان یاری خواست و اوی بگو

نخوی ولیس بحازم من تکنف النار بالحلفاء بمقابله رسیدن او تغلبه کم امیر زاده

افنوغا که سبط امیر شیخ حسن بود با لشکری بوی پیوست و بهیئت مجموعی با سپید ضعیفه

که با کلو فخر الدین و پهلو کارزو شتند متوجه شیراز شد حضرت خلافت پناه را چون معقر بود

بر رک ۴

که اسنکار این مهم از کمال شهامت همایون فرزند کامکار خلد جلال سلطنت مهر
گردد و تسخیر این باره از آب تیغ جهانگشای سهولت پذیرد زمانه بهر ازبان میگفت
لیالی خطوب یلا آفتاب رای منیرات حضرت روشن توان گردانید ولو اجم لحادثه
از خنجر گیتی ستانش قطع توان کرد بیت بجز صرصر باد بیابان ؛ کس این گرد از ابر بند زداد
بنابرین نهضت همایون حضرت سلطنت شعار بر دفع این معضله نهضت فرمود عقاب
رایاتش با همای سعادت هم پرواز و خروش کوس مکوکبش با صدای دولت هم آواز
عزم ظفر کاشش نعل ها در بیابان در آتش عجلت نهاد و همت همایونش طی منازل
بباره جهان نورد سپرد هر روز آفتاب کردار جهانی قطع میکرد و هر شب مانند
ماه عالمی را می پیمود شعر یستقصر اللیل التمام اذا لی ؛ بالخیل ناحیة العدو والابعد ؛ لاتابل
الاجفان ان کان الکری ؛ حسا الصا و منه العیون الورد ؛ دشمن چون قیل رایات
ظفر پیکر متیقن و با نعطاف اعنه زمان یارش وقوف یافت پای دستی چون
حبار برازها دو بادل و دیده چون ابر و صاعقه بر شور و فغان و بهزیمت رفتند
کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة مقصد و قتلهال امیر شیخ ابو اسحق بجانب
اصفهان عنان حرمان معطوف گردانید و لشکر منصور بخیل جنین مراجعت نمود
حضرت سلطنت پناه در این قلعه سعید را مخیم نصرت سعادت ساخت و اطراف

و جوانب آن خطه را مرکز اعلام ظفر پیکر گردانید بیت دری دید با آسمان هم نورد
بزرگی بام او در نبرد ؛ با وجود آنکه عوصف باج راه ای ازسپردن بام او کوتاه بود دو
برق انعرض حضیض آن وستانه نباید انسته بدست همت همایون حلقه تسخیر آن
تحریک داد و بدیده عزم جهانگشای نظر در استخلاص آن قلعه انداخت روزگار
بهزار زبان فغان بر آورد که بیت تو دانی که بارک مهر و میغ ؛ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چون دست صولت قلعه گشای بدین آن حصار منیع بحجه طریق مسخر توان کرد و چون
ناوک آتش های بحوالی آن نمیکند بحجه تاویل همت بر استخلاص آن گماشت جز آنکه حصن
مدید را هیبت ... و کتبال بر انشان فرو بندند و تحقیق اسباب خاق حادثه افتاب
مستحفظان مسدود گردانید بنا برین جمعی نوکران را محاصره امثال فرموده بدار الملک
نهضت فرمود مبانی شوکت دشمنان را بتند باد حمله متزلزل گردانیده و قاعده
مکنت اعادی را بصدمه قهر از جای بر آورده چون بحضرت خلافت پناه نوبت سلطنت
ممالک کرمان از حد و دکرمان تا ساحل سند همایون بحضرتش مخصوص فرمود
و پادشاهی آن دیار بزرگ و بحرا غور و نجد ابرای رزین موکول گردانید لباس فرماندهی
آن ممالک که بود و طارش از ارث و اکتساب آنحضرت بود بطراز بخیه بدایع خصایص
مطرز گردانید و منشور ایالت آن نواحی که حسبا و نسبا بحضرت عاید گشت بطغرا

تفویض تشرف کردانید زبان دولت با بدار مضمون این ابیات سوخطبت نمود **نظم**

ترا ملک جهان نهفت نیارم گفت ٭ که عقل را بود انجا مجال طنازی ٭ سپهر و مهر

بخاک تو می نوازند ٭ بسط خاک چه که نوبتان نازی ٭ و چون حضرت سلطنت پناه

از عقب دشمنان نهضت فرموده بود حضرت خلافت پناه بکرفتن علی سهل بسرابو شجاع

و کلو فخر الدین ملازم موکب همیون حضرت سلطنت پناه بکرمان روان کردید

و در زمانی که مزاج روزگار از بار بدن ابر کافور بار بسیرود کشته و هوا از تراکم مواج دم

سردی آغاز نهاده و زمانه از نازکی طبیعت پادشاه کوه کران جان را بینه می نهاد

و روزگار دل دوست خدایگان را از سر طیر نمونه ساخته بود **بیت** جبل جبین حید و با ... کرد

تاب خورشید و فوت کرما ٭ ابر آنچه بند کرد چون ٭ شاخ را کرد جاها بغنا ٭ چون

بسیاری جبار الملک کرمان نزول فرمود از ظل عقاب رایتش هجای معدلت

سایه جهان کستر د که چنگل شاهین جمدان طمع از سینه دراج برکشید و آرزوی باز از تن

گنجشک دوخته شد نهال نصفت از رشحات تربیت شاداب کشت و نتاج فتنه

بدست انصاف از بیخ برآمد **شعر** عاد الربیع الیه فی کانونه ٭ فشتاره لمن صیف

شمس مجته وظل ریح وعامة ... و رص روفه ٭ و بعد چند روز فرمان حضرت

خلافت پناه موافق تقدیر آلهی وارد کشت که کلو فخر الدین را به تیغ انتقام کذرانند

چشم

و برق شمشیر خرمن بقای او را بسوخت و علی سهل را بعد از آنکه چند گاه محافظت نموده

بودند متوجه اصفهان کردانید در راه از مرضی که داشت سپری شد زمانه بمضمون فرمود

ان شانئک هو الابتر خبر وفات او را به پدر واقعه دیده او اثر رسانید نمکی در دل مجروح

او پاشید و چنین المی بخاطر حزین رسید او رسید **شعر** اسکلته اشاعه و ترکته ٭ للموت منفردا

اصباح مساء ٭ حتی لوارتف الحدید اذابه ٭ بالوقد من انفاسه الصعداء ٭ چون نهاد وجود

این طفل در جویبار سعادات از نخ نواده جهانپناه سر بر زده بود از شکوفه میوه نرسیده

و چون از پستان خلافت شیر شفق مکیده از طفولیت بمراهقت بموع نیافت **بیت**

هر آنکسی که نه بر کسوت ولای تو زاد ٭ چو کرم پیله نخستین لباس شد کفنش ٭ الحمد لله رب

العالمین حمد الشاکرین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد و آله و اصحابه اجمعین

استغفر الله العظیم قولا و فعلا و خاطرا و ضمیرا

شعر الرای قبل شجاعة الشجعان ٭ هو اول وهی

المحل الثانی ٭ فاذا هما اجتمعا لنفس حرة ٭ بلغت من العلیاء کل مکان ٭ سلوک جاده اقدام

بر مقتضی تدبیر صواب بنیک سرانجام آید و صواب مجمه مراد بارشاد عقل مستقامت

وضوح پذیرد و تیغ شجاعت از پرتو آثار تسیم جلای اقبال یابد و بیلارک ظفر شکر ... تشحید الباب

سلیم لقا ذکر دیکر جهان از مساعدت رای پیر مطالب علیه توانند رسید و دو ... لب نبدار

بمعاضدت بازوی کامکار پایدار ماند زبان حسام ظفر قرین رای رزین امداد رایت نصرت
تواند کرد و تیغ پولاد بدلالت فرهنگ فرخ نژاد ظفر پیکر تواند یافت در تاریکی معرکه و
رای دستگیر بود و دیده دولت از غبار رزمگاه روشنائی پذیرد و تیغ نیسان اگر گزیده
بازوی شهامت بود در قطع و فصل مقاصد سرخ روی آید و سعادت تیر اگر
باشارت تدبیر بود در دل دشمن جای گیر افتد تیز زبانی خنجر آبدار لب امضا عزایم تیز بر
سفید نشود و حجت قاطع شمشیر بی تائید رای منیر مطلوب نتاج نرسد از دریای عقل
بد غارتگر گران سنگ بساحل آرزو توان رسید و از امواج بحر حسبهای عزیمت
برق مثال توان گذشت ناصیه خیل جهانگشای اگر بعلامت ضرامت موسوم
بود معاقد خیر و سعادت تواند بود و طره پرچم رایات اگر نشانه زده دست
کفایت بود جلوه مراد تواند کرد بیت رضه دلیری که یابند آنکه تو نقش حسام قاطع و بازوی
کامکار دهد ولی شبهه مجمع این دو خصلت در وه مارب سینه آسمانی عروج
تواند کرد و حایز این دو منقبت صعوات مطالب علیه را بسهولت ارتقا
تواند نمود آنرا که دست امید با ختیار زمام چنین توسن رسیده ریاض کامرانی مرتع آمال
او گردد و آنرا که بخت بلند این دو گوهر را در حجر تربیت جای دهد با قتنای مآثر و
اخبار مفاخر قادر شود و حقیقت آنکه از مبدا تکوین که گوی زمین در خم چوگان

اقتدار

سعادت
مباهی شدن

جابر
بسعی جامع
مجموعه

اقتدار بنی آدم آمده و عرصه میدان جولانگاه نوع انسان گشته هیچ پادشاه دیگر رقم
اخلاق غبار سبقت بندگی حضرت سلطنت پناه خلد الله جلال سلطنته در نیافته
و در استجماع مآثر ملکی هرچند مبادی حال او نرسیده برق تیغ جهانگشای
و آفتاب رایش چون پرتو آفتاب عالم آرای لاجرم بمعاضدت بازوی کامکار
و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر بدان آورد فتح و نصرت
در هیبت استقبال موکب همایون میکند و بهر جانب که منصه همت بلند جناب مکرر
اقبال و سعادت بر طریق استعجال تلقی میکنند نوک سنانش بر صفحه دوران مضمون شعر
و الی الحرار الکل کشتیه معوده ان لا یخل بها النصر نقش کرده زبان حسامش بر اوراق
روزگار فحوای شعر فاصدی تنوی الارض والقنا و سعف حتی یشبع الذئب والنسر
ثبت کرده و از دلایل صدق این مدعی آنکه در سنه خمس و ستین و تسعمایه چون
موکب همایون بندگی حضرت خلافت پناه بر عزم تسخیر عراق نهضت فرمود
از رای اعلی محجوب نبود که در چنین خطب جلیل بمساعدت بازوی کامکار
همایون فرزند فرشیج مقدار شروع نتوان کرد و چنین کار بزرگ بی معاونت لمعه
رای و تیغ جهانگشای آنحضرت میسر نگردد بنابرین سوابق احکام و اشارات
بمواجب انعام پذیرفت و مناقب سیل و رسایل توجه رایات همایون اکبران بجا

مضمار

دار الملک شیراز متواتر شد بندگی حضرت سلطنت پناه حکم پدری را که متابعت آن
اکسیر سعادت سرمدی است بطوع و انقیاد تلقی فرموده حکم مطاع اصدار فرمود تا لشکرها از
اطراف بر نشینند و تخصیص بجانب هزاره اوغانی و جرمائی منظابر گردند که بر جناح
استعجال متوجه پایه سریر سلطنت پناه گردند همگنان طوعاً و کرهاً بالتمام انقیاد نموده عنان نهضت را
بصوب ولایت بجنگاه کرمان معطوف گردانیدند و رایات ظفر پیکر در ضمان امان
ایزدی در ربیع الاول سنه خمسین و سبعمائه نهضت فرمود و چون مرحله شهر بابک معسکر
خیام و مرکز اعلام رایات اعلام گشت فواسد خیال و ظنون کاذب جاده صواب را
از پیش ضمیر امرای اوغانی و جرمائی محجوب گردانید جاده غبار عصیان و مخالفت را
بنظر ایشان جلوه داد و شیطان بتشدید ارکان عده اعداد اجتهاد بشروع گردانید تا تمام
اوغانی و جرمائی روی از طاعت ارشد سلطنت پناه برتافته راه انهزام پیش گرفتند
و سیاقی تمام نحو حسمهم و قطع دابرهم و انزهم چون رای اعلی بدین یکمیدت عنود
یافت حالیا تدارک کار ایشان مصلحت ندید و اولا بموکب همایون بدرگاه ملک ملحق
گشتن اولی دانست چه بحکم الاهم فالاهم کار بزرگ انجامش نهاد همت بلند جناب
شده بود و مهمات خطیر این قضیه نسبت با آن مختصر بود در پایه سریر اعلی سانح گشته
بنا برین رایات همایون را بنهضت مامور فرموده بیت از گرد سپاه غبار آئینه ماه و مرحله

حمیں

نسخه الاهم فالاهم

همایون را

همایون را از نعل پا دبابان بر پیکر ماه گردانیدند و بر خیمه قصر رفیعه سعود سپهر خلافت
و سلطنت را افراز افراد داده و ضمن فرزندی کامکار معاونت جهان مدار انتهاض نمود و قبه
بارگاه جهان پناه بطارم مدار رسانیدند و سایه بان رفیع با آفتاب برابر کرده خبر رسید که
قبه عادیه امیر کبیر که سر آمد میدان جلادت و صاحب فضایل سالک است از آن نواحی
گذشته و تمولستان تمهید جسد شاد و ترتیب مقدمات عناد مشغول است و امیر غیاث الدین
منصور که امیر نافذ فرمان حشم تولست بنابر شعار خوفی که از بندگان حضرت محمود
راه داده با او اتفاق کرده چنانچه همواره از مخایل حال غیاث الدین منصور دلایل نفاق
لایح بود و از بواطن امور و امارات خلاف واضح می نمود اما ظاهر املابس انقیاد و مرضی
منبر نهیت و باستظهار ثبات بر طاعت مستزین بندگان حضرت با او ازخادر
عنان مسابقه میفرمود و بنا بر مراعات جانب حفظ طریق اهمال و امهال می ورزید
اما چون درین وقت شوایع تزلزل بر چهره حال او منتشر گشت و شجیه خلاف بر روی کار افتاد
انهضت همایون نعل یا دبابان جهان نورد را بر آتش عزیمت تافته گردانید و همت مبارک
بار دیگر تند خوی عزم مصمم را تنگ بر کشید چه از موافقت او با امیر مواد فساد در هیجان آمد
و امواج فتنه متلاطم گشته و امیر مجرد با صد خشمی که از متابعت او تصور میکرد خیالات باطل محمود
راه داده و بسبب اتباع کمینت که از انقیاد حمس ازتمرد آن توهم کرد ماهی کاذب از لیل

ازاعوان ۳

اسباب ۳

نفس محال اندیش فرو خورده خواند بگمان فضول مطالب عنید که از حد امثال بیرون
بود بخود کشیده و بجای هوس ساحت اعراض نفس از خود بیرون کرده نتیجه مملکت شیراز
که بر سران جواهر نفوس کامکار نثار شده و در بهای آن بیشمار نقد جانهای گرامی ریخته
بند نشست تا ملکا بدو چه قتال بسر کرد و بمجرد استماع جمعی از عوام بران استیلا
هیهات عروس ملک گرامی تر است از آنکه بود

ع برون ز گوهر شمشیر شاه ترتیب او شعر ولو اعطاها احد غیره
لزلزلت الارض زلزالها بنابر بندگی حضرت سلطنت پناه عساکر منصوره گروه
فرقهای نجاح از ظل رماح جویند و پشت از سایه شمشیر طلبند شعر ان جاروا الم یجوروا و ان
لم یجدوا او عاشوا الم یستغفوا بجانب شولستان عزیمت فرمود و نهضت و سکون
باعداد همت عزیزان احاطت پذیرفته و در گفت و آرش بجوانب دعوات صالحه
اشتغال یافته از بام تا شام مباشر اوراد نفوس قدسی موکب همایون را دیده بانی
کرده و از شب تا سحر خاطر بیدار زنده دلان بپاس سپاه ظفر بخشش قیام نموده
هرچند در اثنای راه بواسطه خرابی ولایات امداد استیار منقطع گشت و اسباب
اقتیات اندک مایه مضیق شد چون بدشمن رسیدند از ایشان عینی و اثری
ظاهر نشدند و از دشمنان هیچ علامت و خبری پیدا نه تا آنکه برق شمال

آتش افروز کینه و جدال بودند چنین از برق عاریت خواسته و جمعی که ابر صفا عنان بار
فتنه و آشوب بودند مرکب شب ریب با باد همعنان کرده شعر فولوا انحت قطقطها
یکتبهم المهندة المذکور در حال نواب اقبال بجز من ذخایر آن رد و در گرشکان
اشتغال یافت و عوض غارت و تاراج کردار خان و مان ایشان بر آورد و چندان اموال
و انعام و جمال و اغنام در تصرف بندگان حضرت آمد که محاسب وهم از حصر
اندکی از آن عاجز گشت و فکر دور اندیش از تعداد بعضی از آن شیوه شد مب
غنیمت ان در شهر با غنیمت بیند بیش از شمار و امیر غیاث الدین منصور
لشکری بسیار از اعیان دولت شیخ ابو اسحق ارباب حمله آتش آهنگ فرار جسته بکازرون
رفته بودند و از آنجا بمواضع متوطنان محله درب کازرون بخفیه متوجه شیراز شد
چون خیال در دل شب نهان از طلایع حواس سپرانده چون ضمیر در خزانه راز دار محجوب
از دیده بان خواطر می آمد و فی زمین را بر پشت پای آسمان چنان می سپرد که دل خاک
از آن آگهی نمی یافت و فرود و فراز راه را چنان طی کرد که برید انفاس در صعود و هبوط
بدان وقوف نیافت قطع منازل را از نام استعاره چنان بود که عین الشمس
و بروین شمال لشکری چنان جمع کرد که دیده کواکب بدید دو منزل را بیک منزل
که همراهان جهات بدان اطلاع نیافتند و چهار گوشه چنان می دوخت که

صبا را خبر شد بامدادی که هندوی پاسبان شب در دریچهٔ شرق بر روی
ترک تاز خورشید باز کرد و لشکر نیم‌روز از کمینگاه ظلام بر عرصهٔ سپهر خیمه زد
چو خورشید تابنده بنمود چهر / در باغ بگشود گردان سپهر / بنا بر مواضعهٔ رنود و اوباش
و ممالاة عوام بازار بجانب دیگ کالا زدن براندند و در آن محله چون جمعی کثیر از اتباع [illegible]
با دلهای مجروح دیده گریان بر شاه راه بر ترصد نشستند تا فرصتی جویند و با جگر سوخته
چشم پرآب بر دریچهٔ ترقب نهاده تا مجال یکجهتی یابند فی الحال دروازه را بگشادند
و با غوغای عوام چندان گروه که مهندس عقل از آن عاجز آید و محاسب وهم انگشت تعجب
در دندان تحیر ماند روی بمستقر سریر سلطنت آوردند و بندگی شاه صفدر خورشید
شهریار عدو بند فلک گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که غمام حسامش از
باران خون ساحت معرکه را لاله‌زار کند و پیکر خنجرش نهال عمر دشمن را بی قیاد درود کرده
زهی حملهٔ قهرش اندر نبرد / شکسته دم صبح در کام شام / چون از موکب میمون حضرت
سلطنت پناه رخنهٔ یأجوج فتنه را بسد اسکندر بسته و دمیده بشت در بستر استراحت
غنوده و مداخل و مخارج فساد بر رای شهریار پادشاه کامگار استوار [illegible]
در مراقد استقامت آسوده از رای روشن که مشکل امروز روی [illegible]
باز افتد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا محجوب ماند و دلبران لشکرش دست ترتیب رماح

و ترتیب اسلحه بار دم نشسته بودند و در زلف شکن سلاح و لب میگون اقداح آویخته و [illegible]
سپاهش خاطر از تهیهٔ مرتبات قتال و دل از تقویم سعد و نحس فارغ گردانیده و چشم
در گردش جام مالامال و گوش بسخن دلبران شکن خال کرده لاجرم چون دشمن تاختن کرد
شیر افکنان سپاه در بند آهوان دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار بدام طاوسان
رعنا گرفتار شده شهریار جوان بخت چند نوبت لشکر از طلب کرد جز اندکی حاضر نبودند
و هر چند از جیب [illegible] دواندند بغیر از سعد و دی چند بوی اتصال نیافتند شهریار
خورشیدرای از فرط حمیت و وفور عصبیت زمانی بقوت بازوی کامکار با آن طایفه
کارزار کرد و بمعاونت سرپنجهٔ شکار به دفعت و ممانعت قیام نمود اما تلاطم امواج فتنه
بدان حیثیت بود که تسکین آن در حیز اقتدار می‌آمد و ترادف اسباب فساد [illegible]
که انحسام و انقطاع آن در مخیلهٔ اوهام جای نگیرد خود فراهم داد دشمن و کثرت جمعیت
و احتشاد ایشان بگوش دولت گفت / تو خود یک سواری گر آهنی / بسا و وی بسو [illegible]
با چندین عیرهای ثبات برقرار نماند و با وجود غوغای عوام و امداد جیش لئام اسباب مقاتله
التیام نپذیرفت / چو دیدی که لشکر بهم دست داد / بنه بر نهاد و جان شیرین بباد
بنا بر این عنان همت شهریار بصوب توجه همایون حضرت سلطنت پناه معطوف گشت
[illegible] چون [illegible] روان آمد همایون [illegible]

اقبال نهادند چون بت بتهی کرد دار به مشیر شغال اندر آید به بیشه دلیر و چون
ظاهر ملکی بی منازع یافتند بیندیشیدند که چهره اقبال فرو مرد اشتعال یافت
و کوکب دولت فرو رفته طلوع کرد بر وفق کل کلب بنابه نباح بر در خانه آوازهای شادی
بر آوردند و نگاه به فرحت و سرور باز نهادند در حال طنطنه کوس بشارت مسموع
رسانیدند و دمدمه صیت استبشار منتشر گردانیدند و از آن غافل که چراغ چون فرو میرد
نخست اندک روشنایی یابد و چون مسیح جان خواهد داد نفسی بمراد بر آرد و دشمن سر خود
بهمه دیده و نعره بشنید غافل که خود در وطع استخوان نهاد همان زمان خانه محمود
شاهی که مستقر سریر سلطنت پناه هست تا محله نورستان که به شعار دولتخواهی حضرت
... کان موسوم بودند که زکاه صرصر التهاب بساخت و به تند باد تاراج گرد از آن دیار
بر آورد در بیش عسکر که مقدم آن محله بود و چون دید که دست از کار و کار از دست شد
در بیغوله متواری شد بدان جهت که در هجر ظلام جان از آن سیل خونخوار بر کران انداز
بحکم اللیل اخفی للویل چون شب در آمد خواست که از گوشه بیرون جهد دشمنان محمد اورا
آتشی زدند که زبانه آن بالا شبر در محاکاة آمد و دود دل ها سپهر دخانی اتصال یافت
چون سپهر شرار آن جهانسوز و شعله چون اخگر گیتی افروز زبانه شدت در ... لهیب
گردون سوز تا زمین که از زمان قتل آسمان جم لاجرم چو برق تیغ زن [illegible]

بوالحسن ... خبر غیاث الدین قورچی که سوار ساعد فرزانگی و سوار مضمار
مردانگی است حکایت کرد که چون رایات ظفر پیکر بصوب شهر نهضت فرموده بود
هنوز قریب یک فرسنگ مسافت مانده بود شعله ای که در محلات زده بودند ظاهر
و لایح بود و هر چند مضمون اجمال بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسیده بود
اما بر مرآت خاطر منیرش که محجوبات اسرار الهی او جلوه کند و مکنونات استار بر صحیفه
ضمیرش مصور بود نیز نیک این امور نقش خیال می بست و از وقوع این نکبت
نشان می داد و ... سپهر گردان در هیچ منزل قرار نگرفت و چون آفتاب فرود
قرار منازل و مراحل می برید تا نسیم خبر دل بر دل فرمود عیون و طلایع را
بهر طرف روان کرد تا از حال آن مخاذیل استطلاع جویند و دیده بانان باطراف
فرستاد تا از کیفیت اوضاع استعلام رود خبر رسانیدند که تیمور با جمعی از امرا و غلبه
لشکر شولستان عزیمت دار الملک نمودند برای مبارک که مصابیح امور را بانوار دیده ...
دیده ور و امر ضمایر را به انگشت فکر بر رشته اطلاع کشیده چنان انطباع یافت
که تا آتش عجلت حرص انگیز باطل آن طایفه بباید سوخت و بر تند باد گفت ...
آب و آتش ایشان بحیث شعر قبل الشیء کاللهم نصیبه کثیر الهوی شتی النوی والمسالک ...
طایفه که مبانی امور را بر عقل عقیله جوی نهادند و بنیاد هر کاری بر حزم و احتیاط

استوار یافته چون رکاب بر پای مبارک افتادند و عنان شمال دست همایون بوسیده
گفتند احوال شیراز و غلبه عوام آنجا بر منوال دیگر بلاد و جهت نبودن ملک به تیری
اسیری قهر کنند و به تجبری لشکری منهزم گردانند امیر حسین با وجود قوت
و شوکت و وفور عظمت و جلادت از غوغای این طایفه دست از خانمان و
دل از مملکت و فرزندان برداشته بحسب من نجا برأسه فقد ربح بسر که راس المال
تجارت حیات از این معامله راضی شد و سبحان الله ابن عمر و خود نخوار خود را اسباب
انداخته و ملک اشرف همین سبیل از پادشاهی این دیار چون غوغای عوام دید جمع
تخفی چنین خوانده بهتر آنست که بانی عزیمت برای فتح این فکر مشکل گشای همت
گردد و اساس این کار بر تصواب تجنب سیدار و استشاره و اندیشه صواب با تمام
رسانند دولت پایدار بزبان حال بگفت هرچند عوام شیراز و غلبه نمودن آنجا را
به دیگر بلاد نتوان کرد اما صولت جهانگشای این حضرت و انوار فر ایزدی که در
جبین همایون واضح و لایح است همچنان پادشاهان دیگر کامکار چگونه نسبت
توان کرد و بلاد که گیتی ستان اگر بر روی دریا کشد لؤلؤ حباب گونه لعل نابگیرد
و خنجر زمردی پیکر اگر بر کان جوهر عرض کند قطعه زمردی چون چشم افعی از عکس
زهر در آب شود شعر و شیم لو غضبت علی ثهلان لانزع عن محلة انحلالا

عوام

حضرت

حضرت سلطنت پناه بقوت بی نهایه کردگار و معاضدت بازوی کامکار
آمده و من توکل علی الله فهو حسبه خواند عنان عزیمت همایون را بدست تقدیر
الهی و امداد فیض نامتناهی داده گنج گشای کلید بدست رای رایت
ظفر پیکر بشهر آورد عنان تافته شاه برو جنگ میان بسته برکین بدخواه تنگ
و چون بشهر رسیدند و مهابت آن مشاهده افتاد و غرابت آن خطب
هایل معاینه دید شیردلان لشکر که جز شیوه اقدام نمی دانستند جاده احجام
سپردن گرفتند و بهادران صف شکن که جز راه تقدم پیش نهاد نکرده بودند
طریقه تأخر اختیار کردند حضرت سلطنت پناه چون آفتاب که یکسواره میدان
جهانگشایی گراید تنها از دروازه صطخر بشهر درون راند و چون تقدیر کمالی
معاونت تدبیر با مضاء امور نهضت کند التفات معاونت و مظاهرت
دیگری نفرمود پای مبارک بدروازه نهاد و ارکان دولت ابد پیوند چون میان
تهور و جلادت وقوف یافتند کالقطع من اللیل او دفع من السیل در شهر راندند
در حال خنگ روی بی حجاب بر ستاو بر رقاب بر آمد و بر سخت مبانی روی
وقاحت در روی دشمن کشید نحو ثواقب سهام شهاب مثال بر سر دشمنان
و بر پیکر فرود آمد و شوارع رماح مریخ کردار بر مشارع حیات اعادی الکثراغ نمود اقتحام

بلیه جز زبان خنجر به نطق جاری نبود و از فرط اهوال جز وفود اجال تردد نمی‌نمود
هیهات هیهات که از وفود اجال حمر و سقوط آن شعله بود بر خشم بکان کوی گذار
بدار البوار رحلت کرد و مرغ روح هر کس هم پرواز تیر جان شکار از قفس کالبد بر جست
و لا تعبد پر و بال را چو صید مسیر شود نمی و رمینه که شیر زبان در کمین بود اجاقه
مکر و خداع هم بدو عاید شد و اذاقه ثمره حسبان و بال جودش گشت و بی
شبهه صوانع النعام را متقدمات عصیان مقابل گردانیدن و خامه عاقبت
نتیجه دهد و سوابق انعام و احسان را بلواحق کفران ملحق نمودن سو خاتمت بر آورد
ما و بال نعمت از برگون آید گر سپهر سر نگون آید و چگونه بلیغ بر راه
کید در قاهر و فی تیر ملامت و عرضه قاذورات شد لقد ذل من بالت
علیه الثعالب و دیگر امرا بهر جانبی متواری و منهزم گشتند حضرت سلطنت پناه
چون دشمنان مقهور و اعادی مخذول دید روی همت همایون بصوب
دار السلطنه آورد تا از متاعب و متاعق اندک استراحتی نماید و بمهال رسید و از
زحمات و شداید کلفات مختصر استجمامی بحصول نه بهمان لحظه خبر رسید که
در دروازه کازرون همچنان نایره جدال مشتعل و رجوات حرب زبونه دابر است
گروهی بیشمار از لشکر مغول با عوام و اوباش نجا اتفاق کرده اند و شمشیر عصیان

هرکس

بدست بی حفاظی از نیام بر آورده پادشاه جهانگشای دانست که جز به گره
ابروی کمانش عقده اینحادثه را باز نگشاید و جز دست خنجر کین ستانش
این بند بسته باز نتواند کرد مت اکناف مشهار کراران شود همی بر رخش چو یکه
رستم دستان شود سوار و از مخبران صادق القول شنیدم که در اثنای راه
سیل آشوب چنان بالا گرفته که اسب را گذار نمیداد و پیاده بجان امان نمی یافت
و از حمله رجاله قتال از هر گوشه اسبی را بکار و میزدند و از هر بام چون حوادث آسمانی
اسباب اجل فرو می آمد با اینهمه مرآت رای منیر هیچ تغیر نیافت و بچهره
ضمیر مبارک از این فتنه بیکران هیچ اثر انفعال ظاهر نشد و بر قرار حملهای
آتش آهنگ بدیشان می نمود تا بدرب کازرون بانهدام قواعد تدابیر
قیام نمود و بانهدام حدود آن مخاذیل از ساق جد مشمر گشت رایح بخت
عام انتقام بسوی اعادی اشارت کرد و آنانرا از سحاب عذاب بدبختان
بارید شعله آتش جدال که از زبان تیغ آتش بار مشتعل گشته به آب روان دشمنان
خاکسار منطفی گردانید و خاک رزمگاه که از رکضات باد پایان آتش خوی
انگیخته به قطرات خون فرو نشاند ادیم زمین را از سیل تیغ یمانی رنگ عقیق داد
و جوهر جرع مثال خاک را از بلارک هندی چهره لعل ابدار بخشید شعر و رفعت

المنة فهی ظل علی الابطال دانیة الجناح نهیب مبارک به پرهای سوزنان عقابان فوج گرد
روز سرتیزه از بالای سرنگون بر جسم فرو ریخته طاس خون بعد از آنکه چند جام
حمام به تیغشان پیمودند و دست اجل نوبتی چند مالامال بدیشان داد آفتاب رای
عالم آرای بانوار فتح و نصرت شارق و رایات کشورگشای به نسیم اقبال
خافق گشت علیه که اول ادبار نمود و ندخر سهمت تمام بر مفارق عساکر منصور
نثار شد و ظهور که طایفهٔ حزب تهمد را مفر رست یکبار بر کنار رز و کار حسرون
حضرت رخت نظم در گلشن ملک بار دیگر طاوس ظفر گشاد شهپر فکنده همای
فتح سایه بر چتر آفتاب خنجر و طایفه‌ای بسیار از دشمنان خاکسار بهلاک گشتند و بقیة السیف
در دام اسار گرفتار شدند و آفتاب طلعت همایون بطالع فرخنده روی
بمستقر اقبال آورد و فتح و نصرت بر یمین و یسار و اقبال و ظفر بر کنار از البلید این
اسلطان تخت بر زین بگذشت آیین نو بدیر تاج از آسمان و مفاسد این فتح
بزرگ دستور الملک خواجه قوام الدین محمد که روی زر به اسراء ورا از ناصرات
و فلک مجموع ارباب شهامت است از جانب قصر رنند و بشرف بساط بوس
رسید و در حالتی که وزراء بزرگ امیر کمال الدین حسین و خواجه برهان الدین که از قصر
زر نثر از گرده بودند بواسطه تلاطم امواج آشوب بدان جا از گشتند که یک

منزلی

منزل شهر مراجعت کرده عزیمت خفرک نمایند و از آنجا به رودخانه بند امیر منقضی
شوند و چون آزار گرفته خود را بدانها سکه عوض صف فتنه ساکن شود حکایت شنید آوازهٔ وفور دلاوری
و فرط شهور و مردانگی از ایشان تکلف نموده روی همت بصوب موکب ظفر پناه بادشاه
جهانگشای آورد و بعین هزار جان گرامی فدای تو باد و مبادمن این صدق نیت
و بسیار کی خلوص طویت مقارن وصول او آفتاب بهروزی از مشرق امید طلوع کرد
بود و کوکب اقبال از افق آمال بر آمده و بر وفق مراد سریر سلطنت از فر قدوم همایون
حضرت اعلی مزین یافت و به تسیم بادشاهی بر وجود مبارک مشرف شد به موجب حکم
الهی به تقدیم رسانید بزبان حال مضمون این بیت ادا کرد بیت جهان گیتی گشت که ما خواستیم
خدا با تو چشم بدان دور و از بعد از اطفاء نایره جدال فرمان مطاع صادر شد
تا اسیران مغلول و گرفتاران معلول را با تیغ جهانگشای تابش و فتح فرسای
نزدیک غروب آفتاب تیغ کنند تا بیکر سر چون گنج تا می در رود و شیر الماس
گون گوهر جسته آن بد گوهران بر رشته فنا می کشد چنانچه از کشته پشتها ساختند
و از هر گوشه جوی خون روان کردند نعوش کشته چون مژهٔ عشاق دامن در خون کشیدند و از
فواده و ماماند چشم مهجوران خونابه بار بدیروی زمین از خبث ایشان پاک کرد
و اکناف و اطراف ممالک بالتفات خاطر همایون نمود و از خلد برین شهر و از جا و انجا

و ولایت بمآثر نصفت و احسان ابتسامش رشک نمای روضه جنان گشت و پیش از
که زمان انتظام امور و استقامت جمهور دهر رو در چون آفتاب تیغ بر کوه زردی چرخ صبح
خنجر و از تیغ منقش سر بر نیارستی کرد و چون امداد ظلام متراکم شدی صبح منیر دل
ذیب الصبح جان سر از غوله بر نتوانستی آورد بیمن معدلت و انصاف و آثار مبارکی
قدوم و استعطاف بندگی حضرت اعلی گرانبند و بوش آسودگی فرو شسته
خاکش زآلودگی رعایا چنان مرفه و مملکت چنان ایمن شد که در شب بی نور از انوار
هزار شمع افروخته و در مقام هراس شحنه انصافش پاس داشته خیال با رهزنی قافله
و ستمی داد و حوادث را عادت سحرخیزی باقی شد و کواکب مطالع صبح
مستقیم الرسید ال گردانید و سکرماه زبان تیغ از پرده دری بر بنان کوتاه کرد بیت
زهره بستاند همین شب ستاره بر چرخ کهن تا که کتان بافد اندر عهد عدالت ماهتاب
خیالت از شب بهای بیک ضمیر آرد شود زیر تو ارای تو زمان روشن در آن ایام
هر کرا از کس امثال زر و سیم بود از بیم بر طبق اخلاص داشت و آنرا که چون گل در من
بهزار زر بود بر چهار سوی چمن بی حجاب می نشست امداد مخافت با باد و ظلال رافت
مبدل شد و سموم فتنه و آشوب بنسیم سکون و آرام عوض یافت و بیت عقاب
و محنت بهیب بازده ماین وحشت مندفع گشت و خطرات نوایب اعتساف

عدل و انصاف با بدید شد بیت گشاده جهت او دست عمل بر عالم کشیده هیبت او
پای ظلم در بخر از عواید جهان و فواید حلی مستمدان وضیع و شریف ممنون عوارف
و مشمول عواطف گردانید و از ابر کف ابر مثال و اصطناع جود و دریا نوال صغیر و کبیر را
مصطنع ذوارف ایادی و مظلول انعامات چون بوکر و عوادی گردانید بیت زان کرد
با مردم از مردمی که آمد در اندیشه آدمی لاجرم سپاس این اخلاق حمیده و سیار
آن شمایل پسندیده دلجوی اطفال نوید مقدم همایونش میدهند و تسلی عمر
باسید زمان همایونش میکنند آنرا که پشت از بار حوادث سپهر چنان دو تا مانده هزار
چشم چون ستاره بر شاهراه انتظار دارد تا آفتاب طلعت فرخنده فالش طلوع
نماید و آنرا که غنچه دل از نوایب بر خون است خواب بر نرگس دیده حرام کرده تا گل دولت
با مدارش جلوه مراد دهد شعر سواعید الایام وفیه زرغبتی الی الله فی انجاز تلک المواعید
جهان باد کاختر کامت شود همه وضع عالم بکامت شود استغفر الله العظیم فعلا
و قولا و خاطرا و ضمیرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین و علی آله الف مرات
والحمد لله رب العالمین
و چون این فتح بزرگ که غره فتوح و دیباجه سوابق تعلقات است
میسر گشت و دشمنان از هر طرف منادی دعوت بهم زدند و اعادی از هر جانب کمند انقیاد

مصطنع ه

بیکدیگر انداختند عماد الدین محمود کرمانی که از دهاة فتنه عادیه و بوفور شهامت
منتشی و از اعیان اقبال برگشته دشمن بفرط جلادت ممتاز بود خواست تا مبانی
دولت ویران شده شیخ ابو اسحق زاید علیهم بتدبیر صواب استوار گرداند
و قواعد کار و بار بی فرجام او را بمعماری سعی نامشکور مستحکم گرداند هیهات شعله زدن
حرارت غریزی چون فرو میرد لطافت بدن را بگرمی آتش چه سود و سرو چون بیخ
و بار خشک گردد از آب روان کجا سبز و شاداب گردد و اکناف چمن چون بلکه گو
صرصری گشت بمهربانی نسیم ناتوان چه رونق پذیرد بجهد کی شود ضعیف قوی
بورم کی شود نزار چمن باز بلند پرواز دولت چون از دست بگشت رسید بدانه فریب
باز بدام نیاید و صید دلفریب اقبال چون از قبضه اقتدار رفت بآرزو و هوس
بست نگردد بیت بکوشش بزرگی نیاید بجای • مگر بخت نیکش بود رهنمای • تا بار دیگر
شیطان به تدریج مداخل عصیان و برحسب استیلاء ابلیس بتدبیر مقدمات
مکر و تلبیس مشغول گشت و باتفاق سلغر شاه ترکمان و اگر چه بمضرب الامثال کریه
اخوک لا بطل بود لشکری از جنس نواحی دارابجرد جمع کرده بود هشت که آفتاب
دولت بگرد فتنه انگیزی تاریک گردد و تیر آسمان اقبال بغرض ابر آشوب ناپدید
با جام جهان نمای سنگ مظفر توان برهم شکست و مواهب تقدیر را موجب ...

داهی
خالی بشدن و دست ناشی در جزء ٥
ترتیب
فلاحن

رد توان کرد هیهات بیت بسحر فرعون نیرنگ خالی چکند • چون کلیم از پی اعجاز عصا
برکشد • عقل با نفس تکاوری بزوری حیل • نسخه از صورت گرمابه چه ابر گیرد • و ازین نکته
غافل بود که پادشاهی را بازوی کامکار باید نه مکر و خداع و تسخیر الماس گون تیغ
نه فریب و افسون تسخیر ممالک بسرپنجه بطش شدید توان کرد نه با حشا و عده
و عده و قلب دشمن بیلارک خون آشام توان شکست نه با اجتماع و فوج دوم نظم
این مملکت گرفتن و این ملک داشتن • برجوهر شریف نهادست کردگار
زخم درشت باید و پیکان خاره سنب • تیغ نغنش باید و بازوی کامکار • هر چند عقل
رهنمای بزبان حال با او میگفت که سرپنجه رستم دستان جز با نیروی کامکار
اسفندیار نتواند پیچید و مقابله با کنجیر و زبان معاونت این و آن نتوان کرد
بیت خنجر برق باید که تا از تیغ کوه گذار کند • و سپر ابر تواند که شمشیر آفتاب بپوشد •
ترا پنجه شیر درنده کو • که ران گوزن تند آرزو • اما غشاوة قضا نازل بر بصر
بصیرت فرود آمده بود جادهٔ صواب نمی یافت و همچنان خبط عشوا میکرد تا موکب
همایون رسید آن روز برگشته باستظهار لشکر ترکمان و گروهی بسیار از اعوان
شیخ ابو اسحق در دارابجرد نیز بتمهید مقدمات جدال مشغول گشت و دعوی معولان
او غانی و جرمایی آغاز کرده بیت پراکنده چند را گرد کرد • که آب دریا برآرند گرد

عده و عده بسامان د

چون رای اعلی بمضمون اینحال اطلاع یافت زمان شدت تموز و هنگام غلوی گرمای

تابستان بود باد را سایه با آفتاب می کند هست و آب از آفتاب بسایه می رسید آهن

در دل سنگ چون آب می شد و سنگ از میانه آب چون سنگ آتش شرار می جست

بیت کهربا کان بدخشان بقوت خورشید که از گهر در و بیرون برآمد از دل سنگ بیت تجری علی

زلق الهضاب لعابها فتذیب قلب الصخرة الصماء با وجود که نشان ایشان از دارا بجرد

میدادند که در فصل زمستان در آنجا از حرارت هوا صیف صایف بود و هنگام شتا

در آن ناحیه چون تنور لبنان کند آتش حمیت خسروانه شعله زد و نهیب سنان موکب

پادشاهانه در التهاب آمد حد و دو غیرت همایون اشتداد کرد و بر تصمیم نهضت مبارک

جازم گشت هر چند وزرا و ارکان دولت بضراعت و ابتهال خواستند تا چند روز

عزیمت مبارک در توقف دارند و بار تا آنکه سورت حرارت تموز بشکند نهضت

رایات نصرت آیات را موقوف گردانند بر حسب شعر ولم یستشر فی امره غیر نفسه

ولم یرض الا قائم السیف صاحبا قطعا و اصلا بتلقی رای شریف اقتران نیافت

و ملتمس ایشان باجابت و اسعاف نپیوست چه رای مبارک از تلقی تایید دولت

بیدار و الهام بخت بیدار معلوم فرموده که با دشمنان طریق مجامله و مدارا هرگز

چندان جایز بود که او نیز از حد خود تجاوز ننموده باشد و با اعادی سلوک مسالمه

ناوقتی

تا وقتی شاید بود که ایشان از حد خود پای بیرون ننهند لیکن چون سر بار کردند

اگر از روی مدارا بجای نداند بجهة و فساد امن نتوان بود و شیر شرزه هرچند بیشتر بچه بازی

خود مشغول بود از نکاید گرگ سیرتان روبه باز غافل نشاید بود شعر فان تارک الحرب

علی یا ادرکت من جلمها و اما معالم بحمد هرچند حشر بی شمار جمع کرده بود و موقوف

نهضت سلیمانی بود و در جمع یاجوج فتنه التفات اسکندری به تفرقه باید بیت چو ما

حمله سازیم تا که ز رزجامی بیک حمله ها سلیمانی شعر علی ارکحل حرارت آفتاب

ملک را در فاحیت و سکون توان آورد و از مخاطره اضاعت ملوس عز قدم

انتظام بساحت عرض مضمون نشان کشید ولا عز و کریمه ملکی الی الاتفاق نقد حیوة

در حجر ترشیح توان آورد و با عروس دولت تا آنکه از سر جان برخیزند توان نشست

بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ع و من خطب الحسناء

لم یغلها المهر و با وجود آنکه عساکر منصوره تهیه اسباب نکرده بودند و ارکان دولت اندوه

تمهید مقدمات کماینبغی قیام ننموده در روز غازی باز جهان نورد را چون عزم آهنگ

سبک سیر گردانید و رکاب سمند خوش خرام را چون فتح عنان حلم های برجای گران

کرده از شهر بیرون فرمود چنانچه در ظاهر چون شهر نزول کرد هر کس با ستنتاج

مهام روی بشهر آورده بندگان حضرت با تکفل حاجات و مهمات باز گشتند

جز یک غلام درپایهٔ سریر سلطنت پناه نمانده بود وحال آنکه منزل نزدیک قلعهٔ
قندهار بود که جمعی از متمردان آتش عصیان در آنجا برافروخته بودند و اعلام تمرد و نافرمانی
برافراخته و با اینهمه تغیر بضمیر منیر راه نیافت و ذرهٔ انفعال بحواشی خاطر همایون
نگذشت ولا غرو اگر دولت و بخت یاور بود و اما بشد از یار کمتر بود روز
دیگر که وزرا و کارگذاران دولت پایدار بحضرت اعلی رسیدند باستصواب
تأیید ربانی و ارشاد مواجب کامرانی نهضت فرمود موکب همایون بسعادت سرمدی
محفوف و چشم بد روزگار از طلعت دولت پایدار مکفوف همای اقبال هم پرواز
چتر آسمان سای خورشید مقتبس از نور رای عالم آرای هلال در رکاب همایون زده
و مجرهٔ عنان مبارک بوسیده عطارد در انشاء فتح نامها کلک در بنان گرفته
از زر حل آفتاب و لاجورد آسمان طغرای آن میکشید مریخ برای سیاست دشمنان تیغ
از نیام برآورده مخاذیل چون از توجه همایون آگاه شدند و دانستند که کار از دست
و دست از کار رفت اما برعایت ظاهر تجلدی می نمودند و علی الرسم اظهار
شوکت و لاف تجمع میکردند هر چند روزگار زبان تحذیر و انذار گشوده بود و ایام صحایف
وعد و وعید املا میکرد که دارندهٔ تاج و شمشیر و تخت روان کرد این بیت برو
جوان دولتی تیز و گردنکش است که خشمش سوزنده چون آتش است نباید که

که آن آتش آید بتابش که بنشیند آنکه بدریای آب اما چون حرکات ناصواب
و بی ادبیهای قولی و فعلی از عماد الدین محمود بتخصیص در این ایام صادر شده بود چاره
جز یک روزه توقف اضطراری ندیدند نشستند بجنبانی برآنکه جنبش سرکب بود و
فی الجمله چون رایات ظفر پیکر از آن صوب طلوع کرد و انوار بابیجهٔ چتر آسمان سای از جا
وانجا آن دیار روشنائی یافت دشمنان دانستند که درباج بجنگل سامی ملصد بروار گرفته شد
و مور در دست و پای پیل دمان سرگردان ماند از سمت جادهٔ تدبیر و جلادت
بجانب مکر و خدیعه تحول نمود از جانب تهور و اقدام باز براه توقف و احجام آمد
بجوی بزرگ که ظاهر مجال عبور نمی داد تحصن جستند مگر آبی بروی کار روزگار خود
آورند غافل از آنکه چون آب دولت از جوی اقبال بند بر و اندیشهٔ ناصواب
باز نیاید و چون از سیل ادبار بنیاد کار و باری خراب گشت کجا بدخانهٔ فریب و افسون
انباشته گردد عسکر اسلام که رشتهٔ الا انه رفع الاساس علی شغیرها چون مسافت
بین العسکرین متقارب گشت و طول و عرض هامون بدست باد و پایان گچ کلاه
پیموده شد و لشکر چون باد صرصر حمله گذار و چون رعد و برق آتش بار بصفت
خنجر خلاف از غلاف کشیده و آب و از زره معادات پوشیده چون سوسن
تیغ زبرجدی از نیام برآورده گل بی ابها غنچه بیکان از نوک ناوک بیرون کرده از رو

عده و عدد عرصهٔ خاک را بستوه آورده و از کثرت وفود عساکر میدان زمین را
تنگ بار کرده از آب خنجر و آتش سنان از سمک و سماک آتش و آب گرفته و از آتش لعل
سیاه و آب شمشیر شاه جهان آب آتش رخت بجنبش در آمد و دود دریای خون
شد از موج آتش زمین لاله گون ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن
حضرت سلطنت پناه چون بکنار جوی رسیده و دلیران لشکر را از گذشتن آب شنگر
یافت با معدودی از کماة لشکر منصور بار برآق تمثال آتش خوی را جا دو عزیمت
برق مثال از آن عنصر بیرون راند رخش جهان نورد ز آسیب توکل ایشان دریای
خونخوار بگذرانید صفدران سپاه چون آن جلادت مشاهده کردند بعضی از عقب
بر آب گذر کردند در حال نایرهٔ قتال اشتعال یافت و لهب جدال افروخته گشت
و خود از سورت حرارت تموز دهن تیغ هندی را چون زبانهٔ آتش بی آب گردانید
و نعال سر شبر ماح چون شاخ نار شرار بار آورده حلقهٔ لجام در دهن بادپایان
از آتش تموز آب می شد و نعل در دست و پای چارپا چون ماه نو بکبر آتش میگرفت
نیام خنجر از گرمی آفتاب افعی کردار زبان از دهن بیرون می انداخت دهنهم و کباب جگر
چون گیاه در گرمگاه پژمرده و بی آب می شد همان از زمان هر تاره از پرچم رماح
چون طرهٔ پرشکن ملاح جنگ در کرامی زد و هر نوک پیکانی چون غمزه فتانی در
زخم دلی

حلقه م

در دل

و در دل آویخت برق حسام از غمام غبار چون غمزه مهکران از روزای حجاب مینه رخشید
و چشم کند چون الف لبران ناصیه جانها دو قبضه اقتدار می آورد چشم زره تا سر کمان ابرو
مثال ناسر غمزه ها چون چشم عاشقان جشن نه دید و قامت نیزه چون شب مهجوران
شب فراق منتهی و خمیده مانند تیر چون ... بر یک ... مجال ضمیر تمکین نپذیرفت و
جدو و نصال و در جولانگه خیال آرام گرفت و قبضه حدید بجمل الوید الف یافت و وقوف
بوارق در مجال نشان جابگیر گشت و تیغ فاصله که او هام محالات و ظنون و خیال بی ...
گشته بر هان قاطع تیغ از آن اندیشه ها بی فرجام پاک گردانید و خواطر پاشستیم آن گروه
که از ظلمات باطل و تراکم اضالیل تاریک شده بود ببوارق حسام شرربار و لوامع حسام
آتش بار انوار دکدورات خلاص داد و هر چند لباس مرفا بر قامت خویش راست کرده
بودند اما خیاط تیغ جامه لوازم بالای ایشان و کلاه نخوت بر تارک نهاده گرز گران سنگ
بهم فرو شکست کمر نیزه قد خصم هم بود و ناجز بر ناشتر قبه و زنده تیر خرمن امید بگیه بست
رجا بر سهم نهاد و ند آتش سنان خرمن آن نامدوو دار ان برآورد و خبار آمال که بر قواعد کنند
مستحکم کرده بود از سیلاب کمان انهدام پذیرفت آئینه دولت که صیقل وفا حسب افروخته
بود از غبار معرکه تیرگی یافت و تیغ رفعت که در دست بی شرمی از نیام بر آورده از برده
نخوت زنگار گرفت همان از زمان بر وفق مجرای قد جا نصر الله والفتح الذی نزد یکنه صیقله الغ

باجمل احوال مقدم و متن و اتمام اقبال علیه و دوام خفوق رایات ظفر پیکر شد کی
حضرت بار و رود رایات فتح و نصرت مقارن افتاد و ماسجد جنیز آسمان سای
با آفتاب اقبال و فیروزی در مقام اجتماع آمد و سنی ماح خطی برکشته آیات نصرت
جاری گشت و زبان حسام بر املای حقایق فتح روان شد. بیت: آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد
وان کار که ایام همی خواست برآمد. عماد الدین محمود با سلغرشاه ترکمان نوبت بلا
غنیمت شمردند و بر فرار که حیوة از فرار جستند طول چون پهنا و پهنای انهزام چنان
بود که طول از عرض نمیدانستند و روی زمین را بدست فرار چنان درنوشتند که
غبار از نجد نشناختند آتش هزیمت چون خاکستر در دست باد ایشان را بهر جانب
انداخت و صرصر انتقام چون شرار از سر آتش و چون موج آب از بحر برخیزد آن طایفه را
بهر طرف منتشر گردانید خفیف ریاح را خفوق رماح می پنداشتند و موج آب را خنجر
و شمشیر آبدار می پنداشتند تصور آنکه سماک رامح نیزه از بهر قتل ایشان افراخته یا سعد ذابح خنجر
جهت قتل ایشان آخته خیط الشمس در گردن ایشان کمند خواهد افکند یا شعاع آفتاب سنان
بر جان ایشان خواهد زد از تیغ برق چون برق تیغ می رمیدند و از لمعان شهاب
ثاقب چون حدود سیف قاضب می اندیشیدند و لا عزو. نظم: کیف النجوم وقد بات مهابته
تطلبهن علیه الشمس والقمر. نظم: طلب جنیبت بقطع اذناب ایشان بر سر نشست قفیز سریع بر سر

عقاب

عقاب آن گروه سوار شد جمعی کثیر از ارکان دولت برگشته دشمن و رقبه آسار آمدند و
جمعی غفیر از اعیان ایشان در ربقه خسار گرفتار گشت اما مکارم کریمانه ملکات ملکی شد کان
حضرت سلطنت پناه بر وفق مکنت فاصفح صحیفه جرایم ایشان را آب منع و اعراض فرو شست
و کرم عقبت همایون را منظور و مرکوز همت بر حسب مراحم بی نهایت آثار گناه
و خطیه آن طایفه را برقم عفو و اغماض مرقوم گشت. بیت: ببخشود بر حسن کارشان ز نیکیش بخود
و او ز شمار شان. و از آنجا بر عزم دار الملک عنان نهضت همایون معطوف گشت
شروق آفتاب دولت با طلوع کوکب ظفر شاه مقارن و صبح سعادت با خورشید
عالم آرای متفق و پرچم رایات بدست مشاطه ظفر مطرا گشته و عامات دعا
اعلام سعادت دولت پایدار موسوم شد. قامت سروستان بماح از هبوب ریاح
فتح و ارتیاح در رقص و اهتزاز و نای و کوس از تقریر بسرت و النصره بودی نغمهای
دلنواز. بیت: برگ نصرت و طلیعه فتح از یمین و یسار می آید. و چون چتر کی لشکر ملی
شمالگاه رسید جناب فتح اسنادم و استاد و مخار جهان. شعر: پادشاه علا خسرو دوشمنان
عضد الحق والدین عبدالرحمن البسه الله لباس الغفران بر طریق استقبال نهضت فرمود
مصدوقه ضمیر مبارک در نسبت این کار بزرگ با دریا سائید و مکنون خاطر شریف از آستانه
بدین فتح نامه را اظهار کرد و حق اقدام همایونش در جاده دلخواهی این خانواده سلطنت پناه

جهان رایج و رواجی بود که روشنی دیده امید را از طلوع آفتاب این دولت ابد نسبت
و خاطر و فؤادش رفعت مراقی جاه این پادشاه را چنان پیش نهاد همت مبارک
ساخت که سر بر خط اقبال را انتظار چمن سعادتش منظور میداشت و لا غرو
بر آن خود هرکه بیند دوست دارد * گناهی مپندار سعدی سخن * و از ینجا بر صوب
دار الملک شیراز عنان گرای شد و همای همت همایون بجناح نجاح بیرون آمد و باز بلند پرواز
آمال بال اقبال بالا گرفت موکب همایون در ضمان سعادت سرمدی و کنف
تایید ابدی بمقر سریر سلطنت نزول کرد بیت با عزم تو کار آسمان بگردون شد * جز فتح
و ظفر کار سپه همراهی * خطه آن مملکت بانشه جز آستان آسمان‌سای بارگاه امان
روشن گشت و اقطار آن از نور ماهچه الویه فلک سای طلعات معدلت و احسان
منور شد و درین که بندگی حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال متمردان کار آب
همایون رنجه میداشت بواسطه قلع و قمع مواد طغیان آسمان مثال قرار گرفت
شهریار عدو بند قلعه گشای جلال الحق والدین شاه سلطان که از نوک پیکانش
جوشن ماه تیرگی یافته و از شرم درخشش آینه خورشید غبار حیا گرفته محاصره قلعه قهندز
برای متین موکول گردانید و الحق این قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع
جهان است در مثال خلد برین عمارات روح افزای و بر رشک باغ ارم غرفهای

دلگشای

دلگشای این قلعه کوهی که کمیت شفق را فرود آن بر طویله ظهور میکشیدند و ادهم و اشهب
روز و شب در دامن آن میدان گرد بر جبین ساخت باد و پایان ابر از ساحت آن
قدم عروج متزلزل میشد و کمیتی نور و برق تحصیل آن نعل می انداخت بیت
سوار خوش رو این سبز خنگ یعنی چرخ * که ماه نعل زرین است و کهکشانش تنگ *
بوقت آنکه بجنبد رکاب دورانش * عنان تندی این کوه باز گیرد تنگ * چون
بندگی حضرت سلطنت پناه را این فتح بزرگ دست داد مجد الدین سرجندی
که کوتوال قلعه بود دانست که با قضای مبرم پنجه مکاوحه نتوان انداخت و با اسباب
تقدیر صواب تدبیر خطا بود زبان استغفار و تضرع برگشاد و بقدم مذلت سلوک
جاده اعتذار سپردن گرفت جناب شهریاری صحایف امال او را برقم اسعاف
مرقوم گردانید و ذرایع امیدش بروایح انجاح مقرون داشته کیفیت
حال را بعرض همایون حضرت سلطنت پناه رسانید و آنجا صحایف الطاف
بنده پرور مشحون بکرایم استمالت ارزانی افتاد مجد الدین قلعه تسلیم گماشتگان
شهریار اسلام پناه کرد چون موکب همایون سلطنت پناه بظاهر دار الملک
رسید بشرف پابوس استسعاد یافت مکارم اخلاق پادشاهانه موجب
مرحمت و لوازم عاطفت ارزانی داشت و ملکات ملکی نهاد خسروانه

جرائد جرایم او در قلم نسیان کشیده وجناح اغماض بر جناح او پوشید از معالی همت بلند همایون
ومکارم جود دیگران خزاین ودفاین شیخ ابو اسحق که دران قلعه بود اصلا بنظر التفات نیاورد
واز ذخایر اموال ونفایس مقتنیات قطعا از نیر سعید مت نیم ذره ویک حبه بر نمی آید
نزد همت او حاصل خیال و بحوز لاجرم همای ابن چنین جمال بنده بهر بند که روزکار از
کشودن آن عاجز میکرد وبمقالید رای مشکل کشای او آسان است وهر عقده که ایام
از تدبیر آن بسته می آمد بالتفات خاطر همایون مرتفع میشود بهر قلعه کو کرد بنظام خویش
کلید در قلعه بر دندیش بکمین فلک نیز نام تو باد همه کار عالم بکام تو باد واستغفر الله العظیم
من قولا وفعلا وخاطرا وضمیرا وصلی الله علی محمد سید المرسلین وآله الطیبین وعترته الطاهرین

بعد از این حضرت خلافت پناه بمحاصره اصفهان مسارعت فرمود وایشان با وجود کثرت
عدت وعدد خیال خروج ومقاومت در ضمیر نتوانستند آورد وچون بقلعه مارنان
نزول فرمود داعیه که مدتی مدید جهت بیعت خلیفه بحق در خاطر مبارک داشت
با مضا رسانیدن پیش نهاد ضمیر منیر ساخت وبا وکیل خلیفه قایم که بحکم تفویض خلیفه
وبیعت خلف بسته خلافت منقبت وبارگاه گردون شوکت امیر المومنین وابن عم
رسول الله ادام الله ایام خلافته ورفع شانه واوضح علی العالمین المعتضد بالله

ابی بکر العباس خلد الله خلافته وبرهانه بیعت فرمود وشعار نیابت وقایم مقام آنحضرت را زینت
ملابس سلطنت ساخت در سنه خمس وخمسین وسبعمایه خطبه اسلام که زیب وزینت ذکر
خلفاء عباسی از مدت هجوم لشکر مغول الی یومنا عاطل مانده بود بذکر القاب موقف
مقدسه معتضدیه مشرف گشت وپیش منابر از بشاشت در اهتزاز آمد ودهان راین سکه
مبارک درخشنده ودلنواز آمد واز غرایب معجزات نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
آنکه بحکم حدیث فرموده ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مایة سنة من یجدد
لها دینها چون حسب اشارت تاریخ رفت از جمله آلتی اسامی شریف خلفاء از زبان بمغیران که
العود احمد منابر اسلام بر القاب همایون خلیفه روی زمین مشرف گشت صد سال بود
بی زیادتی ونقصان صلی الله علی سیدنا المؤید بالمعجزات الباهرات وسکه مملکت نام
بر ورق کار خلیفه روزگار تزیین یافت والقاب شریف سلطان مبارزی بر رسم نیابت
در خطبه وسکه تالی نام خلیفه ساختند ودر شجال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق
بکل شیء بهر چیزی توسل میکرد وبهر شخصی از شعب ظنون تشبثی میجست از جمله امیر
سلطان شاه جاندار که با او پیش از این بیک سال حیلتی کرده بود بند وسید جلال الدین
اوراسته عا نموده که اصفهان بوی تسلیم نموده مقالید حکومت وایالت آنجا بقبضه
تصرف او گذارد وچون آنجا رسیده بود او را بمنافقت بگرفتند وبقلعه نبرک محبوس

تاریخ

معاقبه ناگاه کردن

تصور کرد که باوی از راه وفاق درآید و او را از قلعه خلاص کند و بوسیله اندک رعایتی
عنان خاطر او را بسوی طاعت و متابعت خود متوجه ساخته و از این جهت بازوی
شوکت خود را بمعاضدت او قوی گرداند و مبانی رفعت بدعامه مظاهرت او
افراشته دارد هیهات ع انت تضرب فی حدید بارد فی الجمله از قلعه بیرون
آوردند و بدانچه مقدور و موسوع بود رعایت جانب بتقدیم رسانید و بحکم شعر
وارهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم چند روزی با ایشان
از روی موافقت درآمد و یک نوبت مصافی با عساکر منصور اقامت کرده
تجلدی نمود تا قواعد استظهار و معاقد اعتماد بقبول و فعل او مستحکم و مبرم گشته او را
بمیامن لشکر اوغانی و جرمائی فرستادند و او چون از شهر خلاص یافته بود بجانب
لرستان نهضت کرد و از شیراز رسل و رسایل مشحون بصنوف عوارف و فواضل او
بحضرت سلطنت پناه بجانب او وارد گشت و بفنون نوازش و تمالت عنان نهضت
او از الصوب ملازمت پایه سریر سلطنت اعلی معطوف گردانید چون انجا رسید
بمیامن عنایت بی غایت و رعایت بی نهایت بمدارج جاه رفیع و معارج
مرتبه منیع معتلی و مترقی گشت و ببارکی لواحظ عواطف پادشاهانه و کرمهای
مراسم خسروانه بمقاصد علیه و مطالب سنیه فایز شد و چون موسم زمستان نزدیک رسید

واز

و از صوب پایتخت شتوی مجال اقامت بر عساکر منصور مضیق گشت رای اعلی هرچه
دران دید حالیا بدار الملک مراجعت فرماید و چون موسم بهار مزاج هوا را اعتدال
ربیعی رساند و میدان خاک از تاثیر کفات سبزه سوار گردون مستقر عیش هنی و فراغ
حال گردد عنان توجه همایون بجانب اتمام قضیه تسخیر انعطاف یابد و بیک اشارت
و بیک اشارت دست و یک فشردن پای همت این عقده را منحل و این معضله را
منفرج گرداند و چون رایات همایون در زمان امان ایزدی بمستقر سریر سلطنت
نهضت فرمود و صاحب اصفهان از ضیق جان محاصره خلاص یافتند امیر شیخ
ابواسحق بدبخت خیبت و خسار سرا و بار خارید بجانب لرستان توجه نمود و
از انجا هر روز بجدید دایره حادثه بجانب خویش محیط دید و هر زمان بکردن جان خود
محیط یافت هر قدمی که بجانب مطلوب می نهاد بجانب اندوهی منغص می شد
و هر حرکتی که خلاص شخص امل را تقدیم نمود سوی نکبتی درشت بحدی که اگر نور از
اشعه خورشید التماس نمودی ع با مشرق باز گشتی یا با بر اندر شدی ع و اگر از
تباشیر صبح صادق روشنی دریوزه کردی ظلمت شب مستور آمدی شعر بجد لا بجد
کل مجد و ما جد بلا جد بجد و در این حال چون هنگام ربیع نسیم بهار بقلعه کشائی
غنچه بر جست و جهت انهزام لشکر سرما خنجر سبز و تیغ سوسن از نیام برآمد

میان لاله و گل بود تازه شد لاجرم آب زره پوش گشت و گلبن از غنچه و گل
پیکان و سپر برداشت رای آفتاب اشراق حضرت خلافت پناه چنان اقتضا فرمود
که قضیه محاصره اصفهان بقوت بازوی کامکار همایون فرزند رشید اعنی حضرت
سلطنت پناه موکول گرداند و خاطر خطیر از این شغل جسیم بمساعدت رای رزین
فارغ گشت و چون اندیشه بر حسب انزل الدار بانیها از امداد توفیق بامداد
و اعانت مؤید بود و بر موجب طی بق العقل و اصد آرای مستقیم بدین فکر صایب
موافقت نمودند و باندک زمانی رایات همایون بجانب تسخیر اصفهان نهضت
فرمود از لف برج بدست مشاطه ظفر مطر و اعلام نصرت پیکر قرین دولت زهرا
بالشکری که در عدد و عدد با ستاره شریک العنان بودند و هنگام صلح و جنگ با حوت
و حمل رضیع اللبان بظاهر اصفهان نزول فرمود سید جلال الدین که والی
آنجا بود کنف و از سر تواری در حصار قلعه کشیده و در پرده اختفا رفت و خفاش
کردار از طلوع آفتاب جهانتاب بحجاب تواری مختفی شد بعد از چند روز خبر رسید که
امیر شیخ ابو اسحق با اتابک نور آورد اجتماعی کرده اند و از هر جنس لشکری بر آراسته
حضرت سلطنت پناه بر حسب قضیه الاهم فالاهم اولا تدبیر صواب آن
دانست که بجانب تفریق آن جمع عطف عنانی ارزانی فرماید و تشتت این طایفه را

رکضه رکابی دریغ ندارد و تخصیص که سید جلال الدین این صورت بجانب ادراک
مراد وسیلتی دانسته بود و تبجح و استبشاری تمام نموده و جمعی غفیر و جمعی کثیر از لود
و اوباش را مجتمع کرده تا مهید آنکه چون ایشان از کرستان حرکتی کنند او نیز تحرک
کرده بنابرین در مرآة ضمیر منیر چنان مصور گشت که بجانب کندمان که مجمع این طایفه است
نهضت فرماید روز دیگر بحوالی فیروزان که سر راه کندمان است مخیم ظفر پناه
تعیین فرمود و هم از روز خبر رسید که حضرت خلافت پناه را این اجتماع مسموع گشته
از برق خاطف استعارت سرعت سیر فرموده است و عزم تیز گام صرامت
و امضا اکتساب کرده متوجه است روز دیگر بطالع سعد و اختر میمون بهمان منزل
نزول فرمود ماه آسمان جلال را آفتاب سپهر کمال مقارن گشت و برجیس
برج سلطنت را اختر میمون خلافت ملاقی شد امیر شیخ ابو اسحق و اتابک
چون این خبر یافتند بر حسب فرموده یوم یفر المرء من اخیه هر یکی بتدبیر کار
خویش انتقال کرد و شیخ ابو اسحق بجانب شوشتر ملحق شد و حضرت خلافت پناه
قرة العین سلطنت را وسیلت روشنائی دیده امید ساخته بمحاصره اصفهان
معاودت فرمود حضرت سلطنت پناه بجانب مداوان سایه بان جلال با
باوتاد ظفر و اطناب اقبال مشدود و بنواحی خیل جهانگشای علامات نصرت

معقود فرمود و اسباب تضییق و محاصره را اعداد و مهیا فرمود و حضرت خلافت پناه
بجانب مرو لیان سکندر مثال سد شوکت و اقتدار را بسوی دشمنان یاجوج کردار برآورد
و بسرپنجه بازوی کامکار اسباب منفعت و مکنت ایشان را تار و مار کرده چون مدتی برین قضیه
برآمد حضرت سید جلال الدین جز خضوع و انقیاد هیچ چاره ندید و است جز خشوع و ابتهال
تدبیری نیافت استغفار اندراج سکنت مستظهر گردانید و بوسیله اظهار عجز و مطاوعت تحریک
سلسله عنایت بی نهایت کرده یک پسر را بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات
عساکر منصور تقبل نموده رایات ظفر پیکر در زمان فتح و فیروزی و کنف نصرت و اقبال
بجانب دار الملک نهضت فرمود. شعر: فتح و نصرت به پیش و بخت و دولت بر یسار الحمد
رب العالمین والصلوة والسلام علی سید العالمین محمد و آله اجمعین

ذکر یاغی گردیدن ملک اردشیر و متحصن شدن در قلعه بم و رفتن شاه محمود بقصد تنبیه او و فتح نمودن آن قلعه

و چون مملکت فارس در ظلال نصفت و اهتمام حضرت خلافت پناه
آرام گرفت و ارجاء و انحاء آن دیار بانوار عدل و احسان و انصاف آن خسرو برگزیده خصال
منور شد از اطراف و جوانب هر کرا طبیعتی بر شر و فساد مجبول بود و ابتدا نایره عناد را
آرزو کرده و از هر گوشه هر کرا خبث نفس و سوء مزاج پای بر جاده استقامت نگذاشت
دست بذیل مخالفت بیرزد و تحصن آنکه متحصن و در دست بود پای ثبات بگوشه قلعه

مستحکم و استوار گردانید و چون مملکت بم بکاره از نزاهت و معموری چون باغ ارم
بصفت بلدة طیبة موصوف و از خوشی آب و هوا نمودار خلد برین و در رشک فزایی
جنان روی زمین است و گلستان ارم از رشک آن در پرده خفا متواری شده
و بوستان بسیار از خجالت پای از جا رفته. شعر: ارض اذا وقع السحاب بها مرض الحساد
تمائل او ثبت فترابها جید و نکهتها عنب و ذیل نسیمها رطب و در حوالی
که سرة الملک است قلعه ایست که در رفعت و سکون شبیه و نظیر آن در هیچ دیار وجود ندیده
و مانند آن معقل منیع و حصن رفیع در ساحت ممالک ایران زمین در نظر نیامده
اول از جهات ده کوه دست در کمر بان ابر زده و پای بر چرخ با منطقة البروج
بامحاذات آمده و فی الحقیقت از کثرت متوطنان و هجوم ساکنان با شهرهای بسیار خلایق
شریک عمان و با سواد اعظم سهیم الاوصاف فی اللسان تمام متوطنه آن دیار
مسکن بالوف فراوان قلعه سما و سایر ساکنان آن خطه را موطن معهود بلاد
فسیح است همواره ملوک آنجا با سلاطین اطراف معارضه و برابری کرده اند و حکام
آن خطه با پادشاهان کامکار پنجه مقاومت انداخته و در وقت ملک اردشیر از
بقیه ملوک آنجا بفرط شجاعت و بهادری یگانه روزگار بود و از وفور تهور و مردانگی
رستم روزگار تصور جان کرد که با این خانواده جهان پناه چنانچه بدر پیش با ملوک اطراف

معاش کرده‌اند از جشن توان بر دو با این طایفه چنانچه با دیگران نقش کرده باشند
منقش و ممضی کردد بیهات بیت بکوهسار اگر بانگ بر زند سخط زهیم باس توانش
زهره‌ها بصدا نبود وگر جهات قوی بانگ بر زمانه زنند قطار رجعة ایام بگسلاند مهاز
بنابرین بمظاهرت مناعت قلعه و کوه و مساعدت اعوان بسیار کرده دست
از آستین عصیان بیرون آورده پای در میدان مخالفت نهاد و بخت برگشته بود
وگرنه کدام عاقل تیغ بر روی آفتاب کشد و امداد سعادت روی بانحطاط
نهاده وگرنه چگونه معارضه با دریا کند کطالب قرن خدعت القنیة تصور بیچی میکرد
ورأس المال از دست بداد وکلا بین ثوبی زور و استبدادی بر قامت خود کرد
اما بر هستگی نتیجه یافت چون خبر این جسارت بمسامع جلال رسید دفع آن معضلة
بمساعی خنجر جهانگشای همایون فرزند کامکار سلطان اعظم شیردل خسرو جهانگیر
و قهرمان کامل قطب الدنیا والدین محمود خلدت سلطنته که زبان تیغش
در تلاوت نصرت آیتیت ورای متینش و رقصبات جهانداری غایتی خنجر
آبدارش هنگام معرکه آتش بار و رمح ثعبان مثالش در شب معرکه صاعقه کردار نفخه سطوات
باسش نمونه عذاب الیم و نفخه نکهات عفوش نظیری از نعیم مقیم شعر غلاملة ادرعه
وکوه سه محوق عداه والنجیع شمول تعیین فرموده ورای همایونش بتعلیم و تاخیر

با طایفه از شجعان لشکر منصور و گروهی از کماة رایات نگار فتح پیکر نهضت فرموده
بجانب شمانکاره عنان ملک ستان انعطوف فی اثبت همت تا در و شیر چون از
طلوع ماه بمحوق و ظهور کواکب موکب همایون خبر یافت بند شست که کوه قلعه سد سنگ
و حجاب حصن و کامکار کردد و بجهانت جبال و غلبه رجال کوکب اقبال غروب کند
باد و دو آجال باز کرده‌اند نیست که جرم ماه کو مگر چه سر برق فرقدان و قمه قبه کیوان سایه
مانع و لوح اشعه آفتاب گیتی تاب نشود و عدد ستاره اگرچه از حد بیرون بود چون
تیغ خورشید مارق از بام شرق شارق گردد سپر مقابله نیفکند و بامداد که
شاه این قلعه فلس و حصار فیروزه فام روی بمصارع ارتفاع نهاد و سواره میدان
افلاک بسنان شعاع افراد انجم را هزیمت داد موکب همایون بدان دیار رسید شعر
فلا ارض الا طبقت بها حوافره ولا حوال الا حلیقة فحوله و از فرط حمیت و قوت بازوی
کامکاری تعلل و مشاورات افکار ره بر واز که اهل فروب قلعه هست بیاید مع بر زخم
تیغ جهانگیر و گرز فلک‌گشای طایفه که انجا بمبالغت و مدافعت مشغول بودند منهزم
گردانیده چنانچه قلعه حصین و معقل منیع را عنوة و قهراً مفتوح گردانیده با اعوان و
انصار دولت ابد پیوند بجانب خانه ملوک نهضت فرمود و در هر سر کوچه و مضیق
طایفه از متمردان سینه آتش خشم و عرضه تیغ انتقام میگشتند چون بمکان از دهجر اتصال

خبر یافت از راه دیگر که از پشت قلعه بجانب صحرا در آورد و روی بهزیمت
نهاده آب شد کانی بباد و بیابان آتش خوی بسپرده جان از ان ورطه مواج بیرون
انداخت خسرو عدو بند قلعه گشای بخانه که دار السلطنة البنیان بنزول فرمود
جمعی کثیر از عصاة و متمردان را آب تیغ جهانگیر و فرود آتش ساخته شعر فکل قرابالجحیم
لمعنة * وکل مغیض بالله مابیل * و از انجام اعلام نسیم ظفر خافق و آفتاب دولت از برج
سعادت شارق عنان نهضت همایون بدار الملک معطوف کرد والحمد لله والمنة

ذکر تنفیر و تزیین شهزاده شادی و غارت کردن اموال امیر صابر کشته و وحشت محمود و تهنیة آنها
و گشتن بغداد بر کرده شان بر مصداق شعر لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی * حتی یراق علی جوانبه الدم
فتوی جهانداری اگر نه از شریعت شوارع رماح خطی کند خطا بود و قضیه کامکاری
اگر نه از منهج برهان قاطع تیغ بتفصیل رسد بی رونق باشد رایات جهانگیری اگر نه زبان
سنان خطاب کند جز بدست نیارد و صدای کوس سلطنت اگر نه از صلابت
جانب حمیت استماع رود چو آواز طبل تهی بی فایده ماند کمان اگر تقریر محل نزاع چون
گوشه نشینان خویشتن داری نماید تیر مطلوب بعرض اصابه نرسد و پیکان اگر روی
مخالفان دولت نگیرد فاعدة الفت میان ملک و دین منهدم گردد و شمشیر اگر نه
چون خیال در دماغ اضداد افتد سودای فاسد در سر سری جاگیر شود و کمند اگر نه چون طوق

ایادی محیط اعناق اعادی گردد شربت خونکوار مرا و چون انعام ایام کلو گیر ماند شعر
وما السیف الا بزة لو ترکتها * علی الخلقة الاولی لما کان یقطع * زمان اضطراب ممالک بیج
و نگیری چون خزان روی نماید و هنگام آشوب و فتنه هیج باید چون رکاب بدست نشیند
و نیز زرو دست ممالک با حریف فتنه انگیز مخاطره درو جنگ توان باخت وفا و آرزو با وجود نامه
با جان توان ساخت شعر علم الملک لیس تحفق الا حیث ذکر السیوف فی الاقطاع *
هر که وصلت طلبد ترک سرش باید کرد * ور نه انصاف که کار ری وکرش باید کرد
و شاهد صدق بر این معنی آنکه چون عقاب رایت حضرت خلافت پناه جناح رافت بر سر
خطه شیراز گسترده و دعای بخت طلبید آتش ساعیه اتمام بمفارق ساکنان آن مملکت
انداخت شهزاده شادی را که روی رزم لشکر فارس بود بصنوف عواطف و مرحمت
مخصوص کردانید و از ادراف آن دیار دست انتیاز بسوی امانی مطلق الغنان کرد
و ولایات و اقطاع و زواید فواضل و ارزاق بدیشان مسلم فرمود چون نطاق
تمکنت آن گروه اتساع یافت و اسباب مطالب متناسق شد مضمون شعر اذا انت
اکرمت الکریم ملکته * وان انت اکرمت اللئیم تمردا * الجاب طغیان مقابلیه عصیان
برکشادند بغدر و جحود و ستمکاری بمدارج بغی و مردم آزاری ترقی نموده و سوابق انعام
فراموش کردند و حزایل اکرام را بنسیان اوانخسته سنة ثمان و ثمانین و سبعمایه در فصل بهار

که خنجر بید را آب دادند و پیکان غنچه بدست نسیم سوده شد سنان سبزه خار بجانب گری
مهد گل برخاست و سبزه زرکوب گل پیش تیرباران ابر بهاری آمد و درع سیمابی آب از صیقل باد
و صفا شعاع بر آینه سپهر انداخت و سر رعد از کمان قوس قزح جهیدن گرفت ❀ ارغوان بی
علم برگوشه افلاک زد ❀ جوش فاخته گل جامه برتن چاک زد ❀ آب خوردن خنجر برگس
ریخت خاک ❀ لاله خیمه در جوار سوسن چالاک زد ❀ طایفه از مخاذیل بتلبیس مداع
بغی جرات نمودند و تخطی رکاب بجوشش جسارت کردند جام جهان نمای اقبال
بسنگ عصیان برشکستند و بنا غفا کامی را بتیشه بدنامی منهدم گردانیدند گوهر
صافی نشاط اتفاق ذوات علو از شقوق مکدر گردیدند و خرمن مراد را بدست صرصر عوصف
ادبار بباد فنا دادند چشمی که در مهاد دولت مست خواب بود بمراد دشمن بمیل سهاد
مکحل گردانیدند و پهلویی که در بستر استراحت آرام داشت در خارزار ناکامی خوابانیدند
دران بهار غنچه بهزار دهن با قبال ایشان که جای گریه بود میخندید و ایشان نزهت صبح
می پنداشتند و بلبل بران حرکات ناصواب صفیر میزد و آن گروه گلبانگ
عاشقانه می شنیدند ملهم تایید نصایح صدق با د امیر سانید ❀ چو گوش هوش
نباشد چه سود حسن مقال ❀ چشم مصلحت بین ایشان بجان و دیده نرگس از نور بصیرت
خالی بود صور خیر و صلاح معاینه مشاهده نمیکرد و گوش از نصیحت سوسن نغمه صعبت اقوه

سامعه عاری حقیقت فوز و نجاح ادراک می نمود عقل دوراندیش بند مبدا و اما
غشاوه قضا بصر بصیرت فرود آمده بود چاره صواب نمیدیدند و رای مشکل گشای
دقایق نصیحت بتقدیم میرسانید لیکن غلوای ادبار عنان عزیمت از صوب نیکنامی
میگردانید در بهار اقبال گل افشانی می طلبیدند شمشیر بسیار افشانی برخاست و دست نظام دولی
و تقدمی در ادا کردند تا عاقبت با سبزه راسا برایی راضی شدند جام دولت کامی
از دست ساقی خیال میطلبیدند و شمع کامی پیش آمد و از باده آرزوی سرخوشی می جستند
سر بر سر آن رفت از اهل گوش برگلبانگ هزاردستان امید داشتند ناله غراب
البین استماع رفت و چنانکه گل برگ آرزو در ضمیر ایشان جایگیر شده بود خار بی برگ
در دست آمال نشست ❀ جهاز را باید سپردن به بند ❀ که بر گذشت بیکران بدر رسید
و امیر مبارکشاه غیاث که از پایه سریر خلافت پناه بر رسم ابتلا منش آن طایفه
مرتسم شده بود چون مخایل این بغی مشاهده کرد هر چند نصایح مصلحانه تقدیم نمود
و مواعظ مشفقانه با د امیر سانید خبر جاده تمرد و استکبار نمی سپردند ❀ بل بدیده فرو
می هلد قضا برده ❀ آخر الامر بغتةً بر سر او شبیخون آوردند و معافصةً روی بر حشم او
آوردند صامت و ناطق او را تاراج کردند و نقد و جنس او را بغارت بردند امیر مبارکشاه
با چند معدود فی ضمان من لباس الظلام منهزم گشته روی ببارگاه جهان پناه آورد

و باد ارتعشه المصفه و در غایت ابتهاج و تعظیم کرد حضرت خلافت پناه چون بدین صورت
واقف شد و بر مضمون این بکیفیت اطلاع شد شیمه مردانگی و آفتاب اوج فرزانگی خلد
جلال سلطانه را که چشم زخم ایام از طلعت کمالش مکفوف و ناصیه جلالش معطوف باد
نماید محفوف باد برای دفع این معضله و رفع این قضیه اعلام فرمود و شارع دولت را
از خدشه این کدورت پاک گردانیدن تا بش تیغ جهانگشای آنحضرت رجوع کرد
و مضمون شعر و نحن اناس نرتدی الملم شیمة * و نغضب احیانا فنروی العوالیا * نادر سانیده
موکب کوکب خرام همایون چون خیل بهار خیمه بصحرا بیرون زد و چون صحن چمن که از زمین
و رستن علمهای آسمان گیر شده در مخیم جهان پناه رایات ظفر پیکر سر بمنجوق عیوق کشیده
گل صفت خرگاه بهار زر نگار بر پای داشته و چون گلبن شادروان سبز کار بر نقش
و نگار بر افراشته عساکر منصور عماری نهفت را بر اکاهل نجباری عزیمت بستند
و هودج ارتحال بر غارب صبا سبک رفت نهادند چون مخاذیل عصاه که از
غایت تکبر لا یموقع مثل الانف فی السماء والنبت فی الماء صفت حال ایشان بود
از کمال نخوت چون حباب بادی در سر گرفته دعوی و هذه الانهار تجری من تحتی میکردند
بر توجه رایات همایون متیقن شدند و بنزول اجل موعود وقوف یافت سیلی که
چون قریحه صافی لطیف طبعان عمق آن پیدا نبود و چون عرصه جود کریمان فسحت عرض آن

معقد

عقده نه پل در دست و پای آن آب چون شبه در چنگال باد و جبران و کوه از صدمات
آن چون کوه از لطمات حوادث افتان و خیزان نهنگ در قعر دریا از سبب آواز آن
زهره آب شده و رعد در اوج هوا از نهیب خروش آن پنبه ابر در گوش می نهاد بیت
یکی رود دیگر نسیم کفش گهر * جبیت گوی زمین را کمر * حباب از شتاب وی چو آتش بجوش
چو مار از شکنج و چو شیر از خروش * حصار ساخته شد و پناه آن رود خانه تحصن جسته
و از آن غافل که نقشی که بر آب زنند قراری نیابد و بنائی که بر ممر سیل کنند خلود
و دوامی بدشته نباشد حالا سپر وقاحت و بی باکی بر روی آب افکنده و آلی بهادون
می گوفتند نصیحت عقل رهنمای فرا آب داده آب بر روی آسمان سیر زده
عساکر منصور چون بدان صورت عبور یافتند مضمون اذا جاء نصر الله بطل نهر
عیسی ازلهم سعادت شنیده دانستند که آب تیغ جهانگشای دشمنان را پاک کردن
خواهد رسید و شخنه حیات اعادی از جدول عروق بیرون افتاده و در مراه عقول
سلیم منطبع و بر صحائف افهام مستقیم مصور بود که بنائی که قواعد آن بر گذر سیلاب نهند
چون ارکان جهان قابل حوادث باشد و پای دار نماند و قاعده که بر آب مستحکم کنند
چون عمارت رود خانه خشت بر رود انداختن بود و چون پل آن سور رود عدیم النفع
بر آب روز سر حیل و تمت نقش * گهی کز آتش شمشیر توامان میخواهست * بسان مرد

چشم خود در آب نشست ٭ گمان نبود و ارکان سواد متن خطاست ٭ در آب صورتها
بدین صورتیست ٭ که خود هر آینه انجاش بهترین ملحاست ٭ زمان چوب بود اگر که نیز
بر روی کشتی زه آتش کشتی بنوعی از ماست ٭ هزار نقش بر آورد زمانه و نبود ٭ چنانچه در آینه
تصور ماست ٭ ولی شهه خردمند دانند که قواعد امر که بر اصول خبرت فی نیک اندیشی
مبنی بود استظلال بسایه آن توان کرد و چون بنای کار بر موافع شبهه وا
وسست دیدار اضطراب باید بود توقف در متخیل سمره هوشیاران است
و در منحنی وادی جواب کردن سید از دلان نه چون دستی آن رودخانه دست از
آستین عصیان بیرون می آوردند عقل رهنمای بهر از زبان بحوای انه اللیل و امواج
الوادی سیل سر دلکش صاعده ٭ چون گوش استماع نداشته لم یقول ٭ و چون بطایه
آب عارضه می انگیختند خرد دور اندیش بمضمون و اللیل و اصطام الوادی جان
بر آورد بود اما ٭ چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ٭ تا آخر کار از سر حد تدبیر
وقفه از حوزه اندیشه خارج شد و بمصداق بلغ السیل زباه آب طغیان چون
بسر ناپایدار افتاد خانمان ها خراب کرد و بمضمون سبق السیف ٭ قال ابن و افواجا
هر رقم خیالی که بر صفحه ضمیر نقش کرده بودند با آب سحر جهانگشای شسته گشت
فعل بر بنای امری که بر کناره رودخانه نهاده بودند بستند تا آخر الامر امداد

خذلان تیغ ناامیدی بر آب زد و کیفیت صورتی که دست آب زد و بر آب غصه بر سینه
فرو نشست و صورتی که پیش نهاد خاطر کرده بودند چون حباب بر روی آب تهی و بر باد آمد
چون طلوع رایات ظفر پیکر لا زال معقوداً بالنصر و الظفر بدان پایه مقاربت شد و کوکبه
جلال شعار کوکب اقبال از آن ناحیه طالع گشت عساکر منصور چون برق خاطف از آن آب
گذشتند و چون باد صرصر از آن رودخانه گذر کردند در حال آتش جدال جانبین شعله زدن
گرفت که لا زال خنجر منطقی نعیت و نایره قتال جانبین التهاب یافت که جز باب شمشیر
باز نمی نشست مخاذیل عصاة چون دیدند که ذره با آفتاب مقاومت نیارد کرد
زنده با شیر تاب معارضه ندارد راه فرار جستند و طریق هزیمت پیش نهاد کردند چون
نسایم نصرة قامت رایات همایون را متمایل گردانید و نشو ظفر اعطاف دولت
را باهتزاز آورد مسامت و ناطق اسوال و منقبات ابنا را که نطاق حصر و احصا محیط آن نمیشد
اولیای دولت را مستقبل فرمود و صنوف انعام و جرایب و انواع رغایب که با قدام
حصر و استقصار بمدارج آن نمی رسید عساکر منصور را ارزانی داشته مورد حجه
شمشیر را از جنة القلب شیران کارزار اشباع فرمود و تیغ جوهر دار را از التهاب گوهر روح
صاحب ثروت گردانید ٭ شعر ٭ نبت من الاعمار مالو حویته ٭ لهنیت الدنیا بانک خالد ٭
بنا نام که اسیر صاحب نیر آن طایفه بود با جمعی دیگر از امرا نامدار که مقدمان دنام

اشرار بودند چون پروانه از شعلهٔ تیغ جهانگشای بسوختند و آب هلاک گیتی ستان

آتش جوهٔ ایشان انطفا یافت و بسبب انتقام روی زمین از خبث وجود شان پاک گشت

و بتند باد خشم بنیان عمران ایشان انهدام پذیرفت بعد از چند روز موکب همایون مراجعت ارزانی

و سایهٔ مرحمت الهی روی بمقر سریر سلطنت پناه آورد و از انوار مقدم همایونش ارجا

و اشجار ملک سلیمان روشنائی یافت بیت بهر کجا موکب او روی آورد نصرت و فتح همعنان باشند

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر چون خاطر خطیر از صوب جهاد با هنراز شادی

فارغ شد و ضمیر منیر از آن مهم بپرداخت مواکب همایون در رمضان نصرت پیرای

بدار الملک شیراز رجوع کرد و ماه چهرهٔ آسمان سای از افق آن خطه طالع شد بیت

ایام بکام و اختران فرمان بر و افلاک نهاده بر خط فرمان سر حضرت سلطنت پناه

بر طریق اغماض چند روز مجلس بزم را بطلعت همایون منور گردانید و خلوت سرای

نشاط را آفتاب غرهٔ همچون رنگ قزای ارم کرد کف بحر مثالش که زمین معرکه را از آب

روان دشمنان سیراب گردانیده بود گهر افشانی بر خواست و دست بپایان آنکه

خاک ناورد گاه را با گوهر جود اعادی سرشته کیسه پردازی بحر و کان قیام نمود

در رزم بدست آمده در بزم بخشید ملکی بسواری و جهانی بسوالی و چون آفتاب خط

بیت

افغان

افغانات بنقطهٔ اعتدال منحنی گشت و از تربت سرای زمین بسوی خانهٔ خویش نهضت

کرد عنان همت عالی بصوب لشکر اوغانی و جرماشی انعطاف یافت و لواحظ نهضت بسمت

بجانب آن ذیل مخصوص شد بر وفق نظم واذا کانت النفوس کبارا تعبت فی مرادها الاجسام

بر ضمیر منیر محجوب نماند که هر گاه که بر جانبش کامرانی آرزو باشد از بستر شادمانی تجافی

باید نمود و بر خطهٔ کامکاری همان مستولی توانند که طریق خویشتن داری انحراف جویند

بقدر الکد تکتسب المعالی هر چند که اکثر احوال طایفهٔ اوغانی و جرماشی از خلال فصول متقدم

معلوم می شود و کیفیت حال ایشان در ضمن هر داستانی مفهوم می گردد اما چون این نوبت

روی طاعت از همایون حضرت سلطنت پناه بر تافته اند و شعار عصیان سلطان

کامران ظاهر گردانیده در سیاق چون بحکم و بعض الشر اهون من بعض شمه از مبانی

کار آن باز نمودن و اوایل حال آن طایفه بیان کردن از قبیل واجبات می نماید

تا از سوابق قدرت نعمت پروانه و خبث سیرت و کفران و قباحت شیمهٔ عصیان

دلیل ظاهر گردد صورت آنکه سلطان سعید جلال الدین سیورغتمش انار الله برهانه

که جد اعلی حضرت سلطنت پناه است خسروی که در زمان خویش بمکارم پادشاهی

حایز قصبات سبق یگانگی و جامع مناقب فرزانگی بود از سلاطین مغول التماس کرده که

لشکری را بناحیهٔ کرمان نامزد کنند تا ناحیه بدار الملک در افتد و لواحظ عاطفت پادشاهانه

x

بهر وقت نظر التفات بدان نیاید و اندوخت بحمایت ایشان از زنگ حوادث
مصون ماند صد و اوغان بدین مهم نامزد گشتند و در زمان ایشان چون بدان خطه
نزول کردند و مراتع خصیب و مرابع عشب مشاهده کردند ابواب عیش [illegible] فراغت
بر گشادند و اسباب نشاط و فرح مدارج رفاعت مستحکم گردانیده بر تعاقب ادوار توالد
و تناسل آن گروه دست بهم داد و کثرت اموال و اولاد ایشان منتخب و منشا یک گشت
تا در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه که از آفتاب رای حضرت سلطنت پناه ارجا و انحار
کرمان روشنایی یافت و پایه سریر سلطنت بکمال مکانت آنحضرت متحلی شد امرای
این لشکر بشرف بساط بوس استسعاد یافتند و غبار آستان سلطنت آشیان را که چون
کحل الجواهر منور بصر بود دیده اولو الابصار و دیده اقبال ساخت ابر عاطفت
نهایت مساعت حال امیر و مامور باران شد و فیض انعام و اکرام بجانب وضیع و شریف
روان گشت و ترفیع شان آن طایفه چندان مبالغه فرمود که بشرف مواصلت و
مزاوجه مخصوص شدند و بعز قربت و خویشی استبداد یافت ایشان بهر وقت آفتاب چتر را
با بر عصیان می پوشیدند و خیمه [illegible] طغیان می افراشتند چنانچه
جمل و تفاصیل آن در اثنای فصول معلوم شد چون در سنه اربع و خمسین و سبعمایه
ممالک کرمان برا و بحرا در سایه اهتمام حضرت سلطنت پناه آمد و از آفتاب هیبت [illegible]

نواحی

نواحی و صقاع آن دیار منور گشت سوابق انعام در بابت ایشان مضاعف گشت و ادرار فیض
عاطفت یکی را هزار ارزانی شد و چون از شیراز عزیمت مستقر سریر سلطنت فرمود امرا
در سایه چتر جهانگشای بکرمان آمده هر یکی بمقار امن و مقامات محال جمعیت و سلامت آسایش
گرفتند عالمیان بدان جازم شدند که بعد ازین سودا [illegible] و مزاج استقامت حال ایشان [illegible]
نکردند و خیال عصیان در ضمیر ایشان نگنجد بباید حال طغیان عارض حال ایشان [illegible]
و حد شکران غدار و نکار ایشان بحرا شد شبهات جنونی بد در طبیعتی که نشست [illegible]
بوقت مرگ از دست ... در شهور سنه خمس و خمسین و سبعمایه چون رایات ظفر پیکر حضرت
سلطنت پناه بر وفق فرمان مطاع پدری که کیمیا حادث و جهانی و قانون [illegible]
از دار الامان کرمان متوجه شیراز گشت و حدود عزیمت مبارک آنجا و دو صوب [illegible]
یافت در حدود شهر بابک بترتیب مقدمات عصیان مشغول گشتند و با علان کفران
جرات نمودند مقصود آنکه شق غبار فتنه بواسطه بعد شقه ممتنع باشد و طول مسافت
از تفقد قوت غضبی حایل گردد و چون اغوار و انجاد در میان است دو سه روزی از
هجوم جوارح انتقام محروس مانند و بسیاست سر انتشاع در روز طوارق انجاد [illegible]
آورد غافل از آنکه رسن هر چند دراز بود در مضیق چنبر گذر باید و [illegible] مهلت انقضا
مطلوب را مانع نگردد و این معنی بدانست که چون حجاب جنت مرتفع گردد و عوارض انتقال

ایام

هر کس در معرض ظهور آید و بعد از نهنگ اعتبار جرعه عیوب بشعر و هر یک از پرده اخفا
بیرون افتد شعر فلا و الله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء عو صف نکبت
طریق فلاح از نظر بصیرت ایشان بپوشید و فکر عاقبت اندیش از ساحت ضمیر ایشان
خیمه بر صحرا زده و اگر بخت نخل رقاب استقلال بیخ روزه از جا عنان ایام کدام عاقل سنجیده
و استعمال ادویه استبداد و با نمک انقیاد فرو نه زمان بجته مستحسن افتد بجرد و استظهاری
که از بسط طبع و کثرت استماع حاصل آید بشناد و بجهانبانی حکومت میسر نشود و بوسیله
مختصر فاسختی که از حصانت قلاع و متانت دست دهد تکیه بر بند استقلال
نتوان کرد هر چند لباس مرادات بر قد آرزو درست آید دست از آستین مخالفت
بیرون نتوان کرد و چون دایره مقصود بهم رسید پای از مرکز طاعت بیرون نشاید نهاد
بیت
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار چو آینه دولت پشت اقبال شد
چون پشت آینه تاریک گردد و آفتابی چون عو صف نکبت وزیدن گیرد
چون ابر صاعقه بار تاریکی آورد هر گرا کار بر گردد بحکم انهم جار بالله و اهی مفاتیح امانی
ابواب دواهی گشاید و بمقابله مراد و درهای ناکامی باز شود و دست امید که
بر گردن آرزو حمایل شدی بند برپای نهد و پای کامرانی که بکوچه مطلوب رفتی
به بند حوادث باز شود مصرع هر کو چه روزگار ره غدر جبر و د از روزگار هم بستاند ازان خجی

و در بهمت

و در بهمت که حضرت سلطنت پناه بواسطه تسخیر عراق سایه مبالات بجانب ایشان نمی
انداخت و نظر التفات بسوی ایشان نمیکرد بدلالت محال اندیشی بهر جانب توسل میجستند بحکم
الغریق یتشبث بکل شیء با هداب تمسک بهر کس اعتصام مینمودند و بدامن استشفاع بهر کسی
استنجاح میکردند اما بر مصداق ان المنبت لا ارضا قطع و لا ظهرا ابقی کمند طلب بهر طرف که
انداخته شد چون ریسمان مخنوق بگردن خویش محیط دیدند و تیر تمنی بهر جانبی که انداخته شد
جز بهدف سینهای ایشان غرض نمی یافت بر مدانه شهر را بهر جانب که روان کردند
بی بریده باز آمد و طایر فکرت را بهر سو که پرواز دادند مقصوص الجناح شد و قوافل مقصود
بهر ناحیه که رخت بربست بسوی سود حسر کرد و بزیان آمد و در استشفاع بهر
جانبی که بر زمین نشست بر خاست دعا کرده و دشنام شنید ولا عز قصد و کف موم
بکل لسان و انکان من اعد انکب القران فار در غسل مانده عداوت که کم زیاد در
نشاد و بعقید ستیشند در است کور راه خانه کبیر و حکایت تکن الحبل بالگه ده هزار گرسنه خیل و
جاگیرست مضمون حبل نتوان باخت با کسی که چاره بحبس نجح بنفس مسخر است هر نفس مراد
که بدست خ استند نه بک زخم افتاد و مصر هر کامی که در بند گرفتند از دیگر جانب
گشاده شد داو مقصودی که میخواستند زیادتی خصال حریف میشد و خانه مطلوبی که
محکم میکردند ششدر بلا انگشت از طاسک گردون جز نقش فلاکت ایشان نمیخواند

اهل طوفی در داشتند اما چه سود که نحوست خانهٔ کبر طالع بود و ده هزار منصوبه حیله احتیال می باختند
لیکن چه فایده که از مساعدت اقبال فارد بود مدار در و بود بر زبان حال مضمون این ابیات می خواندند
و از هر جانب بتصریح و کنایت بفحوای این معانی استماع می کردند بیت روزی سه چار گر آشفته
مشوش است احوال روزگار نه بر وفق اختیار چندان بود ولی که ضمیر خدایگان
حاصل کند فراغت کلی ز کبر و دار گردد ز دشمنان شکم خاک ممتلی گیرد ز خون عدو رنگ
لاله زار ایمن شود زمانه ز بدخواه شوربخت خالی شود زمین ز بد اندیش خاکسار و چون حرکات
اعوام حضرت متمادی شد و امداد عصیان و طغیان تفاقم یافت منهی اقبال از قصای ضمیر بنده
برگوش بندگان حضرت می انداخت شعر اعادی ان بالواسن الدهر مهلة ففی ذلک ولا ما بال
نوع التکم فکم نعمة تاتی علی رتبی حادث وکم حادث تاتی علی رتبی منعم فلک از دود
مار سیرت ضحاک سیرت ستم گستر است فریدون ثانی را بر عزم استیصال ایشان نهضت
می باید فرمود و رعایا از فساد اعادی یاجوج شیمه استغاثت می نمایند اسکندر زمان را برای
دفع ایشان سدی از رای متین می باید بست و در ربیع الاول سنه سبع و خمسین و سبعمایه
بطالعی که تو لا کنند بد و تقویم حضرت سلطنت پناه بر عزم استیصال این طایفه بجانب
سرسیر کرمان نهضت فرمود لشکری بی کران که از کثرت با ستاره قرین و از اتفاق
مقارن پروین بودند و از بزرگی و نخوت کلاه رفعت از تارک آفتاب می ربودند و از جهت

وبالات

وبلالت تیغ از میان بهرام می کشودند زمان تاخت ماه مسکب سپر را چند منزل می کشتند و
هنگام تدبیر روشن ضمیر را وقعی نمی نهادند ملازم رایات ظفر پیکر بر باره عزیمت سوار شدند
فالارض الاطیبة حوافر والرجال الاحلة نصول و الاوان کنت فشکک سلامة حیث
انجمت و دیده مدار و گروهی از امرا و فضیع مقدار و علما نامدار در سایه چتر آسمان سای
بر غارب اعراب افعاد نمودند بیت آزاد بنده که بود در رکاب تو حرم ولایتی که تو انجا سفر کنی
و چون امرا و متولیان او غافل و حرماسی الطلوع موکب همایون مستیقن شدند و ولایات را
در سایه همای مرحمت و ظل رایات ظفر پیکر مشاهده کردند دانستند که پشه را تاب عصف
صدمه پیل نخواهد بود و مور هر چند بسیار بود با حشم سلیمان مقاومت نیارد کرد و عدد
ستاره اگر چه بسیار بود با تیغ جهانتاب آفتاب ثبات ندارند بیت درخشیدن ماه چندان بود
که خورشید تابنده پنهان بود جز التجا بمعاقل حصین چاره ندانستند و جز پناه بر رغابی
منبع تدبیر ندیدند کوهی اگر در معارج شرفات آن ابر ترقی کردی بارهای عرق از
پیشانی او روان شدی و اگر هوا در معارج مضایقش منزلی گشتی باد در تب افکندی
آفتاب ماندره آن بر آمدی زرد و لرزان گشتی و باد تا بر قلعه آن رسیدی چهار ارکان
خیزان شدی برق را چون پای عروج بمعارج رفعت آن نرسید اندیشه بلند با عنان
پیماخت و دیده خورشید چون از ادراک آن باز می ماند هر شب در چشم می کشند

از سپهر استعاره میکرد و بر مصداق نظم لنا جبل بجبلة من نخیره منیع یرد الطرف وهو کلیل
رساله صله تحت الثری و سمائه الی النجم فرع لا ینال طویل ملجا و پناه ساختند و
قواعد استظهار ابدا خلل نسنیع و مدارج رفیعش مستحکم کردانیدند غافل ازانکه مسرع نفذ
آسمانی از بلندی حصار نمیندیشد و تیر قضا از برج و باره بلند باز نشتیند اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة و چون آفتاب طلعت همایون از افق
برآمد و بانوار اشعه همچون ظلمات ظلم اران دیار منقشع گشت عساکر منصور بر دامن آنکوه
طناب خیمه اقامت برهم کشیدند و فراشان ایوان سپهر جناب قبه بارگاه را باوج ماه
رسانیدند کوس آسمانی بود بر پرده های زربفت و منجهای نقره بر هر گوشه چون اختر
و با آفتاب اطناب زرکشیده بر زمین رسیده و شمشیر زرنگار بر قبه فلک برده مخاذیل
عصاة که بفریب امانی باطل غره بودند دست فتنه بکمر کوه زده قامت جلال را بالا داده
و پشتی و دامن کوه دست از آستین مکاوحه بیرون آوردند و ندانست که از کوه
کمر چون کمر خوبان هیچ طرف بزوان بسته هریک از ایشان سآوی الی جبل یعصمنی
میخوانند اما ازان غافل که زبان زمان لا عاصم الیوم من امر الله زمان زمان بگوش
دولت قاهره میرساند عساکر منصور در مقابل ایشان کوهی دیگر ساخته صفوف بیارا ستند
و چون شاهین و بر هوای کبک جنگ بپرواز آمدند حضرت سلطنت پناه میمنه و میسره را

بارکان دولت ابد پیوند بر دو جناح و دست را بامرای فتح مقدار تعیین کرده
چون روح که در دل مقام سازد در قلب بایستاد و چون سکی که در میانه وطن گیرد
بر حاق وسط قرار گرفت سر آمینه های آهنی بر کار از مرکز دایره فراتر نتوانند شد و قطب
مدار علیه از میانه فلک تجاوز نیارد کرد نظم کان ثبانه للعضب قلب و هیبته جناح للجناح و چون
شوکت آن گروه اسلام در نظر اعتبار حضرت نابوده بود و کثرت اعداد ایشان بهیچوجه
در حساب نمیگرفت تیغ مقاومت کشیدن بمذهب بلند همتی رخصت نمیدید و ا
غایت استخفاف حرکت رکاب همایون بصوب مجادله ایشان بفتوی همگین بزرگ
منشی جایز نمیدانست نظم له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر بعضی امرا
باکثیر بآتش جدال مامور گشتند و جمعی از شجعان لشکر بمقاومت آن طایفه بیکران مخصوص شد
چون آسیا جنگ در گردش آمد و نعره تکبیر بردلان بآسمان رسید تیر چون برق گرم رو شجاع
نور از او از العباد تاریخ میکرد و چون مرغ گرسنه سوی حبة القلب پرواز میکرد و تیغ که بر فرق
قلب سوم بودی از پولاد دل خساره بخون می شست و خنجر جوهر دار برای کوهر جویی
نقب در خزینه سینها میبرد نظم غرابه فی الخطب امر شوارده و آراوه فی الحرب خطم ... عجب
تروع بها الاعداء الروع سیفه براوع ما بین الطلی والعراقب یعلیهم بالرعب قبل
طرادهم و یهزمهم بالکتب قبل الکتائب در صدمه اول اولی آگهم فتح و نصرت

و ار بدن کرفت و نشاط ظفر طرهٔ پرچم رایات را شانه زد و دشمنان بحکم الفرار مما لا
یطاق پشت بر کردند و داعیهٔ من نجا برأسه فقد ربح عنان عزیمت ایشان را بصوب
هزیمت معطوف کردانید بکوه و دره متحصن شدند کوه از نهیب صولت پادشاهانه
چون بید لرزیدن کرفت و از بیم شمشیر خون آشام تیغ از میان کمر برکرفت بیت آن کوه که تاب آتش آرد
زمین که او نهیب را اندر خورد فرو زمین * روز دیگر چون کار بجان و کارد به استخوان رسید
زبان تضرع و ابتهال برکشادند و ضراعت را عنوان نیاز کی معروض کردانیدند
حضرت سلطنت پناه که نهال شفقتش از ترشح چشمهٔ اعادی سیراب و ذوابل
صفادش از شمایل کلبا دشاداب بود بحکم العفو زکوة الظفر رقم صفح و اغماض بر صحیفه
جرایم ایشان کشید و بزلال عفو و اعراض کرد عصیان از چهره حال ایشان فرو شست
امرا لشکر را علی اختلاف طبقاتهم بتشریفات پادشاهانه مخصوص کردانید و بزرگان
قوم را بنوازش خسروانه ممتاز فرمود و رعایا و زیردستان را بمواعید عدل و احسان
و انصاف شادمان کرد و انیاب جور و اعتساف از ضعفا قوم مقطوع کردانید
بیت چو نمود شاه از سر نکوئی * بدان تنک چشمان فراخ ابروئی * جفا بر روی ایشان نبود
بوندشان بجان و سر شاه سوکندشان * ز رواک ولا فی الله سا عد الناس سطوة
علیهم ولا فی صفحة العفو تقطیب * و ما لیس الا عدا رحبه وله * و مسعدة الاولیین مغروب

بعد ازان

بعد ازان رایات نصرت آیات در ضمان فتح و نصرت عزیمت دار الملک
کرمان صینت عن الحدثان فرمود و مشارب مملکت از کدورات عوارض صافی
و ملابس سلطنت پناه از نوازع اغیار خالی فتنه از بخت بیداران حضرت در خواب
امن و رفاهیت از رقدات غفلت بیدار * بیت جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان * و چون بیامن همم عالیه سقف سریر سلطنت
از قدوم همایون تزیین یافت و از مآثر دعای زنده دلان پایه تخت جهانکشای برجات حضرت
ملک موروث قرار کرفت هشتم رجب سنه سبع و خمسین و سبعمایه بدار الملک نزول
فرمود و از لمعان آفتاب انصاف ابر اعتساف ازان دیار منقشع کردانید و از انوار
معدلت و راستی ظلمات ظلم ازان بوم آواره کرد * بیت هر ولایت که چون تو دارد
ایزد از هر بدیش نکهدارد * دران دیار هر چند فصل تابستان زمانه نزهت بهار از
سر کرفت و اگر چه نایرهٔ تموز در التهاب آمده اطراف ممالک خوشتر از فصل ربیع
کشت لاله سیراب جکر سوخته ناچار بی موقت می شکفید و کل خودروی را دولی
بر خون ناچار در بن زمان می دمید انیاب جور روزکار از دامن حال رعایا
کوتاه کشت و مخالب ظلم و تعدی از اذیال زیردستان مقصور کردانید و کار روز
قومی که چشم بتان روی بجانب نهاده بود چون چهرهٔ خوبان دلفریب آمده

واحوال پریشان ساکنانش که مانند طرهٔ دلربای جانان آشفته و درهم بود
چون رشتهٔ دندان منتظم شد غصهٔ نوایب بجرعهٔ نیل مطالب مبدل شد و کاس
مالامال اندوه بشربت خوشگوار شادی عوض گشت بیت غم و اندیشه در آن دایره
هرگز نرود بتحقیق که چون نقطه میانش باشی ذکر فوت والدهٔ ماجدهٔ سلطان و چون
بیک دو ماه پیش ازین بحرم سرای عصمت پناه که صباره آمده شده بداشت مهر
اجل گوزی کرده بود و ابر صاعقه کردار حوادث باران ساحت همایون که آفتاب
مجال جواز نمیدید تگرگ بارید مهد بلقیس را با دفنا برده و بانوی زمان سر در پرده وفات
کشیده صدف دُر دانهٔ شاهی در غمرهٔ هلاک ناپدید گشته و معدن جواهر سلطنت
از سیل سینه مضمحل شده رابعهٔ آسمان ازین غم شیون زده و در زلزال برآمده از صوب
این مصیبت جامه برتن چاک زده بیت آن شب که حق ظلمه رحمت فرو گذاشت
تا بر شود محفهٔ معصومهٔ جهان رضوان بهشت نمود که مرحبا مهمان نو رسیده شده
تازه میزبان پیش آمده بخدمت که بانویان خلد در پرسش در شده همه گشته بگریان
این را زعود و طوبی فرو دست مدخنه وان را ز حوض کوثر بر کف گلاب دان
روز دیگر برسم سنت الدعا للمیت ختمی معتبر از شواغل بدیع القدیم فرموده و تعزیت
عادی از رسوم محدث اقامت گرد بیت منور و ز بستر نور باد ذکر ازدواج

حضرت

حضرت سلطنت شاه با صبیهٔ کریمهٔ امیر سلطان شاه و چون سرادق
جهان پناه از ربة البیت که متکفل تدبیر منزل تواند گشت محروم مانده بود و حرم سرای
میمون از ضابطه که سبب انتظام امور آنجا گردد خالی خانه شده زمانه خسرو خورشید
عالم را چون آفتاب که تنها ع روزی بشب آرد و شبی روز کند مصلحت نمی دید
و بخت بیدار و طبع شادکام چون نامیه در فصل دی الغربت خانه نمی پسندید رای مبارک
بران قرار گرفت که چون پیش ازین تاریخ بده و سال همای همت بلند آشیان را سایهٔ التفات
بر کریمهٔ حجرهٔ امیر سلطان شاه اقا افتاده بود و دولت بیدار قوافل رغبت حضرت
بران صوب رانده و در شهر از موالاة اعظم سعید شیخ الزمان مجد الملة والدین اسمعیل
طاب ثراه عقد نکاح همایون بسته اکنون از آن مقدمه نتیجه مقرون کرده و آن
شکوفه ثمرهٔ خوشگوار دهد چهارشنبه دوازدهم شعبان سنه سبع و خمسین و ثمانمائه
بروزی که دولت برومند بود نظرها سزاوار پیوند بود قران مشتری دست داد
و در موقف همایون اجتماع علوین میسر شد بیت هم مشتری ز طوبر آمد بخت طیلسان
هم زهره از نشاط بجنبید گوشوار حتی که تخت حجرهٔ بلقیس عهد را آورد بخت پیش
سلیمان روزگار و من بنده را در تهنیت این ایام میمون ساله بیت موسوم برتبة
للسرور که آنرا با یک رسالهٔ عربی هم درین باب بعد ثلث سه روز بل کمتر انشا کرده ام

وما ذلک الا آیة من آیات تمکن الدولة القاهرة ولمعة من انوار نبک المنقبة الطاهرة

ذکر جشن عروسی سلطان

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الاستعانة الحمد لله رب العالمین
حق حمده والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل
عن ذکره الغافلون وعلی آله اجمعین در مدتی که تعاطی کؤوس نشاط چهره روزگار
برافروخته وتناول اقداح کامرانی خرمن غموم عن آخرها سوخته نشوه شراب
شادکامی در طبیعت ایام چنان مستولی شده که تا منقرض ادوار از زحمت خمار
ناکامی فارغ است واز سرمستی صبوح عشرت چنان مدهوش گشته که تا نیم روز
حشر از اندیشه بی اندیشه مانده اند وچون فتنه در خواب غفلت است وهموم
همعنان جور در پرده اختفا قامت عقول از تواتر جام شادمانی در ماتنزار آمده ودماغ
عقل از مهر بخور سرور بالامال شده زهره را شکرگوی چنگ اکری جهت چنین روزگار
آموخته ماه را از اقتباس انوار غرض آن بوده تا مشعله داری منسوب شود وعطارد
از کسب دقایق معانی آن جسته که بمداحی انتساب یابد آفتاب زر مغربی از آن
در بوته میدهست تا دست نثار برآورد سپهر سرگردان از پی چنین روز میگشت
تا عاقبت آن وعده که ایام همی داد وفا شد وروزگار باین امید هزار شب بروز آورد
تا آخر اقبال را بوعده وفا کرد روزگاری خورشید تا آینه داری منسوب کرده صباح

رخسار آینه سما را صیقل زده وفلک تا بشاطگی منصوب شود سپیدآب صبح ورنج آب
شفق را ترتیب کرده عطارد واصطرلاب آفتاب بردست گرفته وقتی همایون از احیان
اوقات اختیار کرده مشتری پیش نهاده دواتی باز کرده وقری بر سعادت
هر دو جهانش محضری می نویسد برین که سعد اکبر است وراس که اسم سعادتش
بر سر است سعادت ازین ایام فرخنده اقتباس نموده واقبال این روزگار
نقش نحوست از چهره زحل وذنب زدوده وهفت شادروان زربفت چرخ را
جهة این روز ترتیب کرده اند وعقود جواهر خوشاب وعقود درر ثریا نثار این
مجلس را در رشته انتظام کشیده چتره منبار گوهر افشان طرف طرفی دیگر
زرافشان تا درین خرم سرای محروسه راه یابد شب وروز دو خادمند
یکی عنبر ودیگر کافور تو آفتاب تا درین خرم سرای محرم گردد واضع الاسما
نیا نقش سماه کرده است بلکه صبح از شعف آنکه درین سور مبارک سوری باشد
سپیدآب بر عذار می نهد وشام ازین هوس حد برتاب را بشانه زد وفلک ازین
آرزو در قبای گلریز آسمانی خرامد وآفتاب ازین سبب اطلس چرخی زرنگاری
پوشد نایره شوق این ایام در دل اثیر شعله زده وخاک را نوید این امید تا بقدم
داشته باد از هوای این مطلوب سر در عالم نهاده وآب بجست وجوی این مقصود

شهر گوشه فرو رفته صبح روشن ضمیر از انتظار این روزگار جان بلب رسیده و روز و شب
از پی این آرزو دست بهم نزده روی در هر و باد آورده کنون اگر زنگ بزه از نشاط چون دره
در قفس آینه جلوه گر است و کوه تمکین اول اگر صوفی گردد از وجد نامه مجلس چه رست که کاشت
شهر و اگر جای در گل مانده اگر دست نشاند نارنج بهشت و دست چنار بر غنچه چون کیسه
کاسه بان تهی مانده گرد فرشی پیش کبر و باد رفت جایی بود غنچه شکسته دل اگر ماند گل تحفه
در چمن انبساطی بهشت صبا در دیده کرده و لاله خود روی اگر جام نشاط از دست نهد
داغ حرمان در دل تو باقی ماند نرگس اگر چشم خواب آلود را است خواب بشکند و قت
و اگر شفق از مستی شراب عشرت سر فرو می برد هنگام آن است سوسن اگر زبان از آن روزگار
بشکر عهد شایستگی دارد و یاسمن اگر جان بر کف دست نثار بکند جای آن است نیلوفر
سر بر کف نهاده تا جای نیلی از آب بر آرد و ریحان لباس عنادبانی از زعفران سجاده
نموده تا شاید نشاط صهبا از آتش این روز دختران خوب منظر باغ چمن را داغ
برقع از رخسار زیبا بر گشاد گل را گلگونه بر روی زد و شکوفه را سپیده آب بر عذار نهاد
ار سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید و غالیه بر فرق سمن که بیکست زلف بنفشه را
بر پیچ و تاب و چشم نرگس نیم خواب از ساغر عقیق لاله مست و خراب کرد لب را
بر اهن بوح سیمابی و ارغوان را قبای لعل عنابی در پوشید و لاله را نسیم تاج زرین که

بعقود و سیمین شبنم مرصع است بر سر نهاد گل سوری خرده های زر جهت زر افشانی در دامن
گرفته و گل رعنا فرو ماند عیار جهت نثار در پنجه یمین نهاده و نرگس عود سود در طبق بعقود
می آورد و لاله در مجمر زرین عنبر خام بر آتش افکنده با وجود عشق شقایق بر سر است
و جیب صبا بر غالیه غنچه نقاب بسته است اما نرگس تماشای این روز چشم بگشاید
و گل چون بسته اما سر و نگار بنهاده و ع درین لباس برزده و خوش بر آمده میل بهار در بستان
بر بستان بوحشت سرای عندلیب البیان است و سوسن بصد زبان با وجود
و عاکوس رطب اللسان میل از مهر این ایام عشق گل فراموش کرده و طوطی بار دو ق
این روزگار شکر خایی ترک گرفته ع رفت آنکه روزگار ستم پیرو رنگ بود و آمد
سر و دل یار رنگ بود و آن عهد شد که چون گل رعنا بخون دل رخسار لعل یار بیرون
رنگ بود آخر به بیان رسید و دی بر آمد ای که در کشاکش ناله چو چنگ بود
آخر چو گل دهان بشکر خنده باز کرد که آنزا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود لاله گریه در چشم
آرد چمن باغ بروی تبسم کند و رعد اگر ناله حزین پیش آرد و برق بر روی خنده باز ندارد
اوقات میمون که نغمه دوستان و جشن ایام جهان است نه عجب اگر ابداع
لعاب غیبات را آب حیات مبدل و نیش کژدم را چون نوش مرهم سبب لذت گرداند
تلخی حنظل را شیرینی عسل بخشد و سوزناکی زهر قاتل را انبساز کاری تریاک نافع عوض کند

چه گفتم درین ایام نمی کجاست اگر جام می خوشگوار بدین صفت موصوف شد خوش
و نادر بود و النادر کالمعدوم و اگر در دل عشاق سوزی از غم عشق مانده همان
مایه شادمانی اوست و اگر زلف دلبران را به پریشانی وصف کنند عنبر فاحش بود
چون آن نیز موجب جمعیت است و شاخ گل را با قبای لعل و کمر زمردی بی برگ و نوا
گویند شیشی ظاهر نماید تیغ اگر مثل این خون گریستی این دم چون برق خنده نمیزند
و کمان اگر مثل این ناله میکرد این لحظه مترنم است بیت گردون فروکشاد کمند از میان تیغ
و ایام برگرفت زه از گردن کمان شعر اذا نحن حیال خلنا سیوفنا من البیة فی اغمادها
تبسم سپر که آهن روی پنه دستی پشت داده و نیزه که دست تطاول دراز
کرده بود از می نشاط قامتش تمایل پذیرفته خنجر آبدار چون زبان افعی زینهار آمده و
گرز گران از سرزنش پهلو تهی کرده زره هزار چشم نظاره این روزگار گشاده
و کیش مثل این رفاهیت قربان گشته سهیل اسپان کارزار بنوای ارغنون مبدل
چغچغه سلاح با غارید ملاح عوض یافته که چون حوادث روزگار بهر دیار رسیده بود
چون بوم در پس دیوار تواری مانده سلامت که چون اسپ پای برکران نهاده بود
چون حریفی ظریف در میان آمده جز چشم خوبان فتنه بیدار نتوان دید و جز طره جانان
بریشانی جمع نتوان یافت بیت تجنبت الایام عن غرة الدهر و حل باهل السعی قاصمة الظهر

بیت هر شادی که چرخ زمان فوت کرده بود آنرا بیک لطیفه قضا کرد روزگار مصراع بود ملک
به پیرایه چنین آخر مراد ملک روا کرد روزگار صحایف آمال از نقوش نکایت خالی مانده
و اوراق خیالات از لقا و بر تصانیف امانی عاطل گشته حصول مقاصد آرزو
از مطالع تمنی بر می آید و وصول همان حاجات از مکامن ظهور سر بر میزند ثمره آمال
آنجور و از لب جوی نجاح است لاجرم ثمره نیل مناصب عموم یافته و از گلبن مقاصد
خار انتظار بر استه اند هر آینه دماغ طالبان از نسیم وجدان معطر است بیت
نسیم عیش همی بیاید دماغم خیال گنج می بیند چراغم مگر باد بهشت اینجا گذر کرد
که چنین خرمی در ما اثر کرد بر ساحت مطالب قطرات سحاب مواهب باران است
خشک سال فاقه چگونه روی نماید و چمن امید از رشحات فیض انعام شاداب گشته
نهال آرزو از چه روی پژمرده شود ابواب احتیاج بمسامیر افضال بسته و دست نیاز
از کدام طریق توسل جوید و انتساب کرام با وتاد دوام شده و اسباب افتقار چگونه
بهم اتصال یابد از عموم عدل و رافت و شمول جود و عاطفت هر گرا طایر مراد
در هوای خیال به پرواز آید تا چشم بهم زدن بر بلند پرواز آن امید بر دست حصول
نشاند میکند و هر گرا نقش پندار زور نیرنگ طلوع بر ورق ضمیر انداخت
تا خبردار شود صورت مقصود تجلی کرده در عرصه صحن عالم که نمودار خلد برین است

مبین نهاد و نفوس پیش نهاده و در چمن سرای گیتی که مثال فلا السلام است هر چوبنده
پاینده شده بحمد الله تعالی و کمال الطافه احوال روزگار که پیش از این چون قامت سپهر
اعوجاجی بی اندازه داشت این زمان چون خط محور مستقیم گشته و امور جمهور که در
ازمنهٔ سالفه پریشان و درهم بود بکمال جمعیت و انتظام آمده بیت منتظم گشت تو کار
جهان یافت چنانکه مرتع آهوی چین معدن عنبر اجمر است زلف خنکست که در بزم تو
یافتن نوش است چشم ساقی است که با رونق جامست و درم است کجاست
آنکه پیش از این نفقة للصید و رالف سکر دیتا در این ایام نزهة السرور بجای آن
و صحیفه که بحکایت روزگار منطوی کردانیده و لباس و شکر بقیاس متبدل کرده اند
انوری اگر از محاسن این ایام فرخنده برخبر گشتی تا بدان مقدار حسرت از مقام
حیرت بیت ننگه می بلیغم به بیداریست یارب یا بخوابست خویشتن را در چنین نعمت پس از
چندین عذابست خلاص یافتی و از ورطهٔ تعجب و از عرصهٔ دهشت بیرون
آمدی و بی شبهت اگر در زمان رفاهیت جهان از محمود و جهانیان از الفیض الانعام
منظور گردانیده چندان غریب نباشد و بهنگام سکون امواج فتنه اگر کشتی آرزو
بساحل مرادی رسد بعید نخاید در این روزگار که عنقریب از عواصف هرج و مرج
جهان گوشهٔ ربع مسکون پر آشوب بود و از تندباد جفای ایام مبانی و متلاشی

متزلزل

متزلزل چون قدرت قاهر حضرت الهی نقاره نشانهٔ مقتضی بشارت جمیع امانی و متمنی
نقیب کوکب شاهکامی برد آفتاب سلطنت بتمکین حضرت سلطنت پناه پادشاه جهان
سلطان تاج بخش کامران جمشید مشتری مهر و کین اسکندر کیوان چشم و تمکین
بهرام مریخ حمله و آهنگ دارای خورشید غلام فغفور و خاقان خسرو ناهید بزم فریدون
عطارد حزم و عزم سلیمان ملازمت و علم یوسف ستاره خدم و حشم بیت سکندر عزم دارا
فریدون فر جم فرماهی خضر الهام موسی کف محمد خلق عیسی دم کفش از بحر دست او
کف موسی بن عمران دمی از باد خلق او دم عیسی بن مریم برزم و بزم قضا بخشش و قدر
کوشش بعزم و حزم بود شفقت این ایام بپای همت او آسمان سپرده رکاب
بدست طاعت او آفتاب داده زمام ظل الله علی العالمین جلال الحق والسلطنة والدین
اعتقاد شرع سید المرسلین عضد امیر المومنین خلد الله سلطانه و ایده بالنصر العزیز اعوانه
که ناصیهٔ حال جهانگشایش معاقد هر خیر و ظفر بر جم رایات آتش نشانه زده دست لا ضرباد بر جراحت
آخر الزمان تابان کردانیده و از نسیم اخلاق عطرسایش غنچهٔ مراد عالمیان شکفانیده
هر کجا آب خورده از رمضا جوبدار افیضوا علینا من الماء فیضاً می رسید او قطرات
زلال افضال در کام او چکانید و بر هر طرف که سوختگان بادیهٔ حرمان مضمون شعر اعراض
فیه حر و جهی للعفاه و لیس له الا البحر لسام للایم تا بهاجر رسانید در سایهٔ همای همت

بلند پروانه آورد نثر صنعت بغره وجهک الایام نظم وزینت بنفائک الاعوام و لقد
فرشت مهاد عهدک فاعتدلت بتوارد الاسناد والآرام بیت بشیر معدلت کر اثر سر بند
بشیر سیر کند جدی زر پستانش بدین نمط که معمار عدل شاملش بنیاد عمارت جهان نهاده
غریب نیست اگر خار مغ زمین معمور شود و بدین صفت که تیغ ظلم زدایش جهان را نقاب بسته
بدیع نبود اگر حادثه از سحر خیزی توبه کند در زمان همایونش خیال را پیش از مجال شب و
خست وبر خود کار سیمونش جز ساغر صهبا را طبیعت عار نکری عقول نمانده فتنه
چنان گوشه گرفته که جز در غمزه خونخوار جانان نمی توان یافت و پریشانی چنان شب روی
آغاز کرده که جز در گیسوی بیقرار دلبران قرار نمیگیرد دلنشده که ربای از نهیب صولت
پادشاهانه اوست که بزردی گراید و آفتاب که بهر دیار بکر می رود از بیم سطوات
خسروانه خفقان پیدا کرده باد از آن دست جبار اندازد که در زمان عدل شاملش
ع مرغ از دست جباری در چمن فریاد کرد و آب از آن باد را در زندان حباب مقید
کرده اند که در زمان معدلت کاملش جامه گل را ابر ربیعی فی الجمله درحق عامه رعایا
و کافه برایا از انصاف و داد ع هر چه می بایست کرد انصاف باید داد کرد
و مبادا این معنی بر تکلف ارباب ترسل محمول کرده یا بر تصلف خطابیات
حمل کنند بدان دلیل که من بنده که این ایام از خطه یزد عمرها اموقع عزیمت

دار السلطنه کرمان نموده و با نشانه اقبال متوجه حضرت کعبه اجلال گشت و بحکم کن حیث
شئت الیک رکابنا فالارض واحده و انت الا الواحد بیکان احرام بر خدمت میان
بست و در راه صنادید اعراب که مثل اذین را منطقه بر خورشید جهانگرد میزدند
و طریق مستقیم بر کواکب کواکب می بست سپهر داتهار بر وین از نهیب ایشان بهفتم
قلعه افلاک می سپرد و آفتاب گوشواره ماه را گنجینه آسمان پنهان میکرد آفتاب با آنکه
تیغ شعاع بدرقه داشت در دست مغربی از خزینه خاور برنمی آورد و گلبن با آنکه خار
با شوکت سنان بر بید داشت کیسه پرزر خود و غنچه ظاهر نمیکرد و کوه بوسته محافظت جواهر
کمر بسته و تیغ کشیده و نرگس همه شب ع سیانت زر و نجش گشاده صد دیده بر سر [illegible]
همراه شدند و در هر منزل انواع خدمات و عذر خواهی مینمودند بیت ارباب که بر [illegible] زند
گرگ با بیرت شبان ها شبند در زمان معدلتش هیچ مسکین جز نافه جن جگر خون نیست
و در ایام نصفتش هیچ متیم جز در صدف دل سوخته نه جز سر و هیچ کس را دست بر سر
وا و نیز از بند غم آزاد هست و جز لاله کسی را داغ بر دل نه وا و نیز دایم دهان بخنده
گشاده دلشاد هست بمی دولت ابد پیوندش چتر سلطنت که چون مرغ پر شکسته
در زاویه خمول مانده بود از فر همای اقبالش بال گشوده با نسر بن چرخ در پرواز است
و تخت پادشاهی که از تندی مدتها باز که چون گوشه نشینان دست بدعا بر داشته

بیامن التفات مبارکش پای قدرت بر دوش غبیرۀ افلاک نهاده بلکه چتری که
صحیفۀ مباهاتش از عمری باز منطوی بود منشور گشته و تختی که مانند پای شکستگان
روی از نظر در کشیده از سعادت قدوم همایونش آن را یک سپهر پهلو میزند و دامن
چتری که چون نیلوفر از عکس آفتاب بهم بر شده بود چون گل از باد صبا شکفته و
پایه تختی که چون شاخ گل در دی بی برگ و نوا بود دامن نخوت بسبزه زار سپهر کشید
بیت سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی که سایه بر سرش افکند خسرو غازی آفتاب
از رشک چترش بر سر سایه میلرزد و حاشیۀ لقاب از مهر ماهچۀ آن بخاک بوسی
راضی شده دیده سپهر از سواد چتر آسمان سایش پر نور گشته و روشنان افلاک از
مطالعۀ محاسن آن حیران مانده قبۀ سبز گردون نور از قبۀ مسند برش میرباید و
ز رفعت سپهر لاجوردی با اطلس کحلیش بی رنگ مینماید بیت همایی که در سایۀ بال او
ز فرخندگی فال اقبال او جهان از بهشت برین خوشتر است ز خورشید تابنده روشن تر است
هر وقت که بر کشود روی آفتاب در حجاب هرگاه که بال افراخت سایه خداش
در بالیت بیت چتر تو غرض را نباشد این قدر کو بر سر سایه خدا سایه کند
اطراف سریر سلطنت از آرزوی پابوس نیغرش در اهتزاز آمده و اعطاف
منبر اسلام از نشاط القاب عالیش متمایل است شعر شفقت مدعوة المنابر فیها

و صبا الیه الملک و تو جنین فالعرقین و الحاجب ممنع و المجد ابلغ و القفا حصین
زر تا نام مبارکش رخ چون مفاخر نقش کرده در بوته گداز است و نقره تا لقب
شریفش بسکۀ قبول نپذیرفته ماند در کرفت و گیر گداز است بیت کشرق ذکر فیض برید
بر منبر الغرب مهر قبولش نهند بر دینار مکارم اخلاق او دست احاطت
حمایت ملکات ملکی کرده و محاسن صفاتش خط اصطفا بر غنایم مفاخر قدسی
کشیده فسحت کمالات انسانی همواره مدار همت مبارکش و اجتبای فضایل انسانی
همیشه مطمح همتش متعین گشته شده جهانبانی بمواقف استنجاح امانی از طلعت
همایونش مخصوص است و در روضۀ حضالات ثمرۀ بکامکی بوجود همایونش
مختص شعر و لک البسیطه حیث مد عطاوه لیل و ما کشف الغطا ر بهار الکون
که ذات ملکی ملکات پادشاه جهانگشا برسم اقتفا رسنۀ مصطفوی علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات داعیۀ مناکحت را اجابت فرمود و بر حسب امتثال
النکاح سنتی همت خسروانه سایۀ التفات بصوب کریمۀ حجر عظمت و جلال مایل گردانید
سعادت آلهی تخت بلقیس را بنظر احسان و استحسان سلیمان ثانی فرو دارد و تا مهد
رود هزد و برجیس فالها وارتانبز سعود بمستناهی فریده و شاح شهریاری را
بر گوشۀ تخت جهانداری نشاندند مطالعی که تو لا کبد تقویم بانوی سرادق عصمت

ولایت و رسایه اهتمام پادشاه کسری غلام آمد آسمان طبقها لولو خوشاب در جیب نثار

پیش آورده و دست مغربی آفتاب طبقها با قراضه سیمین ماه در پای نثار بخت مخدرات حجالی

گرامی تتوج سرا از دریچه های ورود نهار ذیل بیرون کردند و زهره را شکر ریز جشن ناگری

مشتری که سجاده نشین صوامع خضرا است طیلسان ز امطرب نوا ساز انداخت و عطارد که منشی

دیوان آسمان است این ابیات بر تهنیت انشا کرده بیت مرحبا عقدی که عقد ملک را داد انتظام

خدا عقدی که روشن شد فرق عالم تمام · زاجتماع این دو فرخ بر قران این دو سعد · تازه گشت

عالم را بود دور و نظام · صبح چون آوازه این بشارت منتشر گردانید فلک دهان خندان

انوار او را ابزر کرد و ماه که برید سپهر است چون این خبر همایون به سکنان افلاک رسانید

سعادات از جبین او لایح گشت بیت قدسی خبر است تا رسوم تهنیت را اقامت کنیم عقل گفت

امروز نثار که کنم زجان بود · نه در خور جلالت این آستان بود · در دوستان افلاک

بدین تشنیه مواظبت نموده که بیت ما عزم خاکبوس دیار تو کرده ایم · نقد روان و

قلب نثار تو کرده ایم · آفتاب نشاط بدرجه ارتفاع یافته که در سایر زوایای ربع مسکون

اشاعت پذیرفته و امداد مسرت بحیثیتی که عام شده که اجزای عالم از آن محظوظ

گشته صبا از زلف تا بنفشه دست و دهنه از غبار موکب همایون عطر سایی میکند.

و از تعرض زلف مشکین سنبل باز ایستاده و از خاک آستان سپهر فرسای شکنت عبیار دد

عن مطالع التوحيد فاحفظها عن الكسوف حتى توارت بالحجاب وفي قبضت بدور قلوبنا التوفيق

انوار العرفان فلا تحجبها حتى تناول خير مآب باستنوريها ابصار العقول بصر بصائرنا ذرو

ونمنا بجلي فراة الخواطر نور ضمائرنا بالتحقيق توقف مركب العلوم في مبادي بيداء عمر فلك

فاطولنا طريق السلوك وغرق في تيار الظنون نتاج الاجتهاد وقاربنا من غمرات

الشكوك ابسط اعقال العقل عن اقدام افهامنا فنرتقي ذروة الكمال و ابسط جناح را فلك

فتخلص عن شبهات الخيال كيف السبيل الى احطا برقد سيك الايمانيات جذبات

انسك في الوصال الى مقاصد التقوى الا باعانة دليل الهدى نحن صنايع قدرتك

في معرض حقايق فطرتك بكم فلا نحصي ثنا عليك ولنا بدايع حكمتك في

استجلاء الدقايق عيون عمي فلا نهتدي لسبيل اليك بهم نصبت الحرب العريف

الماهر والدليل الباهر ورفعت لوا الهداية عن صميم بني لوي واوضحت محج طرق

الارشاد بالنور الساطع من بني عبد مناف بن قصي فاوجبت فاصحت لنا

لزوم اتباعه منتظم الى سلك اشياعه والزم لنا كلمة التقوى حتى نفوز بسعادة العقبى

نسالك بالابتهال ان تصلي على ذلك الهادي محمد المحمود الحامد وعلى آله وسلم

هداه الراشد المصطفى الشارق انواره الذي انطق الحجر وما ينطق عن الهوى و اعجز

الاقويا اذ علمه شديد القوى سكنت بروايع بيانه شقشقة المفلقين بلسان اللسان

عمی

وانفلت بجدو دخامه شنشنة بسالة الشجعان بد على مساجير رمضا الغواية ظلال الحجة
الهداية واسبغ ترادف الرحمة على العالمين جعفا بن النعمة اخلافه بكبيب المجد البرة
لطف يولف بين الماء والنار انى يتوسل بمصابيح الكلم النوابغ الى من بيده الحجة
السوابغ وكيف يتجرأ الى مجاوج تبابه الورى وقد اتى عليه مطامح طه والضحى
التحصن بمعاقل حفظ الله فاعرض عما سواه وتمسك بالعروة الوثقى فلا يبالي
بمكايد من ناواه تحقق بدر السماء فبالغواية من خاصمه وشهد به البطحاء فلا يتصف
من زاحمه تحصن ثغور الاسلام باسر عناية الثغور وانتظم امور المسلمين برعاية الجمهور
وعلى الاخيار المنتجبين واصحابه الغر المحجلين اما بعد فقد تداعت دواعي الاسلاف و
تلاحقت همم الاخلاف خلال رسائلهم ومحاوراتهم مجاني كتبهم ومصنفاتهم
بنفثات شكوى الزمان واستدرار اخلاف معاتبة الاوان حتى انقلبت
مناقبهم وعصم مضمونه الكلام مناقبهم فلما يوجد في تصانيف الاولين
سطر يرى الذيل عن شكاية الدهر ولم يطلع في تضاعيف مولفات الآخرين
على سطر يبقى الجيب عن شكاية العصر لا تجد في تتبع مقاصدهم واقتناص
شواردهم وتوابدهم الا العثور على قلب جريح وعتاب صريح وعين على نوب الزمان
باكية وكبد على الحدثان دامية ليت شعري على تطلع مراداتهم وختام تقف

عمارتهم وما قرض مقاليض مباغيهم واي ساقوه حقيقة عن مساعيهم حتى المنافي
بث الشكوى وبالغوا في اظهار البلوى اما كان من ذوارف نعم الله تعالى ما يوجب حمدا
وافيا ومن روائح صنائعه ما يستلزم شكرا كافيا اليس من لطائف نعمه برهة زمانهم ايام
غلبل حاجاتهم وماشايب احسانهم ما يمكن اوام ابنائهم ولاريب ان ولاة
تلك الاعصار افرغوا المجهود في انالة ماربهم ولا يالون جهدا في استصفاء طرق
مطالبهم فالعجب كل العجب من قلة انصافهم وفرط كفرانهم واعتسافهم بتلقيهم جزائل
الانعام بالكفران تنشيع الازدال بالاحسان اما كان لهم اسوة حسنة بالحامدين
واقتداء جميل بالشاكرين شعر فقضا كل ذي دين فوفى غريمه وعزة ممطول معنى غريمها
فانكان قصدهم استدراف ضروع الكرم فان الشكر يستجلب النعم وان
يبغون دوامها فبالشكر يستبقي ايام مهانعم شعر والناس فيما يطلبون مذاهب
ولو اتوا ان السابقين الاولين لوقفوا ابارهم فشكروا زمانهم ولم يظفروا على
مقاصدهم فلاموا اوانهم فنحن بحمد الله تعالى وجميل نواله بمعزل عن مظان شكوى
الزمان وبناحية عن جحود ذلك بالجنان فان عصرنا غرة الاعصار وبهجة الادوار
ومثال الاوان ونشر طوبى الجنان وربيع الدهور ومانية السرور ومفازة الاماني
ووجه التهاني وخير مدارك المطالب ومعتنق المساعي والمآرب فالشرع ثابت

الاساس مستحکم الامراس منصوب الاعلام بعد ما درست مستحدث الرسوم تلوحات

والعدل منبسط والحق مرتجع . والشعث ملتئم والجور مصطلم فروابی الارض عن خبا شعر

الامن مشحونة وانحاء البسيطة بلطايف المسرة مغلونة مدت سرادق الانصاف

علی مفارق الانام واظل جناح العدل علی الايام فالآمال بالنيل مقرونة والامانی

خلال النجح مكنونة والسعود عن افق الاقبال طالعة والنحوس فی مغاير الوبال بالية الكمام الهموم

يفتق بانوار الافراح ومطان الخشية استغرت موجب النجاح مدارك الجنان

تفتحت الارواح الوافية ومزارع النقصان منبت بالكمالات الشافية فما

كان بالاساس دارس فهو اليوم دوار وما يخاف من قبل مضارها فالان يرجی مبارها

وما يعد من السموم الناقعة فهو من الدرياقات النافعة لم يبق الاحسان فی قوس الامال تنزل

منزعا ولا فی كنانة الامانی الدعاء اذ دار الجود علی المعتفين كاسا دهاقا وافاض علی

المستحقين فيضا وفاقا سيل سو الايام من احشاء صفو الافعال اغتبا فاقوا صباحا

وارق رياض الترفه براقبة الانصاف غدوا ورواحا وقد علم الاقداران

بهجة الايام تعاقب رفاهية الايام رشحة مما اولی هذا الزمان عدلا واستعانة وامنا

وسلامة مما بين الدولة السلطان الاعظم المطاع الهمام الاعدل الواجب

الاتباع مستحدث قواعد النصفة وقد ماحت عليها الاضداد ذهوبا محا مجدد رسوم المعدلة

وقد انقضی ابانها عفا والوية العظمة والجلال علی فرس النصر والاقبال مالك ناصية القياصرة

منتجبه رقاب الاكاسرة الجبر الخصم والطود الاشم الغيث المنام والليث المقدام

البحر الغزير والبدر المنير سباق الغايات فی حلبة الكمال صاحب ابات النصر فی كل

حرب بجال آية ابعدين بربته المجتهد فی اعلاء كلمة جلال الحق والسلطنة والدين اعتضاد

شرع سيد المرسلين خلد الله سلطانه واعلی فی الخافقين شانه ولاسرات

ان زمانا نستظل تحت حمايته ونستعين من وارف رأفته يكون صافيا عن كدر السحاب

امنا من حذر المعاطب خالصا عن نوب الحدثان امنا عن جفوة الملوان شعر

كيف لا يامن العراق ومصر . وسرايا كه دونه والخيول . ولا شك ان طوارق

الخطوب لا تذب ساحة زمان هو من ساكنيه فضلا عن ان يكون حاميا فيه وصروف

الحوادث لا تطرق عصرا هو من محاسن عصره فضلا عن ان يكون حاليا امره شعر

امن الزمان فان ابصار ملامتی . اليوم دهرا انت من ابنائه . بالبرية بل بروح

علی الدهر ما فيه . وقد امد عليكم ظلال العافية . كيف السبيل الی الشكوی وغرته

باليمن طالعة والی يكون البلوی وانوار رايه ساطعة حاشای ان اشكو الزمان ودونه

من جنابه ما تكحل الحاظ الادوار بشر واه ولا قربا بجفا نعبه ومزاياه بل عقمت المواليد

والاركان وابيت عن مشابهة خواطر الزمان فمن احكامه ضرب الانصاف

على الايام قيابه وبث فيهم سرايا وأخرابه والعدل مستحصف المرائر ابل الموارد
والمصادر يعتمد في مراعاة حمى الله على حسن كلائه ويتكل في محافظة حوزة الاسلام
على جميل رعاية متيقنا في كل ما يتمناه ان من اعتصم بكفائه فمن اثار دولته القاهرة وانوار
رفعته الظاهرة انه ما خلع ربقة طاعته عن الرقبة باغ الا خلع الله عنه لباس الحبوة
واصطلح عن استمار شراب الماء وتحيق به دوائر السيئات العمل وتجرع
ما تسوطه نحو الاجل وما من بنيان انسلت عن بنية الا وهي مخلولة فقواعد منيع وامهدة
الاركان ومباني من خاصة متزلزلة الايوان وانهار بنيانه المؤسس على جرف
هار واضمحل رسمه المرقوم على نهر جار فمن اصدامراة خلوصه الا اراهم الله تعالى
مصرع حسبتهم وكان كجادع انفه بيده بهيم حتى كورت شمسهم وحفر سهم وانتهبت
سلبهم واسد طلبهم واستطار امنهم وسلالتهم وتعاقب سيأتهم وملا منهم وتشكل
حالهم المعضلة واستبهم امورهم المشكلة فالروح عن توطن جسمانهم آبية والنفس من
الائتلاف لوجودهم بائسة واما من اضمر سرا وجهارا فاستشعر خلاص الطهارة
واضمارا فهو في طلع من الآمال منضود وظل من النعيم المقيم ممدود وزفرات
الاقبال حيث وجه آماله وتقدم وفود السعادة كلما سار ركابه وطلعت شموس فتح
لما وجد مطالبه ومن استتبع مراضيه لم يفقد مباغيه ومن ارتقى مقاصده انفرمشده

بقر وبجو الملك كيف تريده فانت مبدل مرة ومبدل تميل الى ذي دولة فيقرا
وتعدل عن ذي دولة فيزيل توغل في الاغوار والانجاد وسبية الطبان وافخم ذكره
حيا شيم الزمان فطورا الغرب حميد الموارد والمصادر وطورا الشرق كريم البوادي
والحواضر تمازج مع كرم الاخلاق الشكيمة وملايم مع محاسن الصفات قعاد العزيمة
فمن نفحات اخلاقه استنشق نسيم الحبوة ومن رشحات الطاقة استقطر زلال كما
ان غيظه به يرحى المنايا وتدر اخلاف التي طب والبلايا كما انشدت فمن سعة
ومن سيبه الندى تخاف الاعادي والعوافي ترحب وغيره شعر فلا الموت الا
من سنانك يتقى ولا الرزق الا من يمينك يقسم بكا دعطيا به يشتعل بالبراع
لولا رشحة انعامه ويحرق مدبج يمينه لولا وصف حسامه وان للمفاخر في صحف
الاولين والمكارم في زبر الاكرمين لتنشق من نسيم مكرمة بعد مأثرة ولسام من بارقه معجزة
نورن بالمفاخر ولعمري ان المشار اليه من سلف من فاق بعده من ملك الجبابر وفاق
بفرط نعمه من ملك الغنائم فبالله خلد سلطانه ارفع بين شواذ الاخلاق ومكارم
الاعراق ففي كل مكرمة بعد الاوحدي الاخص وفي كل مأثرة يكون الاوسط والعقص
بيد المبنى واحد كل فاخر وقد جمع الرحمن فيك المعانيا ما النسب المعالي فتنشعب من دوحة
عليا فتنتهي اليها السلطنة العظمى وتتادي الى قبابها الفتية الكبرى وقد تواصلت الى

وشايج الانساب خصايص الاحساب واما العلوم الحقيقية والمعارف الالهية فكالبحر
اذا زخر والبدر اذا انتشر فمن انوارها اقتبست عوارف الحقايق ومن اسرارها انكشفت
مسايل الدقايق تحير ارباب ذوى العقول عند استنباطه المعقول والمنقول
واستكشافه الفروع والاصول ففى لفظه علويه من فصاحته شعر وقد كاد من اقلامه
يقطر السحر واما الشجاعة فالليث الهصور المقدام والاسد الصول الضرغام و
اما الكرم فالغيث الهامر والبحر الغامر ولما انتصب سرادق رايه الايالة المرام وكفاية
المهام استنزل صعاب المطالب على ارباب المآرب و استصغر عظايم الامور
على الآمر والمامور فما شان الا وهو فليم الشعوب وما امر الا وهو منسق الكعوب
زناد المبتغى بالنجح ورايه. ودواعى الامانى مع النيل سارية ليالى المطالب بانوار العطايا
منيره وسحايب المواهب على ساحة الرغايب غزيره واوقات الزمان بمرور
مع السرور وساعات الدهر تنقضى مع الحبور فما قرب به عيون الافراح
واستنارت به نجوم النجاح تشابك ذى العقد الميمون الذى شرح الله به
الصدور وخلع على الآفاق ملابس النور وازدوج به الفرح والاستقامة
وتصادف بمنه الترفه والسلامة وصحب اليمين بالتمكين صحبة لا تخاف فراقها واعتنق
الملك بالقرار عناقا تومن شقاقها ترجحت خرايد الافلاك مالية اردانها بالازواج.

ساحة اكمامها بالجواهر التقت موجبات النشر ضيع من بذل مجهوده وجهد حتى فرغ مجهوده
[illegible]ل للناس يوم عيد كبير : يوم عيد سموه عيد السرور : ان يكن عيدهم بغير [illegible]
الهلال المضيء وجه الامير : رافهم منظر واوها به خوفا : فهو منك العيون سنك الصدور
[illegible]ايل الابصار والبدر وجهه : جار حسنهم عايد الليل القبور : رد دارو احسنهم فلولا حذار
[illegible]عد قاموا من قبل يوم النشور : اليوم اخضر ربا من الآمال اخضرار الاذبل بعده وانتق
[illegible]ربيع المرام : ابنا قال الرف د عقيبه غيوث الامانى بالنجاح هامية الغوادى والبواكر
سحايب المآرب دارة الاصايل والسحاير نسايم المطالب عطرت ايام الليالى والايام
ونعمت حبايب نسيم مطالب الانام فالناس من عسى بمن خادس مراده وبصفو ملابس مقاصد
فارغ بحبس [illegible]ه وبحلو ثمره ورافع تجلى احواله عن العلة الجميلة وكشف عن العاقبة
الحميدة لا سلب [illegible] بين الايام هذه النعمة السابغة وادام عليهم ظلال تلك الدولة القاهرة
وثبت ليبقى جده الملك مدركا : من العمر والعليا ما يتوقع : وصلى الله على سيد المرسلين
محمد المصطفى وآله وعترته اجمعين ودر اثناى اين ايام عنان خاطر همايون حضرت
سلطنت پناه بصوب تربيت علما و رونق بازار فضلا معطوف گشت و اشعه راى
منير بساحت تشييد مبانى فضايل و توطيد معاهد علوم افتاد و صفحات بمدرسه بزرگ
[illegible] بقاع کرمان بل از معظمات مدارس جهان است علما و دانشوران و فضلا

که بتجدید سعادت بساط ابوین قدم برنهد ☆ من فی ایمن وصلاح عامه ☆ کما اسمعت لو
علی قبش تمکین داده و مسند درس و فتوی و چهار بالش علم و تقوی بوجود دانایان
مزین گردانیده ایام اجلاس همایون حضور مبارک گنج مدرسه را رشک فزای
طارم والا و غیرت نمای سپهر اعلی فرموده در افشا را حد و نه جنا بحکم الولد الحر
یقتدی بابائه الغر اقتفا آثار پدر کامکار نموده کتب محرمه الانتفاع را اشارت فرمود
تا درین ایام آب بشویند و صحایف آن را چون اوراق گل بباد بر دهند و در اعتناق
سیر جمیل پدر مصداق من اشبه اباه فما ظلم دست توسل بدامن متابعت اخلاق
آبا کرام مستحکم گردانیده مبانی اصول فلاسفه و قواعد فروع مبتدعه منهدم کرد
یعنی بیت هر که نه گویا بتو خاموش به ☆ هر چه نه یاد تو فراموش به ☆ و مجلس درس
دار السیاده مبارک که از مستحدثات حضرت خلافت پناه است و همچنین بحضور شریف
بالیوان آسمان برابر گردانیده و مسند درسش که من بنده حقیر مقدار صاحب
صدران بودم از مسند برجیس گذرانیده و موقع بحث که این ضعیف البضاعت
مرجان گوهر نثار افاده را در رشته عرض میکشید با مناکب کواکب مقابله کرد
بیت هر قدم سوی من که برداری ☆ خاک آن خون بهای من باشد ☆ لاجرم یمن این نعل
بهر جایی که روی رایت ظفر پیکر آورد مباسم آن ثغرها ببلاد فتح و نصرت خندان

و هر که روی دل که از مقصد بساط دعوت حضرت اندک انحراف یافت پای ادبارش
سوی ادبار روان گشت از جمله در ولایت اربعه مفسدی محمود تیمور نام که رخنه
خیانت بدر خزانه سپهر کردی و تاج اکلیل از سر بهرام خنجر گذار بر بودی کمر مرصع
از میان جوزا بر گشودی و عقود عقود جواهر ثریا را به شب تار از حقه سپهر بیرون
آوردی بکمند شعاع بر طارم سماوات رفتی تا درست مغربی آفتاب بدست آورد
بمرقات ماهتاب بربام افلاک مرتقی شدی تا قرص سیمین ماه در تصرف آرد
دست عصیان بر آورده بود و در حدود شهرها یک از بهادران اعراب فتنه انگیزی
که پاره از ساعد ناهید بتیارگی ببریدی و سنان از نیزه آفتاب جهانگیر
بیرون کردی پای از جاده بساط دعوت بیرون نهادند و اطراف مملکت را
چون دل دشمن خراب بکردند و طریق مستقیم بر وارد و صادر فرو بستند
و راه رهبت بر نوعی شهری گرفته باز نرسه یوش و در هوای آن دیار بخوف
وحشت می پرید و ماهی جوشن دار از هیبت آن ملاعین در قعر آب از موج
شده بهم سناوری بیکر بیک رو نقیدند کان حضرت گرفتار آمده بزجر جام
بخوان آن بدگوهران چهره لعل آبدار داد و تیغ نوشن نهادند چهره گل ارغوان
بخشید روی زمین را از خبث آن بدسیرتان پاک گردانید و ایه سکینه و طمانینه

اعدام آن بیجنان بدل خلق فرو فرستاده بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است ادوار
زمانه عمر کوتاه بس است

و چون مستهل صیام متقارب شده و موسم آذخار ثواب
نزدیک آمد ایلچیان متواتر از بندگی حضرت خلافت پناه میرسیدند که رایات نصرت پیکر
بصوب اصفهان نهضت فرموده تا مبشر تسخیر بطلوع رایات نصرت آیات
حضرت سلطنت پناه موقوفست و استکمال اوتار و استنتاج اوطار بحضور شریف
باز مانده خنک شاه کو چو تو دارد دبیر بالا و وقت نماز دیدمت خنک آنکه شد
وزیر چو تو نوشت بود این از روزگار درشت در عشر اخیر شعبان تشحید حدود
حدود دعوت اصفهان شمال فرمود فتح و نصرت بر طلیعه موکب همایون و
دولت و اقبال بر یمین و یسار عساکر منصور روان شدند مگر موکب شاه بود آسمان
که تا سود بر جای خود دیگر نشان چون بمرحله قمشان نزول فرمودند حادث
سایه اقبال بر سر چتر سلاطین انداخت و آفتاب دولت نور پیروزی بران گسترد
روح قدسی را طاقت آنکه حرارات آفتاب ذات ملکی صفات اثر کند نماند
و ماه چهرگان سراپرده سپهر از تغیر مزاج همایون اندیشناک شده میگفتند
دانی که ز رشک تابد دل من خورشید که بر تو تابد خورشید رخانی بود فلکی هر زمان

بزبان

بزبان اقبال با چتر آسمان پیغام میکردند و ساکنان سراچه افلاک برساله ها میها
میرسانیدند که بیت علم برکش ای آفتاب بلند خرامان بخوای ابر مشکین پرند
این عجب که آفتاب جهانتاب شمسه چتر در دفع آفتاب مینمود و خورشید نورافزای
جمال عالم آرای که اقطار آفاق از پرتو اشعه آن روشن بود بظلال آن استظلال
میفرمود ع زانکه زیر سایه بالش آفتابی دیگر است شعر قامت تظللنی ومن عجب
شمس تظللنی من الشمس دوم ماه مبارک رمضان بدین خجسته موسوم گشت
خود را کمر بر میان بسته که بخبر دارای استعداد باید و ترک میدان نجوم برگرفته
ایستاده تا بدین سعادت فایز گردد هلال نعل در آتش که برجوع خدمت بدو گشته
و آفتاب درین اضطراب که چنین کاری بزرگ از دست او برود آسمان درین
هوس که اطلس زرکشیده زرنگاری او و داسن این همایون چتر سازند و خورشید
جسم بران واسته که شمسه ظفر نگاران شده خورشید در آرزوی نخمین بدین دولت
پروین بجز بر زر دوازدوح بر تخیق زرکشیده برق سماک رامح خجوس بال را جهت
این مطلوب بر دست گرفته و شاه اقلیم چهارم اطناب اشعه را چون
خیط الشمس رشته آن تافته بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند بر که افتد که
تو کیم در نظر بخشی امیرزاده شان بیک بسر امیر شیخ حسن بحکم ما تقبه عنایت

ازلی بدین شغل موسوم شده و بار بلند پروازان این منصب بهمت تکفل او آمده ع بجد و جهد نگردد

گل مجد و دست [illegible] رایات نصرت بکر بخطه یزد رسید از غبار موکب همایون دیده اقبال

متوطنان آنجا روشن گشت و کوکب رفعت و عظمت آنگروه از افق جلال طالع شد

از جناب شحنه انصافش رعایا که در مهاد امن و سلامت غنوده بود [illegible] نگشته

و از سحاب حامی عدالتش خلایق از ریاض استقامت بجمیع العوج و اعوجاج نرفتند

تا حال آن خطه از فرط قحط بحضرت متحیر مانده در غرایب فطرت مبارکش خبرا شده

که چنین لشکری که کوه از صدمه ایشان چون کاه بباد رود و زمین از نهیب که از عنان

چون آب در اضطراب آید صبح از کثرت غبار ضیق النفس بر آید و ماه از غیرت

عجاج کلف بر روی اندازد شعر تلی بها السباب فی المرامی ٭ فتی لم تحس همته طلا

بمحصر ٭ گوشه چون سبزه دعوی کند که یک خوشه انگور چون رخ شد برو پوست [illegible]

گسسته نگردد و دانه گندم چون خوشه در معرض تلف نیاید خرمنها چون خرمن ماه

از تصرف عاطل و کشتها چون سبزه از فلک از تعرض سالم و مهاجرین

جدی و حمل از دواج این شده طیور پر شال در جاجه و نسرین فارغ البال بآسایش شدند

اناری چون سیب بستان نگاری منظور نظر با صاحب [illegible] نگردد و فتنه چون

با دام چشم ترکان [illegible] زده التفات ترکانه نشود و بلفظ گهربار که ترجمان

سبز آمد ٭ گر ابر اینکه رود و گشت زاری ٭ و گر غضبی رود بر بیوده داری ٭ سحابست را

زمین کرد و سزاوار ٭ بدین سو کنده با بخورد بسیار ٭ درویشان یزد این قضیه تعجب میکردند

و بر بنده بر آنکه زمینی که پای مبارک بدان می نهاد چرا سبزه آب حیوة نمی‌شد

و بیابانی که باره جهان نوردش بدان گام می سپرد از چه روست و گل نمی رویانید در

چمن سوسن بچه تاویل از بندگیش آزادی نمیکرد و عندلیب بچه تمسک در مدح سرایی

نمی آمد نرگس بچه از طبقهای سیم پر زر نثار نمیکرد و لاله سیراب چهار طاق لعل که

بطانه اش مشک بر وزن گون است بر رسم پای انداز بر دست نمیگرفت شعر و عجبت

من ارض سحاب الکف منهم ٭ من فوقها و ظهورها لا یورق ٭ خدایگانا در انتظار دولت تو

زمین خزاین خود را نهاده بود عیان ٭ کنون ز شاخ بجای شکوفه خیز و زند ٭ بجای سبزه و

لاله نعز و مرجان ٭ و بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود و در صحرای وادنان

که یک فرسنگی اصفهان است نشاط نخجیر و در این نهضت خسروانه آن و بخت و

لذت شکار در فتراک همت پادشاهانه زد هر چند روز بیشتر عزیمت تصمیم یافته بود

تا جرگه بقانون مرتب شدی و این داعیه مرتب نگشته تا عساکر همایون بره زدندی

پادشاه جهانگشای باد جای آتش خوی را که در شب تار چون اشک عشاق و

زیر تاره موی دو دیده و چون خیال از هجوم او دیده خفته بیدار شد می ع چون آ

روز و ادهم شب دربدروزی و شبی انبساط زمین بودی و چون نقره خنگ آسمان در
عالم همای عظیم سریع السیر بودی برانگیخت فرامرکب تازی سوار گشته چنان که
نظر در وی نرسیدی نگاه جولانش کوهی جهانی بود بر روی آب و آن تکاور شند
و یا عمر عزیز که بر باد هوا میرفت چو برگ گل که باد صبا در آویزد و بیک میدان
هم بر سر راه هفت آهو بدست و پای بار ه آهو گردانید نخست سپهر گردار که یک دور
هفت کوکب زیر آرد هفت نخچیر بینداخت و چون چرخ بلند که بیک گشت
هفت پیکر افلاک بگرداند هفت شکاری صید کرد و حقیقت آنکه اگر بای فلک فرسای
شکار مرغزار آسمان بر باره سپهر آسا می آرد بیک جولان غزاله در فتراک بند
دو شیر چرخ را بیک صدمه صید کند ولا غرو مهابت تو گر بانگ بر زمانه زند
قطار هفته ایام بگسلد مهار روز دیگر در ظاهر ماربین دیده اقبال خدیو حضرت
خلافت پناه مکان قرة العین روشنایی یافت و پشت انتظار بنوبت بازوی
کامکار خسرو شیردل قوت گرفت اجتماع آفتاب و ماه مطالب علیه الیسوی باز کار
دعوت کرد و مجمع البحرین برنیل در مبالغ سنیه دلیلی واضح شد جل متین
ملک دولت در روزگار اقبال را بوعده وفا کرد در روزگار قران نیّرین جهان را
باقبال دولت و اقبال بشارت داد و اتصال سعدین کافه برایا بحصول مطالب

و ازین مقوله بیانی

و آن آب مژده رسانید ازین جنبت میمون همی نازد دل دولت همی خندد لب ملت
اندوه چو فتنه از جهان بیرون شد سپهر چو آن گرد در خاطر قضا هم در دست شد با او سپهر جهه
این کرد اندیشه قدر هم داستان آمد
بعد از آنکه چند نوبت شبر سواد مضمار افلاک بسیر
متوالی میدان ایام ولیالی را قطع کرد و سپهر پیاده رو چند نوبت گرد کره خاک بر آمد
خبر رسید که امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق با جمعی بقیة السیف بیرابه شادی خواست
و باستظهار عدت و اسپه آن طایفه در نواحی جرفادقان اجتماعی کرده اند با میدی
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذین کانوا هر چند ابلیس برایشان امید مغنیمی بر آراسته
و بتماثیل خیال باطل و تسویل اندیشه محال مبطل و عسی حمیتی ساخته بمشعوذه سودا رقاصه
که برگ بید خنجر آب داده تصور کنند و شاخ سوسن را تیغ کنند تا فاهم بید لرزد از آن
وعده آن طایفه حسابی برگرفته و باغرار تصورات وهمی که شکل غنچه را پیکان ناوک
خار را ناوک خواند و موج آب را که بنیاد آن بر باد شد زره گویند با اسباب و سلاح
آن جماعت مغرور شده چون این خبر بمسامع جلال پیوست آتش غضب شعله
سوده حمیه خسروانه اشتعال یافت حضرت خلافت پناه مرکز رایات دولت را به تبریز
مردانگی و مهر سپهر فرزانگی حد جلال سلطانه سپرده از نخبه جبال و مشاهیر ابطال

در راهی که بغیر از عین الشمس مراقبه حال سالکان نکردی و بجز گوش بیابان نالهٔ
باز ماندگان نشنیدی شعر تهالوا بهبت بها الریح مدة • لما صادفت فیها مکان رکود
بر عزم استقبال ایشان نهضت فرمود شیخ ابو اسحق جنگ ناکرده پیش از هجوم لشکر منصور
واقف گشته بود و بود و موکب میمون اطلاع یافته سرداران با دو گوش از میان بیرون رفته
بودند و بر صفحهٔ گل اسم و نشانه هر یکی جان بر کران انداخته چون آفتاب بلای سپر سایبان
دیار گشته و غبار کوکب میمون در دیده سالکان آنجا گشت لشکرگاهی دیدند
مشحون بر غایب و مختمی مشتمل بر صنوف غرایب که هیچ بایضی که در حرکت میکرد و هیچ
ناطقی سخن که در ظاهر نمود مرکض خیل جهانگشای فحوی شعر تعاد ذران الکواکب جارت
منکس من العداة من استنالها • هب الشمال فصبح جو عضهم • فما دو اوطم یبیح لهم
حسن مابآ • حضرت صاحبقرانت و ناطق رخصت آوردند و صاحب و فناهق را تاراج
کردند انعام و اغنام را نقل نمودند و نقود و اجناس را صفوا و عنوا ملک کرد و حضرت
سلطنت پناه که چهرهٔ آفتاب بجا دولتش از غبار کسوف ایمن و قامت سرو
مثل جاهش از عواصف زوال مصون باد زمان نهضت بزمانه دار بموضع فروزان
که یک فرسنگی اصفهان باشد مخیم دولت رواقرون ساخته آنکه شهر از سایر جانب
منجوق رایات را بیتوق افراشته چون حضرت خلافت پناه از آنجا بن کوچ نمود

حضرت سلطنت پناه در جوار باغ کاران که بیرون شهر متصل است نقل فرمود
اطناب سرادق جهان پناه در کنار خندق بهم کشیدند اوتاد و خیام عظمت
شعار را نزدیک دروازه آوردند و در بعضی ایام شهریان بتقوا انتهاز فرصتی چند
از خلال قدیم در خیال آوردند و بحیل انقراض فرصتی اگرچه طغیان گستر نمود درآمد
آوردند جمعی کثیر از سوار و پیاده که لب شمشیر هندی را چون لب بر چهرگان خطائی
بوسیدندی و با شیر آتش بار چون غمزهٔ خونخوار معشوق عشق بازی کردندی بیرون
تاختند امیر کیکاوس که بهرام سپهر شجاعت و رستم میدان ثبات است آن روز
بفراولی بر آنکه موسوم بود با آن طایفه پنجه مقاومت در انداخت و قاعدهٔ جمعیت
مستحکم گردانید چون آوازهٔ این جرائت معروض پایهٔ سریر سلطنت پناه افتاد در حال
چون شیر خشک‌جوی که بقصد شکار بر جهد یا پلنگ خشمناک که عزم نخچیر کند باره
جهان نورد را که در تنگنای معرکه چون خیال در دل عشاق آمد شد کردی و در جادهٔ
بر بستان چون نسیم در سر زلف بتان جهیدن گرفتی شعر کان اذنیه اعطت قلبه خبرا
من السماء بما یلقی من الغیر • یمس وطی الرزایا وهی نازلة • فهب الجری لعسی لعادت البکر
سبک عنان گردانیده در میان آن گروه بی‌شمار تاختن آورد و چون سیل عزم رو
بدان جیش عرمرم نهاد خروهای زننده فلان هیچ رفیقی همراهی نیارست کرد

وجز همت عزیزان هیچ هادی راه معاضدت نیافت و هنگام کر و فر نجستی
در معرکه توغل نمود که با شیران بیشه عداوة اشتباه یافت رماح خطی در سینها
جوشن چون لام در قم در عدد برآمد و شد گرفت و تیغ چون خنجر آفتاب که شفق صبح بر دو
جوشن بردلان بشکافت و جانها در قبضه اقتدار آورد و تیرها چون الف قامت
در میان جان جای بکرد و خنجر چون غمزه خونخوار محبوب در سینه قرار بگرفت ؛ شعر ؛ وقد
صنع الاسنة من هموم ؛ فانحط عن الافق النوار ؛ چون حضرت سلطنت پناه که ماه طلیعه
اقبالش چون هلال از وصمه محاق و خسوف مصون و نهال چمن مرادش از تعرض ذبول
محروس باد چند کرّه حملهای آتش بر ایشان نمود و بازوی کامکارش تیغ
جهانگشای بدان طایفه نمود بضرورت روی بهزیمت آوردند جمعی که در قید
اسار آمده بودند حکم جهانگشای صادر شد که تیغ انتقام که زبانه و آب خنجر
گیتی ستان شعله خون ایشان منطفی گردد و من بنده بنابر حدیث لزوال الدنیا
اهون علی الله من قتل نفس بتضرع و ابتهال زبان شفاعت برگشادم و چهره استدعا
ایام پادشاهی که اسباب آن لازوال تا یوم التناد منوط و خیام اطناب آن
باطناب شب و روز مربوط است بقای آن فرقه درخواست کردم مراحم بی
نهایت خسروی عنان فرمان از خون ریختن ایشان معطوف گردانید و امداد عفو

شامل حال آن طایفه گردید ؛ بیت ؛ تا بیاموزند شاهان که ببخشند و هم ؛ رسم جان بخشیدن
از سلطان اعظم شجاع ؛ چون موکب حضرت خلافت پناه مبارکی مراجعت فرمود
ائمه و اکابر اصفهان بیرون آمدند و زبان مسکنت و تضرع برگشاده حال عجز
و افتقار و صورة بازماندگی و اضطرار بعرض همایون رسانیدند مشتمل بر آنکه رای
اعلی بجان بخشی و همت فلک جناب از سر جریمه آن طایفه تجاوز نموده گماشته از
پایه سریر جهانبانی بدار الحکومت شهر نصب فرماید هر چند از مرآة رای منیر محجوب نماند
بود که این صورت آمیخته مکر و حیله است و این روبه بازی از آن گرگ سیرتان
فریبی مجمل است اما چون خلل بمعنی تاختن آورده بود و هنوز فرصت دشمنان هم سری
آغاز نهاده بود ذهن صافی آب چون طبیعت اعدا منجمد شده بود و در مزاج لطف
نسیم چون افعال ایشان برودت غالب گشته ؛ بیت ؛ نه با دبین ابر کافور باز ؛ چمن رفته
از دستهای چنار ؛ دهن باز کشاده لب آبگیر ؛ که آمد لب سبزه را بوی شیر ؛ شهریار
فیروز بخت جلال الدین شاه سلطان که از فرزانگی گوی سبقت از جهانداران ربوده
مقتدر بود و از مردانگی عقد شهرداران را کامکار شده بمحاصره موسوم گردانیده جسم
باد مزاج برای رزمش موکول فرمود و قطع ادبار خصوم را بمثابت تدبیر صایب بخش
اختصاص داده بدار الملک شیراز مراجعت فرمود و روز عرفه مبارکی در شهر نزول فرمود

کافهٔ رعایا چون عبید در عرفه هستند و عامهٔ برایا باعتساف آمال متیقن گشتند شعر

لولا قدومک قبل النحر اخره ٭ الی قدومک اهل النفع والضرر ٭ سافرت عنهم فظل الکل

کلهم ٭ یراقبون عناق العید من سفر ٭ لو غبت شهرک موصولا سابعه ٭ وانت لم تفعل

الاضحی الی صفر ٭ مدینهٔ شیراز که همه عمر چون حرم کعبه بصفت و من دخله کان امنا موصوف

صفا بی هر چه تمامتر یافت و الا الی آنجا که همه روزه بسعی عواطف بیکران در موقف

رفاهیت و مقام فراغت اند تمنی بمحصول مبتنی فایز شد بدرج کردان حمل و ثور را

برسم قربانی پیش فرستاد و نقرهٔ خنک گردون را از جوزالجام مرصع وار

زین مغرق ترتیب کرده برسبیل پیشکش پیش آورده ماه نو در آرزوی آنکه چوگان

دست مبارک بوسه دهد پشت خم داده و سپهر سرگردان از هوس آنکه گوی صفت

در پای سمند فلک خرام افتد مستدیر شده بیت خنک چرخش بارگی خورشیدش زین

جوزالجام ٭ عقد بر وشیش چنبر شکل ماه نو رکاب ٭

بر مصداق نظم منال العلی ما انجم النبعات

القوضب ٭ وهم العوالی والعباب الشوازب ٭ وما یبلغ العلیا الاسمیدع قیل

الفکار فی وقوع العواقب ٭ پوشیده نماند که مدارک و دمنتها قد عوالی و دیات

و مناهج مرام در حد وصمصام منطوی شرف بوسیله مشرفیات توان یافت

و رغبت بدرقهٔ لهذه مقابات میسر شود حال ملک آنگاه بصلاح آید که ابروی

کمان کمانشه گره عصبیه در پیشانی آرد و تیر بادپای غرضی همین باز دید کند تیغ

از تنک روی و رقت قلب باز آید و نیزه که بهر کس سر فرود آوردی سرکشی آغاز کرد

تا سنان مخضوب بنان مخضوب بر نگیرند دست در گردن آید و حمایل نعمان

گردد و تا نبض قوضب را بنبض گواعب ترجیح ننهند پای در خطهٔ فرماندهی نتوان نهاد

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ٭ تا قامت سنان بیت

رماح بر قد ملاح نگزینند قامت شاهد مطلوب در کنار نتوان گرفت و تا نوک ناوک

خدنگ ها بر غمزهٔ دلدار مرجح ندانند سوی عروس مقصود نتوان دید حلقهٔ گیسوی دلبر

مراد وقتی در گردن حایل شود که طرهٔ چرخ سم بر زلف پرخم اختیار کنند و عروس

آرزو وقتی در گوشهٔ خاطر آتش فرود آید که کمان ابرو را بکمان ابروی مزیت نهند الغرض

تحت ظلال السیوف مصداق این مدعی آنکه چون خامهٔ تقدیر الهی مملکت فارس را

برقم تسخیر بندگی حضرت خلافت پناه مرقوم گردانید و انوار معدلت و نصفت ارجا

و انحاء آن دیار منور شد والی لرستان اتابک نور آورد که باصره از شعاعش از نور

بصیرت محروم بود و عزم خواهرش بصفت فی حب الله نور یاسم و تبرهم

فی ظلمات موسوم بود و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور خویشتن را در فتنه

خانهٔ دلش

شمع عنایت ایزدی بباد عصیان فرونشاند و تابنده خورشید توفیق الهی را بابر کفران
بپوشاند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
و باعث برین فتنه آنکه کیومرث بن تکله که خویش و لشکرکش او بود از باد نخوت آتشی
برافروخته و بدست تکبر رایتی برافراخته بود و قوت بازوی شجاعت سر بیخودی بر رو
کشیده و بدست یاری تهور تیغ مخالفت از نیام برآورده از خیال کوته‌نشینی بخت
که گوئی که در میدان خالی زند از خامزان قصب السبق توان ربود و از تصور باطل گمان
برد که دعوی که در خلوت از پیش رود بحضور معیان مصیب و فلاح یابد چه خود دور بود
از راه ارشاد گفت بیت هر آهنی که بر سر چوبی کنند راست چون نیزه کی بکوکه قرار جهاد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی چون نی شعیب وار بدست شبان دهی نی بود
نی شکر اگرچه هر دو کمر بسته از زمین رویند عقلا که تلخ و شیرین جهان چشیده باشند
دانند که ع عذوبت نی شکر از جنس بوریا نبود و شمشیر هندی و تیغ سوسن اگرچه
در شکل و لون مشابهت دارد در قیمت قلب و متن دل را محقق باشد ع بلارک ببینی
شاخ کند تا نبود زمرد اگر سبز گیاه است عقل شناسد که ع این یکی
بکین دان برند و آن به دوات اگرچه شکل دال است دریغی نکته نیست دال را
به هفتصد و نود و شش کم است دال از ذال حضرت خلافت پناه بر آنکه اتابکان

ماضی

ماضی مردم صاحب سلامت خویشتن دار بوده‌اند و بهر وقت و زمان آثار نیک نفسی
از ایشان بظهور رسیده و مخدوم اعظم سعید شرف الحق والدین مظفر انار الله
برهانه در سوالف ازمان با اجداد این طایفه مواقع احسان و تربیت داشته و معاقد
محبت و مودت مستحکم گردانیده از جمله او با اتابک افراسیاب بن یوسفشاه
انهار حقیقت که زلال عام را با نهال تمام و بود نعمتی که آنچه او از جگر تشنگان
نوازند بود و اصل این قضیه آنکه چون ارغون از ملاعین چنگیزخانی وفات کرده و فتنه‌ها
بقایم مقامی انتصاب نمود اتابک افراسیاب بر مبانی امن و اعتماد از عواصف توهم
متزلزل شده و قواعد اعتضاد بواسطه خوف و انهدام متداعی گشت ثبت استظهار
بمناعت جبال باز کرده و دست از آستین مخالفت بدر آورده و جنگ خصام
اعتصام برآورد و فتنها تو چون این صورت وقوف یافت بتال داد اما لشکری بشمار
بتاراج ملکش در آید چه سیخ و بد ملک او را بتاراج تیغ مخدوم سعید چون
دانست که از سخن و صواب دید او تجاوز نخواهد نمود و قول و فعل او را محل قبول و
استصواب تمام است بواسطه قرب جوار با لرستان و سوابق حقوق معرفه
با اتابکان التماس فرمود تا استکشاف این مهم را برای رزین او موکول گردانند
و دفع این قضیه را بامداد صرامت و شهامت او تفویض کنند حسب الالتماس

وثوق

بوکول بعهد مفوض

حکم صادر شد که لشکریان تیغ

و روباه از معارضهٔ شیر ژیان عنان بگردانند و پشه با پیل

پهلوی سپاره زدن نکوشند و کاه سنگ سوزنده را از ترازوی کوه برنگیرد مضمون

پیغام آنکه چون بحمد الله تعالی هر روز آفتاب دولت این خانواده بمدارج رفعت

بلندتر میگردد و از افق اقبال هر زمان کوکبی درخشنده روی می‌نماید استغفار از

عصیان مبنی بر کدام امر است و استظهار بمواد استکبار چه وجه میسر شده

ز بولی چه دیدی تو در کار ما * که بردی سر از خط پرگار ما * چو سر تابیدت سر

وگر نه شتر ماند بی تاج * بمقتضی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها هر که در اثارهٔ مادهٔ

فساد ساعی باشد زود وبال بر او عاید گردد و آنکه در اشتعال نایرهٔ معادات

ناوی بود مستحق عقوبت و نکال گردد مآثر آبا و اجداد را بباد بیخردی دادن طریق

خردمندان نیست و مفاخر سلف صالح را ناچیز گردانیدن طریقهٔ هوشیاران نه

همان رسم دیرینه را کار بند * مکن سرکشی تا نیابی گزند * بگردان پی شیر از این

بوستان * مده پیل را یاد هندوستان * چون اکابر آنجا رسیدند آینهٔ رای

ایشان را نه چنان مکدر یافت که بجلای نصیحت روشن شدی و دوحهٔ خلاف

نه بدان جنبش عرق دید که بسعی و تکاپوی از بیخ برآمدی دست قضا دیدهٔ دولت ایشان را

بخشاوه ادبار بر شاه نمیده بود جادهٔ صلاح نمیدیدند و بمعیار تقدیر ابواب تدبیر

صواب مسدود گشته طریق خیر نمی‌یافتند و حسبوا الا تکون فتنة فعموا و صموا

و هم بر غفلت در تعظیم و تمشیت دولت قاهره غایت جهد مبذول بود ولی شیدات

و در ترتیب مقدمات عصیان جد و جهد مینمودند تا در سنهٔ ست و خمسین و ستمائه

موکب همایون حضرت خلافت پناه بر ظاهر اصفهان نزول فرمود سپاه استنداما

این گروه بستیزه الحیله و فریب بار توان حالیه و قضا رسانذل را افسوس دروغ آخود

وضع توان کرد و آورد قاضی قطب الدین که مقدم ارباب عمایم و مقتدای

قضاة لرستان بود بحضرت اعلی فرستادند تا سلسلهٔ عاطفت پادشاهی را

تحریک دهد و قاعدهٔ مرحمت و عنایت را مستحکم گرداند و صحیفهٔ جریمه که از لشکر او

صادر شده بمقاطر عفو و اغماض بشوید و نایرهٔ فتنه که از بی ادبی او اشتعال

پذیرفته بزلال صفح و اعراض منطفی گرداند بنده عرضه دارد * کیومرث از جهل تو

بچاکری * فریدون ز ملک تو فرمان بری * حضرت خلافت پناه چون بحکم

و ما وجدنا لاکثرهم من عهد دو سه نوبت اسباب عهود در اسفل فتحش دیده

دیده بود و امرای عقود او منفصم یافته دانست که طراز صدق بر لباس نیت ایشان

نتوان یافت و نشان این حقیقت بر عنوان این مطلوب نتوان دید بدین دلیل که بر

خزانهٔ عامره فرستاده بودند که اگر چه حق الحضر کمینه بنده از ملازمان سریر جهان
پناه ارسال رفته بودی منظور نظر التفات نگشتی و سایهٔ قبول و رضا بدان نینداختی
آن مختصر اگر در کنار گل نهادندی باوجود تنگنایی بر باد دادی و اگر در کف نرگس بودی
با وجود تنگ چشمی در نظر نیاوردی چه جای آنکه چنان قطره را بجنب دریای همت
جهان بخش عرضه دهند و چنان خورده را در نظر قدر رفیع بجلوه آرند. بیت: به پیش قطره و
یک ذره بر نمی آید بجنب همت تو حاصل جبال و بحور. دریا از آنکه کف دادش
از فرط آب و میریزد کف بر روی میزند و کان بدان سبب که از دست
جودش خون دل است خاک بر سر میکند بنابرین قاضی قطب الدین رخصت
مراجعت یافت تا رایات ظفر پیکر بصوب دار الملک شیراز نهضت نمود
و امور ملکی و ملی در سلک صلاح انتظام پذیرفت و احوال دینی و دنیوی
بمواقع استقامت و استعطاف توجه نموده بودند و معتفی الی جهه باز گشتند
و قاصد آن شهریار کامکار جلال الدین شاه سلطان نصره الله لواء که از طارم
اصفهان جهت استنجاد و استمداد فرستاده معاودت نمود ملهم اقبال مبالغ علیه
که همواره ممر عام بشارات باد انداخت که در کفایت امور اعادی تقاعد
از حد گذشت و در تحلیل مادهٔ فساد تهاون زیاده روی نمود. بیت: مالک را احکام

آن آمد

آن آمد که چون بوی از خمیر. از کف نامتعدی چند بیرون آوری. اواخر محرم
سنه سبع و خمسین و سبعمائه عزیمت مبارک بر استخلاص لرستان تصمیم یافت
فتح و ظفر همراه و اقبال و نصرت طلیعهٔ سپاه روانه شدند در منزل تخت دست
قضا سایه بان ابر بر فضا رها تون کشید و فراش تقدیر خرگاه آسمان تمام
در شقه نمد گرفت. بیت: خورشید ساخت استر اطلس فلک. بارانی سحاب که از خز ادکنست
هوا از برودت مزاج کافوربار شد و آب سنگ دل صلابت آهن گرفت هر
جراحتی که از تیزی سرما ظاهر میشد برف نمک بران می پاشید و هر المی که
از دم سردی هوا روی مینمود باد زمهریر بنجر اشید نوخاستگان نهال
جوانی بمضمون و اشتعل الرأس شیبا اطلاع یافتند روزگار از نادیدن سیف
آفتاب بفحوای و ابیضت عیناه واقف شد از حادثهٔ برف دراز و در تحیر
شمال کوهها کالعهن المنفوش معاینه افتاد و بهر گوشه برف بصفت و تری الجبال
تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب موصوف گشت. مثنوی: همی فسرده شد از باد
خون میان جگر. همی فسرده شد از برف دم میان دهان. همی دمیدی بر چشم
برف چون الماس. همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان. آسیای گردان آسمان
بر دقیق گشت اما چه حاصل. ع: نه قرص مهر بر آمد نه گرده مهتاب. و از فلک نه

بمردم نمیرسید چراکه عین زمین ع بیاض بود همه تا حد سواد سحاب ٭ خیمهٔ آفتاب
مرفوع بخیمه ... ع یعنی برنهاده اند عروسان بوستان فلک نطع مهر زمین باز
گرفت ع که در میانه هر دو کدورت حجاب ٭ بدین واسطه از بسیاری ارکان
دولت جازم شدند که اسباب عزیمت انتقاض یابد و چند روزی نهضت رکاب
همایون در توقف افتد چه درین موسم آفتاب با وجود که سنجاب سحاب پوشیده
وابرهٔ ابر بر روی اطلس زربفت زرکاری کشیده لرزان است و آسمان هر چند
مجمرهٔ زر (خورشید) بر دامن گرفته کبود بر آمده آتش با آنکه حرارهٔ غریزی دارد در حصار سنگ
و آهن وطن ساخته است و اگرچه سنجاب خاکستر بر روی بر طاس اخگر کشیده
هر چند بر خود می پیچد و بسوز دل مینالد هرکه دست از آستین بیرون می آورد
چون پنجهٔ خیار بباد رود دیگر چون سپید سنگ پنجه اش در سنجاب نهال باشد و آنگه
از موقف حرکت نماید آب صفت روانش در تن بفسرد دیگر آبی وار تشنه ...
روز دیگر چون آفتاب سپهر جلال که آفتاب اقبالش از کسوف زوال و
تعرض سحاب عین الکمال و قامت سرو مثال جاهش از عوصف
انقلاب و وصول خزان اضمحلال مامون باد حضرت جهان پناه مدرکاه
تخالف حدود عزیمت مبارک تشخیص پذیرفت و قاعدهٔ توجه همایون استحکام

یافت و لا غرو قران سعدین دلیل حصول آمال باشد و اجتماع نیرین امارهٔ
تعاقب اقبال اگر مهر نظر بر جهان میفکند بحمدالله نظر مهر نشان گیتی را از دم
سردی فلک خلاص کرده ٭ شموس لها تحت المثار دابا ٭ ومن فوق المنابر مطلع
من السیف اغلالا کراما واوجها ٭ حساما و حسابا علی النجم برقع ٭ و باز بجز حلهٔ سیمبان
آفتاب از شرم آنکه ملک دشمنان ناگفته برقع حیا بر روی کشیده و هوا بعد از خواب
اینکه دامن لطفی بدان دیار کشیده آب از دیده روان کرده او کصیب من السماء
فیه ظلمات و رعد و برق رکضات صواقع رعد طنین در طاس گردون انداخت
و خطفات صواعق برق آتش در خرمن خرمندان زد چون رایات ظفر پیکر
نواحی رامهرمز را مرکز اقبال ساخت خبر رسید که کیومرث لشکری که در بدعت
از حشام لرستان و صحرانشینان اطراف خوزستان جمع کرده با شیخ
کردو و دیگر امرا و سرداران آن نواحی قریب ده هزار سوار تهیهٔ اسباب قتال کرده
جنگ را ساخته اند و رایت تهور و تشجع برافراخته زمانه دانست که چراغی که در
گذرگاه صرصر افروزند جز گشتن بر سر او نیارند و نهالی که در مجاری سیل راعب
بالا نماید چون بقلة المحقار جز قلع و استیصال نخواهد دید ٭ سر مور آنگه شود نامور
که مانند بازی بخواهد پرید ٭ حضرت خلافت پناه که تیغ جهانگشایش بتلاوت آیهٔ نصر

روان و شمشیر ملک ستانش بر ممالک مراد کامران باد چون قطب مدار علیه
و رکن مشار الیه در میانه بایستاد و نور حدیقهٔ سلطنت و کامکاری و نور حدقهٔ
خسروی و جهانداری نصرت الدنیا والدین شاه یحیی ابقاه الله فی السلطنة
المرتبة العلیا در جناب همایون بار داشت هر چند هنوز از مدارج طفولیت پای
رفعت بمراقی مراهقه ننهاده و از مبادی حداثت سن بمنازل بلوغ اشده واصل
نگشته اما چون بمیامن فحوای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا
هنگام صبی بخت و نیروی تاجداران صاحب کمال داشت و بفر و فر
جهاندیدگان فرخنده خصال مخصوص بود شجرهٔ طیبهٔ جلالش هنوز نهال امید
ثمرهٔ کمال بار میداد و ماه منقبتش از بدو هلال بدری و تمامی فایز میگردانید
درخت رفعت او ز ابتدا ز عالی ز سدره بر گذرد چون بنفشه بهار بند از
اسرهٔ همایونش واضح که این کوچک بزرگیها بدید آید و از چهرهٔ همایونش
لایح که این خرد را مراتب بلند میسر گردد فی انه که اطفال گویند او را حدیث
معرکه و قتال باشد و بازی که کودکان را داعیه باشد او را مزاوله شمشیر و تیر
و ممارسته و مقرعه نهالست نوسن اما تا سر بر آورده با تیغ کنه نافام
معتاد شده و گل صفت هنوز معدش صبا می جنبانید که با ناوک و پیکان

بید سان از اوایل حال با خنجر گذار آورده و نیلوفر کردار از عنفوان طفولیت با سپر
برآورده ز گهواره در مرکب آمده رباعی شد از جنبش مهد میدان گرای و چون
الوطیس حی نوا بر جلال اشتغال یافت و عوض قتال ورزیدن گرفت من مسکین را طلب فرمود
و از حسن عاطفت و اعتقادی که داشت فرمود که فرزند منصور را بخدای جل جلاله
سپارم و بتو باز سپارم تا بدانچه از سلف صالح تو رسیده از قوارع آیات و دعوات
و ماثورست مواظبه نمایی و حصنی حصین از برکات اذکار و محاسن آثار نجات او
محیط گردانی چه درین زمان تعلق از هر چه در جهانست بغیر ازین جگر گوشگان منقطع
گردانیده اند و غازی وار به تکبیر و اذکار افتتاح کرده اعداد اسباب قتال فرمود میمنه
ظفر پناه را به بندگی حضرت سلطنت پناه خلد جلال سلطانه که ناصیه جبل جهان گشایش
معاقد مهر خیر و طرهٔ برجیس را بتارش شانه زده دست لا ضیر باد شیر ده میسره همایون را
بحضرت سلطان اسلام قطب الحق والدین شاه محمود خلدت سلطنته تقریر فرمود
و از جوانب سپاهی بمیدان معرکه نهضت فرمود که مانند ماه سپهر مقابله بر روی آفتاب
کشیدندی و چون آفتاب تیغ مقاتله بجوشن ها رسانیدی شعر قوم اذا لبسوا الدروع
حسبتها سحبا مزردة علی اقمار و وری سیوف الدارعین کانها خلج یمد بها الکف بحار
کیومرث با جماعت نامداران بسوی میمنه حمله آورد حضرت سلطنت پناه چون

شاهین که بسوی دراج پرواز کند با چابک سواری که شکار آهو واند بر ایشان

تاخت نیزه چون سعی باریک در دل دشمنان سر بزدن گرفت و تیر چون

فکر دور اندیش در باطن اعادی آمد شد کرد دامن زره بجایی از خون کشته چون

دامن سپهر که از شفق رنگ گل حمرا گیرد گلگون شد و خون دلیران از عطف جوشن

چون عکس لاله از میان آب میدرخشید **بیت** روزی که زلف پرخم از آشوب معرکه

پنهان کند طراوت رخسار روزگار **؛** بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود بخون **؛** دست ظفر

زپای قدر خار روزگار **؛** هم در صدمه نخست پادشاه ملک آرای فتح از بخت شیر پیکر چون

خورشید جهانتاب از قلب اسد بتافت و تیغ جهانگشای لشکر ستاره عدد را

چون تیغ آفتاب انجم را از عالم بیرون کرد از کرشمه تیغش چهره ظفر ضاحک و بشر گشت

و از ابتسام حسامش بهاسم لشکر ذره مثال متفرق و منتشر گشتند و چون تیغ آب دار

امثال هلال و خیال فرو رفت چون باد صرصر حمله آوردند اما چون نسیم افتان و خیزان

بهزیمت رفتند و چون غنچه سنان بر دل آب دادند اما چون گل سپر در روی آب

انداختند **بیت** ای دشمن ملک رهم کشته چو شمع **؛** بدخواه تو باد دم بدم کشته چو شمع **؛** روز دیگر

خلاصه ملوک اتابک شمس الدین پشتنگ بخواص ملکی مزین و بنسب و مفاخر حسبی متحلی ظاهر

مشحون بلطایف معنی و منظری منور بانوار تقوی باصناد ید ملوک عظام علاء الدین عطا

و تاج الدین یکمن تاش و تمام عظما و اکابران ملک دیده امید از غبار آستان

سلطنت آشیان منور و آب روی امید از خاک بوسی سده جهان پناه مشرف

گردانیده اند حضرت خلافت پناه امداد رحمت و عاطفت در باره ایشان ارزانی

فرمود و اسباب تربیت و رفعت مراتب ایشان ارزانی داشت و نظم مآرب و امور ایشان

و انجاح آمال جمهور اکابر این مملکت بلمعات رای همایون فرزند رشید شیخ جلد

جلال سلطانه موکول فرمود و آنحضرت بر وفق اشارت جود فیاض ابواب

ایالت مرام بروی ایشان برگشاد و با بر احسان ابی هستان چمن امید آنگروه

شاداب داشت **شعر** ابا الفوارس لا زالت بباک ندا **؛** تقبد نحوک زوارا و انصارا **؛**

بمثل لعنو الطی فی کل معرکة **؛** مدت علیک سجوف النصر استارا **؛** و چون رایات همایون

بحوالی ایج که دار الملک لرستان است طلوع کرد خبر رسید که تو آور در خطه سوکس

که خندق آن از آب شوشتر و باره آن از کوه و کمر است تحصن جسته بفحوای الیس لی ملک

مصر و هذه الانهار تجری من تحتی اسباب تمرد بدان جانب مستحکم گردانید مردم

بلمعات سراب مغرور شوند و او بآب فریفته شد و گمراهی که در شب از آتش بود

او را آب سد آمد خواست تا آلی بجوی دولت بازآرد اما پیش از آن ماهی امید طپیدن

گرفت و بند شست گران خشم مراد در شناسی باید و خود آب بود که بچشم در آمد و خاک

امید نیکه بر آب نهند حباب صفت بادش در اندرون باشد و بنا را ملی که
بر شبطه بیل کنند چون نقش بر آب دوامی نیابد بخت برگشته بود و گرنه کدام عاقل
آب بغربال برگیرد و روز دولتش سیاه شده والا کدام دانا بنقش آب اعتماد کند
اگر ماهی از سنگ خارا بود ❊ شکار نهنگان دریا بود ❊ کاغذ نشاید سپر ساختن ❊ پس انگه
با آب اندر انداختن ❊ حضرت خلافت پناه چون بمبارکی با ننج نزول فرموده
استفسار این مهم بهمایون فرزند کامکار خلد جلال سلطانه رجوع فرمودند و اتمام این
قضیه برای آفتاب اشراقش موکول گردانید در حال بی توقف و تاخیر و با انکه
منزلی چون ساحت آمال کشیده قطع فرموده بود و مرحله چون دولت دیرپای
فرود و فراز بریده اشاره بمطاع بدری که اکسیر سعادت سرمدیست بطوع و انقیاد
تلقی نموده فرمود که بیت همان خاک او را بخون تر کنم ❊ همان آب را خاک بر سر کنم
بندگان سترقد آنکه موکب میمون نجم اقبال مرجعت فرماید خبر رسید که باره جهان
نورد چون آسمان که یکزمان نیاساید بعزیمت سوکسن عنان گرای شده و ماه رایات
همایون چون آفتاب که دمی قرار نگیرد بدان جانب نهضت فرموده راهی که بهنگام
تقاعد بر معارج بیضاییش بر اسرار ستاره وقوف حاصل نشد و در مهاوی اغوارش
از مرکز زمین تجاوز نپذیرفت بیت روان زیر و بالا و نرم و درشت ❊ زمانی شکم دید و از گاه پشت

و حضرت سلطنت پناه از شدت ارتیاح که بملاقات کفاح دشمن بنوعی استعجال
فرمود که چون نزدیک آنخطه رسیدند هفده سوار بیش بارکاب همایون نماند و ایلغاران
نیز بجملگی بواسطه مضایق و مخارم و انبوهی لشکر دشمن میان اقدام و احجام مترددد بودند
و آخر الامر بیکبارگی بتوقف جازم گشتند حضرت سلطنت پناه بقوت سپهسالاری
که بعون و نصرت آفریدگار جل جلاله و فرط اعتمادی که بقوت بازوی کامکاری داشت
فرمود که اگر هیچ متنفس بآمدن موافقت نمیکند تنها عزیمت جزم است بیت دل و دست
باز و مرا یار بس ❊ نخواهم جز این دو کمک از کس ❊ آری شهسوار اقلیم چهارم چون
تیغ جهانگیر برکشد تنها بمیدان رود و شیر را چون امر خطیر پیش آید فرداً وحیداً
بمضمار معارضه در آید شعر عسا له عن اللبث من اجل انه ❊ اذا ناب امر قام فیه بنفسه
چون بگفتار میدان تسخیر راند نور آورد چون از ان نهضت خبر یافت بر مقتضی فلما
احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون روی بهزیمت آورده بقلعه که قلعه کوهی در
نام در نثر و متحصن شد و همت بلندجناب حضرت سلطنت پناه خزاین او را که مشحون
بنفایس اعلاق و مملو از ذخایر اموال بود بهیچ وجه منظور نظر التفات نگردانید و چندان
ذخیره که سالهای مدید ملوک و اتابکان آن دیار بر هم نهاده بودند و بجملگی در ان
کوشه که متحصن ایشان بود سپرده اصلا ملتفت آن نگشت و بعد از دو روز جمعی از بندگان

کفاح

جازم

اعلاق

حضرت بمحاصرهٔ قلعهٔ موسوم گردانیده بحضرت خلافت پناه مراجعت فرمود
وبعد از تسخیر ملک و استیصال اعادی منشور اتابکی لرستان وایالت وحکومت
آن مملکت بحکم اَنزِلِ الدّارَ بانیها باتابک اعظم شمس الدین پشنگ که حسباً ونسباً
مستحق فرماندهی آن دیار است اصدار فرمود حاصل این فصل تاریخ آنکه حضرت خلافت پناهی
مملکت لرستان را که دست استیلای هیچ پادشاه ای بر مردان سلط نگشته بسواری
مسخر کرد و بسوالی بخشید بیت در رزم بدست آمد و در بزم بخشید ملکی بسواری و بجهانی

ذکر شکار رفتن حضرت سلطنت پناه بصحرای رخشاباد

بر مقتضای وَاِذا حَلَلْتُم فاصطادُوا چون حکمت الهی انسان را بر اخلاق متنوعه نهاده
ونقاش قدرت ایزدی پیکر آدمی را از صفات مختلف برآورده از دواعی متفاوته
ترکیب وجود او را التیام وازمعاضد متباعد ماهیهٔ او را انتظام فرموده لزوم ترتیب
طریقت موجب تنکر و سآمت میشود و مواظبت بر یک نهج کردن ملالت بر چهرهٔ ضمیر
میفشاند اگر چند گاه برجد محض مداومت نماید حد و د خاطرش کلال پذیرد
واگر عیاذاً بالله چند روز متعاقب بهزل بگذرانید امور دینی و دنیوی اختلال
عظیم یابد خاطرش مثال آب زلال بتغیر حال روح افزاست ع ور بگردد نگندد
وار نقف آب و دل لطیفش شابت گل سیراب دارد اگر دو روز بر یک حال ماند

پژمرده شود واوراق جمعیتش از هم فرو ریزد لاجرم فرمان الهی نازل شده که چون از احرام که
دست منع بر روی لذات عاجل نفسانی نهاده بودند بیرون آیند وبجانب
محظورات که از ان تحرز واجتناب لازم بود مطلق العنان گردند صید از مرغوبات جسمانی
موقع استطابتی تمام دارد بر طایفهٔ مسلمانان مباح باشد وشکار که از لذات دنیوی
محل استحسان یافته فرقهٔ مومنان را رخصت شود تا از استیفای طیبات بعقب حرج
بجانب طاعات وعبادات گردانند وبعد از ادراک لذات مراد بجانب تزکیهٔ نفوس
ونقی خاطر متوجه توانند شد بنا بر متابعت این سنت چون خاطر خطیر از اشتغال امور
اتابک پرداخت و رای شریف از استیصال اعادی فراغت حاصل کرد
نشاط شکار در دامن همت خسروانه آویخت ولذت صید دواعی نهمت پادشاهانه را
تحریک داد بسبب آنکه صحرای رخشاباد فضای شکارگاه سلاطین فسیح مقدار بوده
وهمواره ملوک کامکار بدان جانب عنان عزیمت معطوف گردانیده بمبارکی ازراح
بصوب رخشاباد رایت ظفر پیکر نهضت فرمود براهی چند گذر افتاد که اندیشه از
فراز و فرود آن عاجز شود وخاطر از ذکر مصاعد ومهاوی آن باز ماند حمله بیشه
پیش آمد که نسیم متمثل از لطف اشجار آن صبح بیرون نیامدی وتصاریف ریاح از درختان
منفرد ون آن مغروق افتادی از فرط تشابک تموج هوا او را بهر جانب نمی رسانید

وطبیعت سیال آب بهر طرف مجال آمد شد نداشت بیت بهر مهنش سبهار
خدنک بهم برزد شاخ بر شاخ تنگ وباز در اثنای راه سحاب نیسانی
چون کف گهربار پادشاه جهانگشای گوهر افشانی پیش گرفت و بر رشحه جود
فیاضش ادرار امطار روان گردانید بر مصداق هو الذی یریکم البرق خوفاً
وطمعاً وینشئ السحاب الثقال ابر چون دل و دیده عشاق آب از آتش انگیخته
وچون حال مهجوران ناله با گریه آمیخته لمعان برقش چون برق وصل آتش هایی وغا
رعدش چون شب هجران جان گزای از فیض ابر مطیر یک لحظه خیمها چون حباب
بر سر آب آمده ومردم چون مردمک چشم عاشقان در گرداب افتاده در حین حال
سلیمان زمان بر رسم تفقد از بهر ضعیف بمقدار یاد آورد و آفتاب سپهر پادشاهی
بحال ذره بی سروپای افتاد و نوبت بوقوف حال این کمینه حکم مطاع صادر شد
و باستخبار کیفیت شانم لفظ گهربار مثال فرمود اگر مدت عمر از صنوف عواطف
نامتناهی بهمین تلطف مخصوص گشته ام و از انواع عوارف پادشاهانه بدین
مرحمت سرافراز یافته بنکین دلامن اگر جز شکر اخلاصش در خلوتخانه خاک تو
گزینم و نبو از طوق بندگیش سر از عرصه عرصات بر آرم مصرع نسیم بوی وفا تا بحشر می آید
زهر گلی که دمد از گل معطر ما توان شنید نسیم وفا و عهد درست زهر گلی که دمد تا قیامت

از گل

از گل ما فی الجمله در هر بیابان که بهاری عبور فرمود شراب خاصیت آب
زلال گرفت وقطرات غمام انتظام عقود لآلی یافت خشک چون ریحان بساط
ترفه براه گسترد و خار چون غنچه گل افشانی پیشه کرد وغبار سفر بر سر افراز آسمان
گشت واندیشه سوی منقلب در پیش ضمیر جای داد وبدین موجب زمانی عنان همت
بشکار آهوان مرغزاری میتافت وزمانی جام مدام از دست آهوان سیمین عذار
میگرفت روزی بنشاط نخجیر وروزی بشراب شکر میگذرانید گاهی بطلب شکار
نهضت مینمود وگاهی بخیال نگار نزول میفرمود شعر جهاندار با صید و با رود و با جام
همی گرد منزل بمنزل خرام حبذا گفتم پادشاه جهان پناه که در زمان شحنه عدلش
آهو بر شیر ژیان دلیر شده که آهوی چشم دلبران شیرگیری کند ودر عهد
حامی نصفتش میش بر گرگ بنوعی چیره شده که غزاله آفتاب تیغ بر ذنب السرحان
کشد زمانی بصوب مثوبات اخروی بسوی طاعت می شتافت وزمانی
بقید فواید علمی بمباحثه ومناقشه میگذرانید پادشاهان شکار گوزن وگورزن
بر نشیند همت عالیش دشمنان شیر شکار را در معرکه انداخت وخسروان
بنخجیر آهو رعیت نمایند رای شیرافکنش خصمان پیلتن را چون پشه در دست و پای
حمله میگرفت صید الملوک ارانب و ثعالب واذا رکبت فصیدک الابطال شعر برآ

از نهیب او تپ دایمی طاری شده و پلنگان از خوف خنجر کینش تنش
لرزان مانده پلنگ از تاب حمله آتش آهنگ اوست که رخت اقامت
بر قله کوه کشیده و نهنگ از بیم بلارک خون آشامش وطن در قعر دریا کرده
و شیر سوار برجدی از زخم شمشیر آتش انگیزش با وجود که سپر بر روی کشیده
زرد و لرزان شده مرغ اگر از مرحمت نوازش واقف نمی شد از بیم
پیکانش چو شیرهای بحاربت ستدی اما اکنون فارغ البال است و ماهی اگر
بیم خاشیش او جازم بودی پر و بال از مرغان برای خود خواستی اما اکنون فارغ
عقاب بی لاور شکار دگر گشت چه بر سر کوه و چه بر سر دشت نسیم خدنگ
جگر دوز تو که فرخنده باد شب و روز تو کهی با جره بازی نهضت میفرمود
که مخالب طمع بر نسرین آشیان سپهر دراز کردی و بسوی دجاجه قبه نیلی پرواز
بر اسید آنگه غزاله را در قید آوردی چون نسر طایر بسوی قبه افلاک شتافتی و بطمع آنکه عقاب
خون ریز خرگوش چرخ را صید کند بجانب سماک رفتی شعر کان الریش منه فی سهام
علی جد بخسم من زجاج کان روس اقلام علی طاقاقبضها تحت ظفر لها فضل
الاسنه والرماح و بکر ز بیابش به چون شنک که بر اوراق گل بیزند با غالیه که
بر عارض سمن بیزند گفتی بنفشه بر اوراق گل و شکوفه سوده اند یا صحایف نسترن لعنبر

و غالیه سنبل اندوده چون ساعد نگارین بتان بدلیری دستی بر آورده و چون
خط عنبرین شاهدان بجگر خواری دلکش کرده چون سیاه و سفید چشم و بصر [illegible]
آن ندیده هر لحظه مرغ دل را صید میکرد و چون سواد و بیاض زلف و عارض دلبران
روز و شب دل آن نیاورده سر دم کبوتر جانی را در قید می آورد به شتش بر
مرغ زره پوش چو برگ سنبل اندام نالبنا گوش چو بر قرطاس شامی خط عنبری
و یا چون بر حوصل طوق قمری و گاهی با چرخ بلند پرواز از کنگره چرخ عروج کردی
چون اینان خمیده مینا خمیده و پرنده از مخالب او رهائی نیابد و چون اجل ناگهان
وحوش و طیور از و خلاص نجویند از بیم جنگ او خرگوش تا دیده بان دیده را با چشم
کشاده نشاند بخواب نمیرود و قطار کلنگان تا پاسبانی تعیین نمیکنند مجال آشیان
نمی یابند شعر و کل طموح الطرف لیومه سرعیرها خشم او کصدع مقدوح تطیر اعراضها
کیعهم مقرطس و هو العما صائل صحر مرحرح و گاهی با قلاعد که پیش طبع بر آهوان
سبزه زار سپهر فرو میبرند و چنگ آرزوی بر گلوی جدی حمل می آویختند از سایه [illegible]
[illegible] بکرفت [illegible] از نظر که پیش از ایشان شکار بسر رسید و غضب بگرفتند
عداه طواهی عشر الوحوش بشرب صوار کما طور الحی المیوح رای حده ضنید [illegible]
و هزله بعص ارام من الوحش هد کبان الکفال قوم اهلها مد برهمن مذهب [illegible]

روز چهارشنبه ششم ربیع الاول بر خیابان رسید صحرایی از نزهت و صفا چون جان
خردمندان خرم و از خضرت و طراوت و غبرت نمای مرغزار ارم چون
ساحت جود کریمان طول و عرض آن بی هنجار و چون خاطر دوراندیشان فسحت
و دلکشی آن بسیار گفتی از خط استوا سطحی راست کرده اند و از دایره معدل قطعه
از سبزی التباس کرده و سبزه لاجوردی از خضرت آن نمونه بود و از سبزه و صفا
چون آیینه که عکس خط دلفریب خوبان بر آن افتد با خود آیینه که از رطوبت هوا
زنگار پذیرد بیت شمت انتشار بهار واو دموعها معدت مبسم عن نجوم سمائه فی حلة خضرا بنجم
وسماها حوک الربیع و حلة الصفرا بیت چو بسنا چراگاه آمد بدید که از خرمی سر بمینو کشید
روان آب در سبزه آبخورد چو سیماب در پیکر لاجورد حضرت سلطنت پناه بر
جهان نورد سوار شد تکاوری در بلندی چون ابر که از روی آب برخیزد و در تیزی چون آب
که از ابر فرو ریزد بیت درآمد بنظاره کوه کن فرس پیل بالا و ثعبان تن از غبار تک سمش
آهوان نخجیر سنگ فنایی پیش بگرفتند و از گرد جهان نوردش نافه آهو غالیه سای گشت
از کام یاره خوش خرامش کنار نخجیرگاه چون سنبل تاتار مشک بار شد و از سعادت پای
بوس خنگ تیزگامش خار صحرا نخجیره بر گل خود روی کشیده هر خاک که از غبار نعل صیتش
مشرف شد دعوی آن کرد که از خون نافه آهوی ختن بهتر است و هر سنگ که از لعل

نعل یاره اش پرتوی یافت لاف آن زد که خون در دل سنگی که از شعله
لعل پاره بیگر داند چه وحشیان از خرد دورند و گرنه بر سر تیرش ازدحام آمدندی
و از عقل بی بهره و گرنه جانها فدای پیکان تیر شکارش کردندی آهوان رغبت
التفاتی یافته والا از چشم بیمار بتان از چه وجه توانستی و از پیکر رنگ دویی
التفات خاطر خطیر آمده والا خاصیت پازهر از کدام روی یافتی تا التفات ضمیر
بر صید گوزن گماشته دلبران او از چشم نشانده به یکتی منسوب شده غبار
میمون او است والا از کاو عنبر سارا چگونه حاصل شدی و خونی در شکارگاه
در دل آهوان افتاده و اگر نه ناف او محل نافه چگونه آمدی بیت بران صید که چون کند
معنبر شد از گرد او صیدگاه هر آهو که از داغ او زاده بود ز نافش تهی نافه نفتاده بود
گوزنی که در روی بر خاک داشت ز رشکش جهان چشم نمناک داشت و در این روز
بدست مبارک که از چشم زخم روزگار میمون و از اصابه عین الکمال محروس باد
آهو بینداخت بعد از چند نفر که زخم خورد از نخجیرگاه بیرون رفتند و آنچه سایر
حواشی و خدم و تمام خیل و حشم و چابک سواران لشکر منصور شکار کردند تخمینا چهار
هزار رسیده باشد خونی در جگر آهوان افتاد که تا شب دیجور غبار سنگ بر عارض
روز بر نورمی بزد بوی جگر سوخته خواهد آمد هر گرانا منقرض عالم بیگانگی پادشاه جهان

شبهه نیست دفع او را خروی قضیه کافیست و آنرا که تا آخر الزمان با وجود
آنحضرت نمونه باید همین مختصر صورت بسته است **بیت** در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نا بد چو تو سوار بمیدان روزگار **ذکر تسخیر عراق و گرفتن قلعه تبرک اصفهان و گرفتار شدن
شیخ ابو اسحق** و در زمستان که حضرت خلافت پناه تسخیر مملکت نهضت فرمود
جناب شهریار شیر شکار جلال الدین شاه شجاع بازوی جهانگشای بر تسخیر ممالک
عراق و محاصره اصفهان گماشته از تیسیر اسباب آن مطلوب بزرگ آنچه بر تجربه
نجدت و بسالت منوط بود بقوت بازوی کامگاری میسر میگردانید آنچه باتمام
احسان برمی آمد بادرار دست دریا نوال و اسباغ مرحمت و افضال برمی آورد
هرچه برایات رای و تدبیر صواب متعلق بود باستصواب رای روشن و
ضمیر منیر بفضل میرسانید بمقام ما بین نزول فرمود که خیال مقاومت و تحرک
از دماغ ایشان بکلی بیرون رفت و ریاض آمال و امانی را از نفحات انعام
جهان تازه و سیراب گردانید که طوارق آرزو از ساحت سینه ارباب امل رخت
بر بست و مطالب مآرب ارباب حاجات بحصول و نجاح قرین و مقرون گشت
قسمت یداه سماحة و سماحة * فی الناس قسمی ساحة و رجاء * ملئت قلوب الناس
المحمود من خوف له و رجاء * امل رغبت او در سخا همی نازد * جود ابکار عروس

و در خدمت امیر شیخ ابو اسحق باصفهان مراجعت نموده بود و از جهان بیباکی و
اضطراب و توسل بجوانب صواب بازمانده باتفاق سید جلال الدین امیر میران
محاصره پیش گشایند و تشبث بذیل هر گونه که باید و احتیال بنمودند غافل از آنکه
بتیه پندار و اندیشه ناصواب معالم توفیق را منهدم نتوان کرد آفتابی که
از مطلع فیروزی شارق گردد ببنای افکار فاسده ناپدید نگردد * یرید الجاحدون
لیطفئوه * و یابی الله الا ما یشاء * فی الجمله درین فصل زمستان بانواع شداید و شدائد روزگار
بسختی گذرانیدند و بمضایق محاصره باوقات منغص تزجیة الایام میکردند چون موسم بهار
و فصل ربیع متقارب شد و دست نسیم قلعه گشای غنچه انتهاض نمود و مملکت باغ
سلطان بهار را مسخر شد آب زره پوش شد و بید خنجر خلاف آب داده و در
شهرستان بوستان آمدند اصحاب شهر را که غنچه صفت اسیر تنگنای بودند کار
بجان و کارد باستخوان رسید لشکریان بکلی بجانب شهریار دریا نوال التجا آوردند
و روس صنادید شهر ظاهرا و باطنا بلبس مدارع موالات مرتدی گشتند
که از سودای دلتنگی جنون بیرون توان آمد * امیر شیخ ابو اسحق و امیر جلال الدین را
از ظهور این حال کار از دست و دست از کار برفت و همه دامان از ترک خان و مان
طلب میکرد تا در اثنای این صورت کوتوال قلعه تبرک که در شهر اصفهان است قلعه

حصن حصین آسمان دعوای مبارات کند و با قلعهٔ فلک و ذروهٔ رویین فلک لاف
مساوات زند بدلالت دولت بیدار دست اعتصام باذیال عاطفت شهریار
کامکار مستحکم گردانیدند امداد فیض احسان و جود شهریاری چندان عطیه و مکرمت
نسبت باو ارزانی داشت که دیدهٔ امیدش در مقام تحیر باند از جمله صد هزار دینار
و کلکانی او را انعام فرمود و قلعه بقبضهٔ اقتدار شهریار کامل و خسرو شیردل استقرار
پذیرفت سید جلال الدین چون این حال را مشاهده کرد و حکایت من تجارب
... را خوانده جهان راه هزیمت پیش گرفت که از عورات و اطفال و متعلقان
فرزندان و اهل گذشت و اعزه و محارم را بدست دشمنان گذاشته از دروازه
بیرون دوانیده تا سرحد کاشان عنان هزیمت باز نکشید و بهیچ وجه توقف را مجال نداد
امیر شیخ ابو اسحق چون اسباب قضا نازل چون اجل مبرم محیط خود دید و از جوانب راه
صدق و اخلاص بر خود بسته یافت التجا بخانهٔ مولانا نظام الدین اصیل که در آن زمان
... و مقتدای آنجا بود برده در مخالی و مخادع خانهٔ او مختفی گشت شهریار کامکار چون
بمساعدت اختر بلند و معاضدت بخت ارجمند رایت دولت منصور و اعلام
سلطنت را مشهور یافته بکلید فتح و نصرت ابواب مملکت عراق را مفتوح یافت
و مغالیق تایید و مفاتیح فتوح در مراد بروی اقبال گشاده دید بعد از تقدیم لوازم

ظلمت

حمد و سپاس بخشنده بیمنت و بخشاینده بی منت جوا حسن طلب بر اثمار شیخ
ابو اسحق کماشت و تفحص و تجسس بلیغ بر تتبع حال او نامزد فرمود و در این باب
چنانچه داب و عادت این یگانهٔ جهان صرامت و استعداد و شهسوار میدان
شهامت و اجتهاد است قصارای جد و کوشش اظهار فرمود و هیچ دقیقه
در حیز اهمال نگذاشت چون همگنان را معلوم شد که چنین نقش تفحص می جز ... نفع
مفید نخواهد آمد و تا چنین سرگشته اقتدار بعجز و انکسار فایده ندهد از روی خشوع پیش آمدند
و کماهی حال را بعرض همایون رسانیدند شهریار کامکار جمعی نوکران معتمد را
تعیین فرمود تا او را در قید اسار آورده بقلعهٔ بزرگ محبوس گردانیده اند سبحان من لا
بزوال ملکه خسرو یکه دیروز گل صفت بهزار دهان خنده میزد امروز غنچه وار دلتنگ
و در بند آمده و کامکاری که دوش سرو صفت سر تفاخر می افراخت اکنون بنفشه صفت سر فکنده
زهی عاقبت ظلم که چگونه صحایف کار و بار بارونق او را در طی زوال آورد و زهی
شامت شوم ستم که چگونه اسباب شوکت و عظمت او را واهی و منصرم گردانید
عاقبة الظلم لا تنام وان تأخرت مدة من المدد ستم مکن که بدین کشته زار دود ... ل
بداس دهر همان بدروی که میکاری دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کای جان من
تا زمین بجز از کشته ندروی ... هر که در مزرعهٔ دهر تخم ظلم کارد ...

بذر و دو آتش شهب بواسطه آنکه هر که دانه صفت سر ستم برآورد خرمن حیوتش بسوزد
و بعد از چند روز مصاحب جمعی نوکران و معتمدان که محل امانت بودند اورا بدار الملک شیراز
روانه فرمود از آن دریافتی که کمان شکاش بر سلطان رعیت کشاده بودند
اورا تخته بند در بند آوردند و از آن احکام نا واجب که بر بندگان خدای تعالی اطلاق
کرده بود اورا مقید بحلق نمودند تختگاهی در ظاهر دروازه اصطخر ساخته بودند محل تذلیل
وانکسار او گشت و بهمان میدان که جهة اظهار عظمت پادشاهی ترتیب کرده بود
کلاه سلطنت را بخاک عجز و مذلت انداخت و حضرت خلافت پناه اورا بعوض
قتل امیر حاج ضراب که از اکابر سادات آنجا بود بی سابقه جرمی که سبب اراقت
خون خایع عزیزی کردد بفرمان او بقتل آمده بود حکم قصاص فرموده بدست پسران او
داد تا همان زمان نایره حیات اورا بآب تیغ جهانگشای منطفی گردانیدند آب
ندگانی اورا باتش شمشیر صاعقه بار منطفی کردند شعر دشمنان تو استغفر الله
خود دشمنان تو اسر نباشد ❊ از مبدا ظهور آثار نکبت الی الیوم بسیار زمین طلب را
ست و بای جهان دطی کرد و بمنزل مرادی نرسید و از ابتدای تغیر حال الی النهایة
بار مقدمات سعی و کوشش در هر باب تمهید کرد و هیچ نتیجه بران مترتب نشد
رنجه نقد عمر را بدست تمنی بر خوان بچید و با تجض قضا معاودت و مراد فه نیفید نیاند

روحی که با قضا نازل از راه موافقت مسارعت نماید و خوشا کاملی که
با اجل موعود تصور مخالفت و تبدیل نکند شعر خنک کسی که جان کرگ
سپرد و بیک لحظه زاد و بیک لحظه مرد شعر نه افسرد
غمی که خون برفروخت شعر نبی جهد
جان داد و انگه درخت

س که این خط نوشت — عفو کن گناهش عطا کن بهشت
بامولوی المعنوی حضرت ملا حسین یزدی نا تمام

